

المنة لله تعالی شانه و اعظم برهانه

که رساله مرغوب وجیزه خوش اسلوب المسمی به

تنویر القلوب

از احسن تصانیف عالم بے مثل فاضل بے بدل والا مناقب عالی مناصب کاشف دقایق سلوک

و عرفان واقف حقائق کشف و ایقان — سالک مسالک مستقیم صاحب رای سلیم

جناب مولانا شیخ عبد الکریم خان بهادر

متخلص بخاکی ڈپٹی مجسٹریٹ فریدپور

صانه الله عن شرور الزمان والدهور



در مطبع مظهر العجائب المعروف به اردو گائیڈ پریس

مملوکه

مولوی کبیر الدین احمد

باهتمام [illegible] اقل العباد

مولی بخش غفرله [illegible] بردوانی منیجر و مهتمم مطبع

[illegible] طبع پوشید



[illegible] ذی الحجه سنه ۱۲۹۴ هجری — ۱۲ دسمبر سنه ۱۸۷۷ ع

المنة لله تعالى شانه و اعظم برهانه

که رساله مرغوب و تحفه خوش اسلوب المسمی به

تنویر القلوب

از احسن تصانیف عالم بی مثل فاضل بی بدل ولا مدقب عالی مناصب کاشف دقایق سلوک

و عرفان واقف حقائق کشف و ایمان — سالک مسالک مستقیم صاحب راسم سلیم

جناب مولانا شیخ عبد الکریم خان بهادر

متخلص بخاکی ڈپوٹی مجسٹریت فریدپور

صانه الله عن شرور الزمان و الدهور



در مطبع مظهر العجائب المعروف به آردو گائیڈ پریس

مملوکه

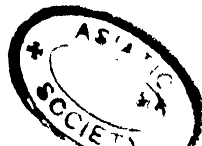
مولوی کبیر الدین احمد

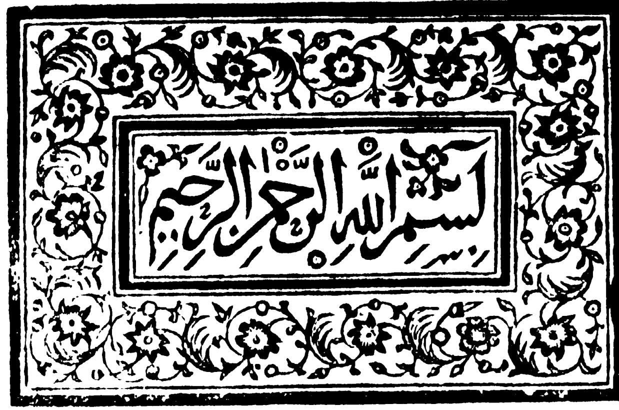
باهتمام و نگرانی اقل العباد

مولی بخش غفرله الله بردوانی منیجر و مهتمم مطبع

حلیه طبع پوشید

کلکته ۶ ذالحجه سنه ۱۲۹۴ هجری — ۱۲ دسمبر سنه ۱۸۷۷ ع





الحمد لله رب العالمين - والمحمود بالمحامدة الرحمن الرحيم مالك
يوم الدين - وفي كل حال ومآل اياك نعبد واياك نستعين ، شعر

قريح القلب من وجع الذنوب * نحيل الجسم يشهق بالنحيب
وغير لونه خوف شديد * لما يلقاه من طول الكروب
ينادي بالتضرع يا الهي * اقلني عثرتي واستر عيوبي
فزعت الى الخلائق مستغيثا * ولم ار في الخلائق من مجيب
وانت تجيب من يدعوك ربي * وتكشف ضر عبدك يا حبيبي

ونصلي على خاتم الرسل الهادي المهدي الذي هدانا الى خير
الدعاء اهدنا الصراط المستقيم - والمعروف في حظيرة القدس من
خلقناك بخلق عظيم . والمتفضل في جلابيب الشهود من ما ارسلناك
الا رحمة للعالمين - والواهب لامنه بلا فرض وعوض صراط الذين
انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين ، شعر

حبيب ليس يعدله حبيب * وما لسواه في قلبي نصيب

حبیبٌ غاب من عینی وجسمی * ومن قلبی حبیب لا یغیب

والصلوٰۃ علی آلہ واصحابہ الذین بہم تلألأ غرۃ الحق واشرق وجہ الدین - واضمحل دجی الباطل ولمع نور الیقین - والسلام علیہم الاطہار - وخلفائہ من الاختان والاصہار - وجمیع المہاجرین و الانصار - اللہم امطر علیہم شآبیب رضوانک وجازہم احسن الجزاء یوم الدین ؎

بعد هذا

دانستنی است - کہ بہ فحوای کلام معجز نظام نص قرآنی وآیہ سبع مثانی و نظم واجب التعظیم و التکریم - لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ - نوع انسان مخلوق باحسن صورت و مجسم بہ جمیع کمالات صوری و معنویست - و مظہر اتم و اکمل فیض نامتناہی - و پیش محققین حقیقت حسن تقویم انسانی آن است - کہ او تعالیٰ جل شانہ انسان را بصورت اوصاف کائنات آراستہ گردانیدہ بخلاصۂ خصائص مبدعات شرف اختصاص بخشید - تا نمودار جمیع موجودات باشد در خاکی و سہائی و ملکی و ملکوتی - مخلوقات ارضی و سماوی مظہر نور و ذرۂ انوار پرتو سید الابرار علیہم اند - و ذات بابرکات آن معاشر بشر بشکل نوع انسانی موجود وجود الکون گردیدہ بفیوض وجود متبرک خویش برادنی و اعلای انواع دیگر کمال انسان را شرف و کرامت بخشیدہ - لاکلام فیہ ؎

* شعر *

* بدرون نیست مصری کہ تو لی شکرستانش *

* چه غم است اگر ز بیرون مدد شکر نداری *
* شده ام غلام صورت. بمثال بت پرستان *
* تو چه یوسفی ولیکن سوی خود نظر نداری *
* بخدا جمال خود را چو در آینه ببینی *
* بت خویش هم تو باشی بکسی گذر نداری *

خصوصاً شرافت و کرامتی که انسانِ کان ظلوماً جهولاً را فیما بین انواع دیگر حاصل است - برحسب قول تعالی - خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَعَلَّمَهُ الْبَيَانَ - از پرتو علم دراست وعلم وراثت حاصل است - سیدنا آدم عم مسجود ملائکہ مجسم الطاعات ومخلوق العبادات گردیده - بسبب - وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بود - تفضل علم است که انسان را بر مخلوقات شتی متفضل نموده - وانسانیکه از علوم رسمی دراست وعلوم حقیقت و وراثت مبرا است از نصیب این فضیلت تهی دامنها نصیب او ست - وآن انسان بر مثال دیگر حیوانات است - لاریب فیه ؛

پوشیده مباد - که شرف شیٔ اما بذاته است یا بغیره - ونزد عقلای هرملل ونحل علم ذوالشرفین است - چه خود بذاته علم مشرف و عزیز است وعالم را مشرف ومعزز الکائنات میگرداند - علم غذای روح است ولذت روحانی - بخلاف لذائذ دیگر که دافع آلام واقعة الحال است و مفسد قوت ایمانی ؛

فقم بعلم لایبتغی له بدلاً * فالناس موتی واهل العلم احیاء

گو از طبائع بعضی نااهل علم ضائع میگردد - که آن قصور نااهل است نه نقص علم ؛

بیت

گر نه بیند بروز شپره چشم ٭ چشمۀ آفتاب را چه گناه

لقوله عم - واضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجوهر و اللؤلؤ و الذهب
و لما فی شرح القانون للشیخ الرئیس - وما احسن قول
افلاطون ان الفضیلة تستحیل فی نفس الردیة رزیلة کما تستحیل الغذاء
الصالح فی نفس السقیم الی الفساد - و نظائرش بر دیدۀ تدقیق
اهل تحقیق روشن و مبرهن بوده است - علم حبیبی است نفس
انسانی را روحانی و جسمانی لقولهم - العلم حبیب فی العزوبة و رفیق
فی الغربة و انیس فی الکربة و صدیق فی العربة و رافع لاحلام التجرد
و الوحشة و موید الی ان یوصل الی الحق تحقیقا - علمای شریعت
وارث انبیا اند - چراکه ارث و ترکۀ نبوت دراهم و دنانیر نیست و
نتواند شدن - جز علم و حکمت - ازان است که علمای دین و حکمای
شرع متین وارث انبیا علیهم السلام اند و مستحق ترکۀ نبوت -
لقوله عم - ان العلماء ورثة الانبیاء و ان الانبیاء لم یورثوا دینارا ولا درهما
و انما ورّثوا العلم فمن اخذه اخذ بحظ وافر - الحدیث - ولقولهم - العلم
دواء القلوب و شفاء الذنوب و نعم الحارس و الفارس - اگر ورای رتبۀ
نبوت رتبۀ ذی شرف دیگر می بود لاکلام آن رتبه رتبۀ علم میشد -
چراکه - لا شرف فوق الشرف '

و در منقبت علم آیات کثیره و احادیث لا تعد ولا تحصی وارد است -
چون قوله تعالی - رَبِّ زِدْنِیْ عِلْماً - آه - و - اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَآیَاتٌ لِلْعَالِمِیْنَ -
و قوله عم - من جاءه الموت و هو یطلب العلم لیحیی به الاسلام فبینه و
بین النبیین درجة واحدة فی الجنة - الحدیث - و - تدارس العلم ساعة

من اللَّیلِ خیرٌ من احیائہا - و قولہ عم - قلیلُ العلم خیرٌ من کثیر العبادۃ -
و قال النووی فی شرح صحیح المسلم - الاشتغال بالعلم من افضل
القرب و اجلّ الطاعات و اولی الخیر و کذا العبادات و ادنی ما انقضت
فیہ نفائس الاوقات ،

در تعریف و تعیین علم فرض فیما بین شرذمہ علما و جماہیر حکما اختلاف
کثیرہ واقع است - علماء شریعت علم ظاہر شریعت را از علم تعلیم الفرض
مراد گرفتہ اند - لقولہ عم - العلم ثلثۃٌ آیۃٌ محکمۃٌ او سنۃٌ قائمۃٌ او فریضۃٌ
عادلۃٌ وما کان سوی ذلک فہو فضـــلٌ - و علماء صوفیہ علم قلب و معرفۃ
الخواطر - و اہل حق علم مکاشفہ تجویز ساختہ اند ،
علماء شریعت می فرمایند - کہ فضل عالم بر عابد چون فضل قمر لیلۃ البدر
است بر سائر کواکب - در روز قیامت عابد را بدخول جنت اجازت
خواہد گشت و عالم را حکم توقف از دخول جنت خواہد شد برای شفاعت
خلق - لقولہ عم فضلُ العالم علی العابد کفضل القمر لیلۃَ البدر علی
سائر الکواکب - و قولہ عم - یجاء بالعالم و العابد فیقال للعابد ادخل الجنۃ
و یقال للعالم قف حتی تشفعَ للنـــاس - و مراد از قمر در حدیث
ماسبق نور عالم است مستفاض از انوار ذات رسالت مآب -
چون ذات شریفش شمس است مستفاض از نور الانوار کبریائی -
و نور زاہد نور کوکب است متجلی بذات خویش - و ہم نور عالم علم
فیض بخش ذوات دیگران است - سعدی فرمودہ - * بیت *

* گفت این گلیم خویش بدر می برد ز موج *
* وان سعی میکند کہ بگیرد غریق را *

و از عالم کسی مراد است - که بعد از تحصیل علم اکتفا به عبادت ضروری از فرائض و سنن موکد نموده صرف اوقات باشتغال علم به تعلیم و تصنیف و جز آن نماید - و کاروی نشر علم و ترویج دین است - و مراد عابد آنکه - بعد از تحصیل علم اشتغال وی به عبادت است و اوقات وی معمور بدان - چراکه به منشأ - من تَزَهَّدَ بلا علم فقد تَزَنْدَقَ عمل جاهل رد و باطل است - لما فی القسطلانی - والعملُ بلا علمٍ لا یسمی عملاً بل هو ردٌّ و باطلٌ ؛

بالجمله خداوند کریم هرگاه انسان را بو ساطت علم مشرف کائنات فرموده باید که انسان ادای شکر این عطیهٔ منعم حقیقی کند - ورنه ضرور به تحت الثرای رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ السَّافِلِیْنَ افتادنیست - اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحَاتِ که به نتیجهٔ شکرگذاریها بجزای - فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ مسعود و محمود ماوین اند - ولنعم ما قیل - که غایت نتیجهٔ علم عمل است - و ثمرهٔ آن زاد الاخرت - لقولهم - فمن ظفر به سعد ومن فاته خسر ؛

علم منقسم بر دو قسم است - اولاً - علم شرعی و مقاصد دینیه - چون علم فقه - و اصول فقه - و علم قرآن - و علم حدیث - و علم توحید - و علوم مبادی آن - چون لغت - و صرف و نحو - و بلاغت - که این علم به مجموعه و با قسامه مقرون با اعمال و اخلاق است - و ازین است که این علم را علم دراست نامند ؛

ثانیاً - علوم باطن - چون تهذیب نفس که باقلاع اخلاق مذمومهٔ شارع مثل عجب - و ریا - و غیبت - و جز آن نفس مزکی گردد - و متصف باخلاق محمودهٔ مرضیهٔ محمدیه عم شود - و نیز انواع علم مکاشفه - و این علم را علم حقیقت و علم وراثت نامند -

و در شرح مکاشفه علماء گفتگوها کرده اند - فی القسطلانی فی شرح المکاشفة - وهی نور یظهر فی القلب عند تزکیته فتظهر به المعانی المجملة فیتحصل له المعرفة بالله تعالیٰ و اسمائه وصفاته وکتبه و رسله وتنکشف له الاستار من مخبات الاسرار - وقال بعض العارفین - من لم یکن له من هذا العلم شیءٌ اُخشی علیه سوء الخاتمة و ادنی النصیب منه التصدیق به و تسلیمه لأهله - و ذاک سرٌّ لاهل العلم ینکشف - و غرض از حصول علم مبحث عنه نزد فریقین (یعنی ارباب علم درایت و اصحاب علم وراثت) معرفت او تعالیٰ است سبحانه کما قال صدر الشهید - انما المقصودُ من العلم والتعلیم و التعلم معرفة الله تعالیٰ وسبحانه وهی غایة الغایات ورأس انواع السعادات - وهو الکمالُ المطلوبُ من علم الثابت بالادلة - وتازمانیکه نصیبهٔ علم نصیب نفس انسانی نیست نصیب خشیة الله نیز (که اعظم رکن شرعی است) غیر ممکن الحصول بوده است - ازینجا خداوند کریم فرموده - اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمٰٓؤُا - آه - و در حدیث شریف آمده - اعلمکم اخشاکم بالله - و شرح آن مولوی معنوی فرموده ؏ نظم

لا تخافوا مژدهٔ ترسنده است * هرکه می ترسد مبارک بنده است
خوف وخشیت خاص دانایان بود * هرکه دانا نیست کی ترسان بود
ترس کاری رستگاری آورد * هرکه درد آرد عوض درمان برد

مامور و مکلف شرعی تا ازکیفیت مامورات و منهیات و رفعت وعظمت آمر کما لابدله من العلم آگاهی ندارد - از خوف و رجا خبری نخواهد داشت - و علم باسرار اوامر خشوع و خضوع پیدا میکند بدل

مکلّف - کما لا یخفی عند ذوق سلیم - علماء صوفیہ می فرمایند کہ آگاہی از آمرو حال آمر نخستین از اتیان امر ضروریست - کہ ہیبت و رعب آمر و خواہش و رغبت بہ اتیان امر ازان حاصل شود - و مزاق معنی لا تقربوا الصلوٰۃ الا بحضور القلب - بدنا ہو ب مؤمنین بہ نیکوترین صور تہا صورت بست گردد - پس بحاصل محصول این قضیہ موجبہ کلیہ واجب ترین افتادہ کہ مسلمانان نخستین باسرار مرموزۂ اوامر و نکات مخصوصۂ نواہی واقفیتی شایستہ پیدا کنند - تا بخشوع و خضوع و ہول و ترسگاری باتیان و اجتناب مرتکب باشند - و سعادت ابدی بخود حاصل کنند - و خودرا دارہان از نکال ایزدی سازند - لحاظ برین تعلیم و تعلم عوم ہادی الخیر و مانع الشر عموم مؤمنین و کافہ مسلمین را ضروری و لابدیست - و ظاہراست - کہ بسیاری از اخوان دین از بہرۂ عربی بی بہرگیہا میدارند - و بزبان فارسی این گونہ کتب این فن قلیل الوجود و کثیر الضرورت است ؛

لاجرم بندۂ ضعیف خاکپای علماء حرمی وحقی - عبد الکریم خاکی - ابن شیخ عبد العظیم ابن شیخ محمد فائق ابن شیخ محمد صادق المرحومین المغفورین رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ الا بچی پوری مسائل متفقہ بہ عبادات محضہ با حکمت غامضہ آن از کتب معتداولہ علماء این فن حکایۃً و تالیفاً فراہم ساختہ و مستنبط نمودہ خالصۃً لوجہ اللہ تعالیٰ و تقدس درج این اوراق چند نمود - و این مولفہ را مشیۃ للہ عزّوجلّ بہ

تنویر القلوب موسوم ساخت - و این تنویر مشتمل است بر پرتوہا کہ عبارت از ابواب این کتاب است - و در این اجزوہ

صرف دلائل مبحث منهای فقهارضی الله عنهم مذکور است - و هرانچه
از ضروریات مبادی عام به مسائل عبادات است بیشتر به جز
تسطیر در آمده - و خاتمهٔ این کتاب مسجع است بشرح اسمای
حسنی که خاتمهٔ تحریر و تقریر بران است ؎

بیت

هر که خواند دعا طمع دارم * زانکه من بندهٔ گنهگارم

ان الله ولي التوفيق وهو خير رفيق وهو حسبي ونعم الوكيل
نعم المولیٰ ونعم النصير ؎

بابیت

يا قديماً قد تفرّد * بالبقا هب لی رضاک
عبدک عبد الكريم * ما له مولیٰ سواک

فاغفر لقارئها وارحم لسامعها لقد سألتک یا ذا الجود و الکرم - اللّٰهم
زدنی علماً نافعاً وارزقنی نصيبَ صُحبةِ الصالحين وكتبهم
آمین آمین ؎

پرتو اول

دربیان عالم مثال

در وجود عالم مثال و موجودیت آن از قبل وجود عالم تمثال احادیث
کثیره بروایات صحیحه مروی است - که خداوند کریم جل شانه قبل از وجود
موجودات حسی ارضی مثل آن موجودات عالمی دیگر بمناسبات تامه
ورای این عالم اولاً پیدا و موجود ساخته - وآن عالم را به عالم مثال
نامزد فرموده - وآن عالم عالمیست غیر عنصری - ثم درین عالم عنصری

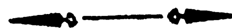
بمثال آن عالم غیر عنصری مخلوقات را تخلیق فرموده و پدیدار ساخته -
که رؤیتِ آن مناسباتِ تمثیلیِ عالم مثال هر خاص و عام را در فیهانی
قیامت حاصل خواهد شد - چون رؤیتِ معروف و منکر - که معروف
و منکر را آن روز حسرت و بشاشت اهل هردو عالم خواهند دید -
وحالیا غیر مرئی بودنِ آن عالم مثال جای تعجب نیست - چه بسا موجودات
که نامش متعارف فیما بین الناس است چون عنقا غیر مرئی است -
ولیکن این قدر یاد باید داشت - که شکل و شباهت خلقت این عالم
حسیِ عنصری بعینه شکل و شباهت اصلیِ خودش نیست - بلکه شکل
اصلی شکلِ آن عالم مثال است - چون شکل زن موسومه فاجره
شکل سگ دران عالم است - پس همه شکل اصلی خود باخود
خواهند دید - وحین لا ینفع التحسر - خلاصه آنکه - برار باب بصیرت
صورت آن عالم مثال ظاهر و منکشف است - وعوام مؤمنین را تصدیق
و تسلیم آن از ضروریات ایمان است - فلینظر فی المطولات ؛

پرتو دوم

دربیان ملأ اعلی

بنصوص قاطعهٔ حضرت ربانی و آیات ساطعهٔ قرآنی تحقیق ملاءِ اعلی
به ثبوت پیوسته - اهل ایمان را تصدیق و ایقان آن جزوِ ایمان
است - و آن جای مستفاض شرعی جائی است که افاضلِ ملائکهٔ
حضرت سبحانی و مقربان بارگاه صمدانی بدانجا جای و مأوا میدارند -

و ایشان بدانجای محمود همیشه بر مصالح نوع انسانی مامور اند - از
برای نیکوکاران اهل ایمان دعای خیر دینی و دنیوی میکنند - و از برای
ایشان طلب رحمت و برکت از حق می نمایند - و عامیان هامی فساد را
لعنت - و بیمن دعای خیر ایشان نزول رحمت و برکت بر مطیعان می شود -
و خلاف آن حسب حال عامیان است - خداوند کریم واجب التعظیم
آن جای را به صلحاء عاقبت اندیش و نیکوکاران اطاعت کیش نیز از
عین عنایت و شفقت خویش بخشیده - لقوله تعالیٰ و عز شانه - یا أَيَّتُهَا
النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً - و قال رسول الله صلعم
رأيتُ جعفرَ بنَ ابي طالب ملكًا يطير في الجنة مع الملئكة بجناحين -
و آن جائی است که مأوای تسبیح و تحمید باری است - لقوله تعالیٰ - يُسَبِّحُونَ
بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ - و ملأ اعلی را حضرت شفیع المذنبین خاتم المرسلین
صلعم بجای اقسام ثلثه فرموده - اولاً - نفوس نوریه کریمه و دیعت کرده
باجسام نورانی که آنجا مخلوق شده اند - و نظام خیر موقوف بر همت ایشان
است - ثانیاً - نفوس متبرکه شاهقه شدیده ملکیه و رافض اقویه الواث
بهیمیه موعود آنجا اند - ثالثاً - نفوس انسانیه قریب المأخذ ملأ اعلی که دائما
ایشان باعمال منجیه مصروف اند - آنان نیز مستحق آنجای می باشند -
و روزیکه این ثانی و ثالث جلابیب ابدانی را از خود برانداخته باشند -
بسلک قوم اول منسلک خواهند شد - انشاء الله المستعان ،



پرتو سوم

در بیان حقیقت روح

از آیهٔ کریمهٔ وَيَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ وَمَاۤ اُوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا - متحقق است که روح از امر الهی است - و رجال قابل اند که از سر روح آگاهی میدارند - ولیکن بیشتر این امت مرحومه را از دانستن ماهیت روح بهره وریها است - زیرا که لاعلمی انم از منشا وفحوای این آیت مفهوم نیست - بلکه لاعلمی تمام برای سائلین یهود مضمون این آیهٔ کریمه بود - چون در دقاقت و نزاکت و نظافت و رشاقتِ روح عقول جمهور پی بردن نخواهد توانست - ازان است که شارع شریعت به کثرتِ مذاکرهٔ سر روح سکوت ورزیده - وعموم ذکر آن مصلحتِ شریعت نیامده - فاما این معنی نیز امتناع تامهٔ علم آن نیست - چه اهل بصیرت را خاصه این امت مرحومه را از فضل بیچونی از کیفیت روح اطلاع کما ینبغی حاصل است ؎

کیفیت روح اینکه - عموما باید دانست - که مبدأ حیات حیوانات روح است - هرگاه در پیکر جسدی حیوانات نفخ روح میگردد بیجان جاندار و زنده می شود - وبدان هنگام که روح از ظلمت سرای اجساد عنصری پرواز کنان بالا خرامیها میکند - جاندار بیجان و مرده میگردد - این روح بدو قسم منقسم گردیده - یکی - روح نباتی وحیوانی وغیره من اقسامه که متعلق از تقسیم حکمای جسمانیست - وآن در بدن بخاری است لطیف متولد در قالب از خلاصهٔ اخلاط که حامل قوت

حساسه و محرک اعضا و مدبر غذا است - و فی التحقیقت بروضع گفتگوی اہل استدلال قطرهٔ چند خون سیاه است که درون قالب می باشد - و آنان باین مبحث جنگ و جدلها کرده اند - و بنای آن وم اسود را حیات مینامند - و فنا را ممات - وان کان لک مزید التحقیق فلینظر فی کراسیهم '

ثانیاً - روح که از امر حضرت باری است - آن نقطهٔ نوری است منور درون قالب - که آن نور مستور از عروق ضوارب بسوی اجزای بدنی و اعضای جسمانی انوار حیات را منتشر میگرداند - اولاً با روح ہوائی تعلق میکند - ثم با بدن جسمانی و اعضائی متعلق میشود - چون روشن شمعی که از وسط خانه ہمه خانه را روشن میسازد - و بموت انتفای روح ہوائی است - و انفکاک روح من امر الله گاہی ازین ابدان جسدی نمی شود - چه در برزخ بہمین تعلق روح عذاب قبر و غیر ذلک بوجود می آید - که اہل ایمان را ازان انکاری نمی تواند بود - و بوساطت ہمین روح تصدیقات خبر مخبر صادق علم حاصل - و ورای آن فیوضات صوری و معنوی از ارباب سیرت و بزرگان دین داصل می گردد - پس ہر ذی حیاتی را انتفای روح ہوائی بهنگام موت از قالب عنصری لازم است - و به تعلق و تصرف روح من امر الله از ارباب قبور کشایش قلوب و حل مالاینحل بیشتر اوقات حاصل است - و الیوم نیز شائع - و انوار عقائد اسلامیه بران لامع - حضرت نظامی گنجوی فرموده - نظم

مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی به تن

مدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا گر نه بینی مرا
فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب

همین است کیفیت روح که از امر الله است - و الباقي يعلمونه الراسخون في العلم ؛

و اما قلب - پس نام لحمی است که شکل صنوبری دارد - و در جانب چپ صدر مودع است - و در میانش جوف - و همین قلب تختگاه روح من امر الله است - حضرت مولوی معنوی فرموده - * نظم *

چون نباشد نور دل دل نیست آن * چون نباشد روح جز گل نیست آن
آن زجاجی کو ندارد نور جان * بول قارورا است قندیلش مخوان
این نه مردانند این ها صورتند * مردهٔ نانند و کشتهٔ شهوتند

القلبُ عرش الله ذي الاحسانِ * و هو بيت المعمور في الانسانِ
خلق الله القلبَ مركزَ سرّهِ * و محيطَ دورِ الكون والاعلانِ

و اما نفس - پس در اصطلاح علماء منقسم بر پنج قسم است - نفس حیوانیه - و نفس اماره - و نفس ملهمه - و نفس لوامه - و نفس مطمئنه - و آن به مجموعه و فرداً فرداً اسماء روح شرعی است - و حقیقت روح نیست الا لحق - نفس حیوانیه مدبر روح است - و حکمای فلاسفه خون جاری عروق ضاربه را نفس حیوانیه نامند - و آن مذهب ما نیست - و نفسیکه بعدم مبالاتِ اوامر و نواهیِ شرعی به مقتضیات شهوانی و انهماک به طبیعت جسمانی میلانی دارد - آن نفس اماره است - و اگر آن نفس بالهامات الهیه بورای مقتضیات طبیعیه منصرف گردد - پس

آن نفس ملہمہ است - خلاصہ - اگر اقتضای نفس امر بالخیر کند۔ ملہمہ است - و اگر بالشر - اماره - و نفسیکه در خوض ملکات حسنہ باشد و بروز ایل سیئہ نفس مقصره را ملامت کند - آن نفس لوامہ است - و منتقضہ ناپذیرش نماند - و هرگاه افعال مذمومہ و خصائل نامرضیہ قاطبۃً از نفس مندفع گردد و بیم عود نباشد و رجوع الی الحق گردد آن نفس نفس مطمئنہ است - و بوجود شائبۂ از نقائص صورت مطمئنہ متحقق نخواهد شد - بلکه آن نفس نفس لوّامہ است - واللّٰہ اعلم ؁

پرتو چہارم

دربیـــان موت

موت عبارت است از خمود حرارت غریزی موجب حیات جسدی که انتظام آن بدیده بانی روح حیات حسی است - هرگاه آن آفتاب خود را برکنار ازین ظلمتکدۂ عنصری می سازد کالبد عنصری ابتر و جسد ارضی فاسد می گردد - و انکشاف تامہ بهروجہ بعد موت حاصل می شود - و منافرات اسفلی دورتر می گردد - و آن منافرات مال و اہل وعیال دنیویست - انسان که درحیات دنیوی میلانش بقوت بهیمی بسوی خسائس بود خود بخود ازخود میرود - و محبوب دنیوی که مال و اہل وعیال باشد متروک می شود - آن وقت وقتی است گران و موت سببی است بالکلیہ توجہ بسوی نظام مرضات اللہ را - و آن وقت بغفلت پارینہ ہیہات دیرینہ برداشتنی است ؁

اکابر صوفیه موت وحیات را بچند قسم تقسیم فرموده اند - که غیر ضروری ذکرا نیجا است - ولیکن این موت موجب آن نیست که انقطاع تامهٔ روح از جسد گردد - چون نفس خوابیدهٔ که علاقه باو دارد و ندارد - بلکه مادام تعلق روح باین کالبد عنصری است - و نسبت باین تعلق آیات کثیره و احادیث قاطعه منصوص است - کقوله تعالی شانه - وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتاً بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ فَرِحِيْنَ - آه - ناواقف از کیفیت روح بیخبر از حیات است و ناآگاه از موت - اللهم ارزقني وقوفها،

پرتو پنجم

دربیان حقیقت برزخ که نام آن گور و دفن گاه است

برزخ عالمیست محیط دنیا و آخرت - که واردین آنجارا احوال هردو جای ورای حجاب مرئی میگردد - فردا فردا بانفاسهم - برخلاف قیامت که آن روز بهیئت اجتماعی نفس انسانی احوال خودها باخودها خواهند دید - بالجمله برزخ خطی است وسط دائره که یک جنب آن دنیا و جنب ثانی آن قیامت است - وآن خط وسطی برزخ است - وبدانجا اعمال وکردار دنیوی طفیفا طفیفاً بی حجابانه خواهند دید - عالمی بشامت بهمی نالان وجهانی بفیضان ملکی شادان خواهند بود - الی یوم القیامة - قومی بخواب عروسی تاصبح قیامت خوابان خواهند بود - وجمعی باتش شومی طپان خواهند ماند - هیهات هیهات - وانجا رؤیت

اجمال است و نمایش کردار - اگرچه فحول علمای صوفیه درین عالم برزخ بصورت بست صورتها تدقیقات لطیف و تحقیقات نظیف فرموده اند - ولیکن فقیر زبان گفتگوی آن ندارد - والله اعلم بالصواب ،

پرتو ششم

دربیان احوال انسان

آدمی چیست برزخ جامع * صورتش خلق وحق در والع

متصل با دقائق جبروت * مشتمل برحقائق ملکوت

انسان باعتبار جبلت وفطرت بچند قسم منقسم گردیده اند - وباعتبار طینت وخلقت باقسام چند تقسیم یافته - لقوله تعالی - قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ - ای طریقة التي جبل علیها - قال النبي صلعم - الا انّ بني آدمَ خُلِقُوا علي طبقات شتّی فمنهم من یولد مؤمنًا - الحدیث - وقال علیه السلام - الناس معادنٌ کمعادن الذهبِ و الفضةِ - قوت ملکیه و قوت بهیمیه جبلت انسان است - وانسان از بدو خلقت بدین دو قوت ملکیه و بهیمیه مخلوق شده - ملکیه مستفاض از بوارق رحمانی و شوارق مقربان سبحانی است - و بهیمیه منبعث از وساوس شیطانی و شبقات جسمانی است - و قوت ملکیه و بهیمیه هردو بچند قسم منقسم اند ،

اولاً - قوت ملکیه عالیه - وقوت ملکیه عافله - پس آن قوم انسانی که بقوت ملکیهٔ عالیه مستفیض اند - آنان بعلوم اسماء و صفات باری

و معرفت دقائق و حقائق جبروت مصروف اند - و قومیکه بقوت ملکیهٔ عالیه موصوف اند - آنان به تمدن نیز میلانی دارند '

ثانیاً - قوت بهیمیهٔ شدیده - و قوت بهیمیهٔ ضعیفه '

ثالثاً - قوت ملکیهٔ عالیه با قوت بهیمیهٔ شدیده '

رابعاً - قوت ملکیهٔ عالیه با قوت بهیمیهٔ ضعیفهٔ مهمله '

خامساً - قوت بهیمیهٔ شدیده با قوت ملکیهٔ ضعیفه '

سادساً - قوت بهیمیهٔ ضعیفه با قوت ملکیهٔ ضعیفه که در نفس انسان متزاحمةً واقع میشود '

و اهل این قوتها بر دو قسم اند - اهل اصطلاح یعنی صلح کل - و اهل تجاذب - اهل اصطلاح آنرا گویند که هر دو قوت را علی سبیل الاجتماع معاً استعمال میکنند - و بدون مزاحمت قصد بسوی هر دو مرةً واحدةً میکنند - یعنی قوتِ ملکیهٔ ایشان طلب حکم خصائص قریب ترِ خویش میکند - چون عقل و سخاوت و عفت طبع و ایثار نفع عام بر نفع خاص خویش - و قوت بهیمیهٔ ایشان کف حکم خویش می کند بانچه که بعید از آرای کلی و مضاد قوت ملکی نیست - چون خوشخواری و اسراف در لباس و امثال آن - و آنان فیما بین هر دو قوت صلح کل کرده اند - و باعتبار همین صلح مزاجی و کیفیتی ثانی پیدا نموده - و باعتبار همین اجتماع اهل آن قریب باحد الطرفین یا وسط یا قریب بوسط خواهند بود - و انسان که قوت ملکیهٔ عالیه بغایت علو با بهیمیهٔ ضعیفهٔ مهمله میدارند - آنانند که بریاست دین و دنیا معاً مامور میشوند - و بمراد حق مادام باقی می باشند - و نظام و انتظام کلی ذمهٔ همت ایشان است -

و آنانند که خلافت و امامت ملت و مذهب میکنند - چون انبیاء علیهم و ورثهٔ
ایشان که اساطین و سلاطین مذهبی اند - و اولوالامر منهم - و
قومیکه اهل اصطلاح ملکیهٔ سافله اند - آنان نوامیس شرعی تعلیم و
تلقین می کنند - و به نگهبان نفس خویش مسرور اند - و باقی زهاد و عباد
و مؤمنین صالحین اند ؛

و اهل تجاذب آن قوم اند - که بهیمیه و ملکیه را بمزاحمت جمع می کنند - یعنی
هریکی ازین قوتها در ایشان نگهداشت حرمت خود و طالب مقتضیات خویش
می کند - و اگر یکی غالب آمد آثار دیگری مضمحل می گردد - و اهل تجاذب
بواسطهٔ علم و واقفیت از آدابِ عمل ممتاز بالنفس می شوند - اگر
بسوی سافل می گرایند بامور دنیوی و لوازم آن مشتغل می باشند -
و اگر ترقی بسوی اعلی میکنند بامور دینی و تهذیب نفس و تجرید میلی
میکنند - و ازین قوم آنانکه ملکیهٔ عالیه میدارند باهتمام ریاضات شاقه
و مذاکرهٔ اوراد و غیر ذلک به بوارق ملکیه کشف اسرار حاصل میکنند -
و مستجاب الدعوات می شوند - ولیکن اکثر اهل تجاذب منهمک ظلمات
طبیعیه اند - و نیز صاحب اصطلاح که قوت ملکیهٔ عالیه با بهیمیهٔ شدیده
میدارند محتاج ریاضات شاقه به نگهبان نفس خودشان می باشند - و برای
هر قسمی ازین اقسام حکمی است فرداً فرداً ؛

و جماعت انسان که پابند مذهبی هستند آنان بسه طبقه منقسم اند - لقوله
تعالی - وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلٰثَةً - فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَآ أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ
وَأَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ مَآ أَصْحَابُ الْمَشْئَمَةِ - وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ
أُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ - آه - و لقوله تعالی - ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ الَّذِيْنَ

اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيْرُ - اولا ترجمهٔ این دو آیت کریمه برنهج علماء مفسرین دانستنی است ؛

ترجمهٔ آیت اول این است - که باشید شما ای مکلفان در وقت واقعه اصناف سه گانه بمرتبهٔ سه گانه - اصحاب دست راست - چه اند اصحاب دست راست - واصحاب دست چپ - چه اند اصحاب دست چپ - پیش گرفتگان برهمه قوم پیش گرفتگانند - یا پیش روان بهشت پیش گرفتگانند بایمان - آنان مقربین اند - مقصود ازین چپ و راست آنست که نامهٔ اعمال اصحاب میمنه از جانب راست خواهد آمد - ونامهٔ اصحاب مشئمه از جانب چپ - وسابقون آن جماعتی اند که دیدار راحت بهار نبینا علیه السلام دریافته یا به نبی علیه السلام گرویده اند - وتا وقت خروج از دنیا بدان باقی مانده - پس اصحاب یمین آنان باشند که داده شود نامهٔ اعمال ایشان بدست راست ایشان بروز جزا - که دران بشارت جنت باشد . بجزای عمل نیکوی ایام خالیهٔ دنیا - واصحاب شمال آنانند که داده شود در دست چپ ایشان نامهای اعمال بد ایشان - وگویند کاشکی موتی بمانیشد ابدی لقوله تعالی - فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِيْنِهِ - آه - صاحب کشاف وبیضاوی بدو طریق نقل کرده اند - که در روز نمایش اولاد آدم علیه السلام اولادش بدو بهره منقسم شده بودند - قومیکه در جنب یمین آدم علیه السلام بودند - آنان اصحاب یمین هستند - وشمالی شمالی - یا انکه در هنگام قضای قیامت نیکوکاران بجنب یمین دربار و زیان کاران بجنب یسار آیند - لقوله تعالی - أُوْلٰئِكَ

اَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا بِاٰیٰتِنَا هُمْ اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ عَلَیْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةٌ - نار مؤصده عبارت از آتش در بسته است که دود از ان برنیاید - یعنی به بستگی درها عذاب کرده خواهند شد ،

و بعض مفسرین می فرمایند - که سابقین آنانند - که از آمدن و رفتن دنیا پاک بوده از بدو تولد تا دم مرگ مستقیم به اطاعات و عبادات باری بودند - و اصحاب میمنه آنانند - که عمری به غفلات و معصیت مرتکب بوده بعد ازان توبه نصوحا ساخته از دنیا در گذشتند - و اصحاب مشئمه آنانند - که عمر خود را رایگان به غفلات و معصیت داده تهیدست با بار حسرت از دنیا بلا توبه در گذشتند ،

صاحب بیضاوی فرموده - امید قوی است که گنهگاران این امت مرحومه دائم در دوزخ نخواهند ماند - اهل بهشت ۱۲۰ - صد و بیست صف خواهند شد - و ۸۰ - هشتاد صف ازان این امت مرحومه خواهند بود - ❊ نظم ❊

نماند بزندان دوزخ اسیر ❊ کسی را که باشد چنین دستگیر
نماند بعصیان کسی در گرو ❊ که دارد چنین سیدی پیشرو

ترجمه آیه کریمه ثانیه این است - که ما کتابهای سابقه را برامم سابقه فرستادیم - پس میراث دادیم آن کتابها را به امت محمد مصطفی صلعم که برگزیده اند از بندگان دیگر - پس بعضی ازان بندگان ستمگارانند برنفس خود به تقصیر عمل - و بعضی ازان میانه رو اند که عمل کنند بدان در اغلب اوقات - و جماعتی دیگر از ایشان پیش گیرنده اند به نیکوئیها که پیوسته عمل نمایند باحکام قرآن بدستوری خدائی و توفیق

و فرمان او - این توریث و اصطفا بخشایش بزرگ اوست ،
بالجمله صاحب بیضاوی و بغوی فرموده - که سابقون آنانند که بیحساب
در بهشت روند - و مقتصد آنانند که بحساب خفیف مبتلا خواهند شد -
و ظالم آنانند که در طول محشر محبوس خواهند ماند - ثم برحمت منجی
خواهند گشت - صاحب کشاف میگوید - که فاسقین را کثرت و غلبه
خواهد شد - و مقتصد قلیل بنسبت آنان - و سابق اقل من القلیل
در صف محشر خواهند شد - و همین است سبب ذکر ترتیب این آیه ،
و در فتوحات مکیه مسطور است - که پیوسته خوابیده غفلت
ظالم - وگاه گاه بیدار شونده مقتصد است - و سابق همیشه بیدار می باشد ،
و علمای صوفیه می فرمایند که طالب دنیا ظالم - و مائل عقبی مقتصد -
و متوجه بمولی سابق - یا - صاحب کبیره ظالم - و مرتکب صغیره مقتصد -
و مبرا از جرم سابق - یا - مُصر بر ذنوب و تائب ظالم - و عابد مقتصد -
و تائب ثابت بر توبه سابق ،
و در معالم التنزیل از عمر رضی الله عنه مرویست - که سابق سابق
بالخیرات است - و مقتصد ناجی - و ظالم مغفور - * مصراع *
* زین بزم یکی جرعه طلب کرد و یکی جام *

* بیت *

نیاید از من آلوده طاعتِ خالص * ولی برحمت وفضلت امیدواریها است
بالجمله علمای دین و اکابر شرع متین از فحوای منطوق این آیه کریمه
طبقات امت را به طبقات تجاذب و اصطلاح تقسیم ها فرموده اند -
این است بیان ایشان - از انسان گروهی اند پابند بهیمیه شدیده ،

صفیه و مائل مقتضیات سبعیهٔ شنیعه که منکر پاک الوهیت و نبوت
اند - و اجتماع الهین یا آلهه میکنند - و آن کفرهٔ فجره اند - العیاذ بالله منهم - و
قسم دوم این قوم منافقانند که بلسان پاک میباشند - و قلبهای ایشان ثابت
بر کفر می باشد - این قوم هم اخوان الشیاطین اند - و سومین ایشان
جاهلان ایشانند - که تمییز خیر و شر و لحاظ نفع و ضرر نمیدارند - از
ایشان نیز امید نیست که منجی شوند - بلکه ایشان نیز مردهٔ مرده اند -
فاولئک یلقون اعماً مؤبداً و یسجنون سجناً مخلداً - و ایشان طبقهٔ اول
طایفهٔ ظالم اند - و گروهی اند که دست میدارند خدا و رسول را و شهادت
می دهند به نبی و لیکن بکثرت معصیت مبتلا اند - و از نماز و روزه الفتی
و صبری ندارند - سوء اعمال ایشان بر ایشان غالب آمده - ایشانرا
نیز امید فلاح دور از دست افتاده - و گروهی اند که آنان را اصحاب
اعراف می نامند - آنان بدو طبقه منقسم اند - طبقهٔ اول ناقص العقل
اند - که بمشابهت اهل اصنام لاابالی ها میدارند - حق سبحانه و تعالی را جز
برسوم جاهلیت و بهیمیت نمی شناسند - آنان معذب باصناف عذاب
خواهند شد - و طبقهٔ ثانیه آنان اند که بایشان دعوت نبی و حکم شرعی
نرسیده - آنان باعث ذکاوت طبع و ملایمت امزجهٔ خود شان متمسک
ملکیهٔ خسیسه هستند - بیشتر اوقات در ارتفاقات نفس ملکی
شاغل میباشند - و لیکن التفات بسوی جناب باری نمیکنند - و نه انکار -
پس آنان پس از مرگ مثل اعمی خواهند بود - نه معذب خواهند شد و نه
مستحق ثواب خواهند گشت - تا زمانیکه برقهٔ از بوارق ملکی فیضانی نکند -
و ایشان نیز از اقسام ظالم اند»

وگروهی اند اصحاب اصطلاح ضعیفهٔ ملکیه - واز ایشان جماعتی اندکه در عمل ایشان اخلاص تام نیست - واز مقتضیات طبع وعادت نیز ایشانرا تبهری تام نی - ونماز وروزه برعادت سنت آبائی وبامید ثواب میکنند - واز منهیات شرعی بخوف خالق وخدا باز می باشند - وگاه گاهی بوارق ملکیه نیز برایشان لامع میگردد - ولیکن ایشانرا ازان امتیازی نیست - همیشه بابابت ایشان خطیات ایشانرا کفاره میگردد ؛

وجماعتی دیگراز ایشانند - که ضعف قوت ملکیه وقوت بهیمیه میدارند - ولیکن بمحنت شاقه وبذکر اوراد دایماً مصروف - وایشان از زروهٔ سعادت محروم نخواهند شد ؛

وگروهی اند از اصحاب تجاذب - که قوت ملکیهٔ ایشان ضعیف است وقوت بهیمیهٔ ایشان قوی - وایشان بریاضت شاقه مائل اند - وبتدبیر علمی وعملی بتهذیب نفس مصروف اند - البته ایشان متمتع حال خویش ومورد الهامات جزئیه خواهند گشت ؛

وگروهی اندکه نفوس ایشان قریب ماخذ سابقین است - ایشان نیز از سابقون اجنبی نیستند - وایشانند مقتصد - وانبوهی می باشند اصحاب اصطلاح عالی - که نفس ناطقهٔ ایشان از قوت ملکیه منتظر ورود خبرکمالات وسعادات بوده - چون بذریعهٔ رسول خبر بایشان رسید - درحال مستفید بسعادات ابدی گردیدند - ایشانند مجتهدین مذاهب وامامان ملت واساطین دین ؛

وطبقهٔ اند از اصحاب تجاذب که قوت ملکیهٔ عالیه میدارند - وبهاخت

ریاضات و توجهات بسوی حق تعالی شانہ قوت بہمہ ایشان مقہور و مضمحل گردیده - اینان را کمال علمی و کمال عملی حاصل شده - اینانند صاحب ارشاد و اشرف قوم خویش و اکابر طرق صوفیه - اینان دو صنف اند - اول ایشان در تقرب و توجه الی الله مستغرق اند و فنا فی الله - و صنف ثانی ایشان که بقوت قویه ملکیه متمثل ملکیه شده اند از ایشانند مقربون و صدیقون - که ممتاز اند از سائر ناس بشدت انقیاد بسوی حق و تجرد - و نیز شهدا - و راسخون فی العلم و عباد - که فائدهٔ عبادت را دریافته اند - و زهاد - که یقین بمعاد کرده اند - همین است تقسیم انسان و امت - و الله اعلم بالصدق و الصواب و الیه المرجع و المآب - • نظم •

آن یکی را از ازل لوح سعادت برکنار • وین یکی را تا ابد داغ شقاوت بر جبین
عدل او میراند اینرا سوی اصحاب الشمال • فضل او میخواند آن را سوی اصحاب الیمین

پرتو هشتم

در بیان حقیقت سعادت

انسان جامع کمالات است معقولاً و معلوماً علی سبیل تبجت - بخلاف انواع حیوانات دیگر - و اهل عقول همیشه قصد حصول سعادات میکنند - چه انسان بر حیثیت جسامت و عظم قامت ادون از جبال است - و بلحاظ نضارت و خط و خال دون تر از شقائق و اوراد و باعتبار اکل و شرب مادون از حمار - و باعتبار شجاعت

(که اصل آن غضب وحب انتقام وقیام در شدائد واقدام بسوی هلاکت است) کمتر از بهائم فحول - ولیکن غیر این صفت ها است که نامش سعادت است - وسعادت آن نیست که بهادی الرأی به منعمت های رفیعه وار تفاقات صالحه عظمت وحشمت وجاه ومنصب وتخت وکلاه حاصل شود - چه به جمیع الوجوه این همه اسباب از مقتضیات حیات دنیوی است - اگر انسان باین حالات بمیرد عاری از کمالات وتهیدست از سعادات رفت - وحالت سعادت پیدا اشد - بلکه در حقیقت سعادت آنست - که قوت بهیمیه مغلوب - ونفس ناطقه قاهره بر بهیمیه شود - وعقل مجرد منور غالب تر بر مقتضیات هوائیه گردد - طائفه اند - که ظهور فیض ناطقه باشان می شود در معاش - و ازین فیضان نفس ناطقه نیز حصول کمال که مطلوب است وجود نگیرد - وگروهی اند که کار فرمای ایشان قوت بهیمیه است - ایشان همرنگ قوای بهیمیه اند - نفس شان قبول لون دینیه نمی کند - و بمصداق الشقي من شقي في بطن أمه انبوهی می باشند که تاقیام قیامت انصباغ صبغ سعادت برایشان ممکن نیست - برشان ایشان آیهٔ کریمهٔ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ - نازل گردیده - اینان کافرانند - وقومی اند - که خلقةً بقوت ملکیهٔ عالیه بغایت علو - غالبًا وقاهرًا بر قوت بهیمیه پیدا شده اند - آنانند انبیاعم - چه انعدام تامهٔ قوت بهیمیه مفقی نیست - واز ضروریات حصول سعادت اتباع امر بالمعروف وانقیاد احکام واحادیث انبیاعم است - که بدون اتباع انبیا حصول سعادت ناممکن - زیراکه ظهور انبیاعم برای اهل تجاذب

و اصطلاح بوده است - که این هردو قوم را بذریعهٔ ریاضات و عبادات و ارتفاقات بسوی تحصیل سعادات رهنمائی ها کنند - به مصداق السعید من وعظ بغیره - و نیز به منشأ آن گروهی اند که باجمال خلق جمیل برایشان حاوی است - و صنفی اند که بریاضات شاقه نفس بهیمی را هموار نموده باعمال دینیه و عبادات مصروف اند - و صنفی اند که ترک مقتضیات بهیمیه و مستلذات آن نموده درپی تکمیل قوت ملکی شاغل اند - واهل این قسم را عابدان و مرتاضان می نامند - عبادت از مقتضیات ملکی و ریاضت از برای دفع بهیمی است - و حق آن است که سعادت مستفاض نمی شود الا بالعبادات - و مصلحت آنست که هرفرد انسان بریاضات شاقه دفع بهیمی نموده قوت ملکی را منور از عبادات سازد - تا به تهذیب نفس خویش همشکل نورانی شکل ملاء اعلی گردد - ورنه هیهات برانگیختن افتاد کار خواهد شد۔

محققان فرموده اند - که اصل سعادت به تکمیل انسانی منشعب بسه چیز است - صحتِ اعتقاد - وحسن معاشرت - و تهذیب نفس - اما صحت اعتقاد تصدیق خداوند کریم و سائر مؤمنین است - وحسن معاشرت مواسات کردن است بمال یارباب استحقاق - و تهذیب نفس معتاد به عبادات شرعیه شدن است - اللهم ارزق نصیب هذه السعادة لی ولجمیع المسلمین والمؤمنین بالتوفیق - وانت ولي التوفیق وخیر رفیق۔

پرتو نہم

در بیان طریقۂ اکتساب و حصول سعادت

باید دانست کہ بعث انبیاءعم و ترویج شرائع ایشان برای آن است- کہ جمہور انسان پاکدامن از لوث کدر و رافض خصائص و زر گردیدہ بانوار ملکی متجلی شوند- پس انسان را ضروری است کہ اولاً- خوگر طہارت بدنی شود- چہ از طہارت بدنی و تلبس ثیاب اطیب بہجۂ نفس و تبشش خاطر حاصل می باشد- حاقن و حاقن را اضطرارے می باشد مدام- و از جماع و دواعی آن گاہی انشراح نفس ناطقۂ ملکیہ حاصل نیست- تصریح آن در بیان طہارت مذکور خواہد شد- و ثانیاً- بہ خشوع و خضوع توجہ بسوی حق کند تا مرتکب باشد بہ تضرع بیاد الہی و اذکار صفاتیہ و جبروتیہ و ملکوتیہ- و آنانکہ از سر تا پا خود را بدان مصبغ کنند و مدام بدان مصروف می مانند نفس ناطقۂ ایشان متنبہ باشد- و متصف بکمال ملکوتیہ گردد- و عبادات و ریاضات را این ہر دو امر لازمی است- وحصول تکمیل و اکتساب سعادت بدو وتیرہ می شود- یعنی بتدبیر علمی و عملی- علم بذات خاص خود شریف است گو گاہی باعتبار محال ناقص میگردد- کہ بشرافت علم آیات قرآنی و احادیث محبوب سبحانی ساطع و لامع است- امام غزالی رح فرمودہ- لعلی کرم اللہ وجہہ

* بیت *

فقم بعلم لا ینبغی لہ بدلا * الناس موتی واھل العلم احیاءُ

و محب علم محبوب باری است * ع *

* المرء يعزي الى محبوب محبوب *

و اهل علم دلیل راه اند ـ بیت

الا فضل لاهل العلم انهم * على الهدى لمن استهدى ادلاءُ

علم دفع ضلالت کرده بسوی مالکی می آرد ـ و ذریعهٔ حصول سعادت میگردد ـ مجرد علم علم کافی نیست ـ بلکه همیشه مذاکره و تکرار آن ضروریست ـ لعلی کرم الله وجهه ـ * بیت *

و قيمة المرء ما قد كان يحسنه * والجاهلون لاهل العلم اعداءُ

از محافظات علم جوارح مؤدب میشود ـ و امتیاز حلال و حرام و تمییز واجب و فرض بوساطت علم حاصل میگردد ـ تا باین مشغلهٔ عالیه نفس مطمئنه قاهرهٔ بهیمیه می شود ـ و از علم انسان را فخر ادناس بشریه میگردد ـ لقولهم ـ العلم موجب للادب والاقتناص ،

و تدابیر عملی آنست ـ که انسان بریاضات و عبادات دینی بخشوع و خضوع میل کند ـ که عبادت خود کاشف سعادات است و دافع بلیات جسمانی و روحانی ـ و همیشه بقیام و سجود و نطق بالفاظ دالهٔ مناجات تنبه نفس ناطقه می شود ـ والله اعلم وهذا انفع الكلم ،

پرتو دهم

دربیان حجب مانع سعادت و رفع آن حجب

معظم حجب حصول سعادت سه گونه است ـ حجاب الطبع ـ و

حجاب الرسم - و حجاب سوء المعرفة - انسان گاهی مائل بخور و نوش و نکاح و عیش و انبساط میگردد - که روز و شب به همین دواعی گذار اوقات میکند - و بیشتر انسان تا دم مرگ بهمین نهج اوقات خود میگذارد - و این حجاب نمیگذارد که انسان کمال خود را تحصیل کند - و این حجاب را حجاب طبع گویند - اگر انسان باین پردهٔ طبع چنان مستغرق شود که باکی و پروائی از ملامت و زجر ندارد - آن انسان را محجوب بحجاب نفس گویند - و این حجاب را حجاب نفس نامند - و انسان که بافعال برگزیده و صناعات ستودهٔ محمود و به مجرد هوس نام آوری و علو و رجعت عند الناس که بدان مجد و جاه و بلند نامی پیدا شود عزیمت کامله و همت قویهٔ خود منصرف سازد - آن انسان را محجوب به حجب رسم گویند - و این حجاب را حجاب رسم و حجاب دنیا نامند - و باید دانست که حجاب طبع و حجاب نفس حجاب واحد است - برای رفع حجاب طبع و نفس دو چیز است - اولاً - ریاضات مثل صوم و سهر - چه صوم و سهر دوائی است دافعهٔ این مرض - و مفراضی است قاطعهٔ این حجاب - و آنانکه به تغییر خلق الله بادر می شوند جهال عباد اند - ثانیاً - انکار بر اتباع طبیعت و نفس بلا افراط و تفریط - یعنی باید که تا وسط درجه باشد - و برای رفع حجاب رسم دو چیز ضروریست - اولاً - بهر فعل اذکار خداوند جلشانه کرده شود بالفاظ خاشع و خاضع - ثانیاً - طاعت را رسم فاش گرداند - تا بکثرت عبادت منجر بسوی حق خواهد شد - انشاء الله تعالی۔

سوم حجاب سوء معرفت - که نتیجه آخرش شرک است - و رفته رفته منجر بشرک جلی میگردد - و این حجاب بر دو قسم است - اولاً صفات خالق را به مخلوق و مخلوق را بخالق اعتقاد کردن باشد - که این قیاس قیاس حاضر بر غائب و غائب بر حاضر است - ثانیاً - بلحاظ خوارق آثار از مخلوق اشتراک خالقیت باو نمودن است - العیاذ بالله من هاتین الخصلتین - تدبیر رفع این حجاب این است - که تصدیق کند بقلب و تقریر کند بزبان که خداوند ارفع شانه مبرا است از صفات بشریه - و منزه است از خیالات عقلیه باطله فاسده - که بهترین صفت و علم انسانی و بشری بذات منزه او روا نیست - تا انسان از بلیات سوء معرفت نفسانی و آفات حیوانی وارهان شدن تواند - لقولهم - حقیقةُ المعرفة حیرةٌ والبحثُ فی ذات الله جهلٌ وتفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله - والله اعلم .

پرتو یازدهم

دربیان سر تکلیف شرعی

قوله تعالی - اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ - آه - علماء مفسرین و امام غزالی رحمة الله علیهم بیان فرموده اند - که ازین امانت تحمیل عهده تکلیف شرعی مراد است - چه آسمان و زمین بعدم قابلیت خویشتن از بار برداری این امانت سر برزدند - وحضرت انسان باعث گوارائی طبع خود و قابلیت خویشتن این بار امانت را

بر گردن خود برد - دانا عراض از آن نافرمانی خداوند کریم تصور کرد ؀

* بیت *

آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

آن بار گران از بردن او عرش ابا کرد * یا قوت تو حامل آن بار توان بود

خلعت حمل امانت جز بر قامت انسان که منشور - اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - بر نام او نوشته اند راست نیاید - چون انسان بدین عظمت امتیازی یافت - برای دفعیهٔ چشم زخم حسودان شیاطین دشمن دین - سپند دانهٔ - اِنَّهُ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا - بر آتش بغیرت شان افکنده شد -

* ع *

* تا کور شود هر آنکه نتواند دید * * بیت *

عاشقان را در دو عالم نامی خوش است * عاشقانرا سوز و ناکامی خوش است

خداوند کریم به اطاعت این امر عظیم انسان را بخلعت - لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ آدَمَ - مشرف فرموده - و این اطاعت موجب مزید مرحمت و شفقت و عنایت گردیده - وَهٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ - وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُوْرًا - چون انسان با وصف نا واقفیت از گران باری آن بار امانت بخود قبول کرد و تحمل آن نمود - خداوند کریم بجزای آن بعین عطای خداوندی بانعام - لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا - معزز ساخته - و انسان که مخاطب به ظالم و جاهل گردیده - آن نیز باعث تشریف باشد - چه نفس ناطقهٔ ملکیهٔ انسانی اکثر ارباب اصطلاح عالیه و تجاذب عالیه با این هیئت ظلم و جهل گوی سبقت از عادلان و عالمان ربوده است - و از شان ظلم و جهل علم و عدل بعید نیست - خداوند کریم در معرض

تبجیل از هیئت ذلت یاد فرموده - یعنی چون هیئت عالیهٔ انسانی
کسی نمی رسید - و آن دور تر از حوصلهٔ دیگران است - بنابرین ظاهرا
بمناسبات نکبت تناسبی داده - و در حقیقت اعزاز و تبجیل فرموده -
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ - پس چون انسان این تکلیفات شرعی را
در بدو خلقت برخود گوارا کرد - ازان رو خداوند کریم به نوازش
و افضال کریمانه ما را درین عالم بدین تکلیف شرعی مکلف ساخته
بانعام نامتناهی بنواخت - همین است سر تکلیف - مطیعان بنی نوع
انسانی بایفای وعده سرگرم و شاغل اند - و سرتابان بوعده شکنیها
مائل - والله اعلم باسراره ؛

پرتو دوازدهم

در بیان آنکه خداوند کریم را دعوی است بلا جبر بر التزام
تکلیفات شرعی بر نفس انسان بطریق مصلحت انسان

مخفی نیست - که انسان چون سائر انواع حیوانات دیگر نیست -
بلکه ادراکش بهتر از ادراک دیگران است - و هم انسان
بتدبیرات از دائرهٔ قوت بهیمی بدر جسته ترقی بسوی قوت ملکی
می نماید - ازان اشرف و ازکی بالنفس است - و انسان خود
قادر است به تجسس و تحصیل علوم عقلی و ربانی - بالجمله انسان
ممتاز از جمیع حیوانات بدلائل مختلفه است ؛

اولاً - بقوت عقلیه اش - که منشعب بدو شعب است -
یکی آنکه - آن قوت عقلی در انتظام بشریت و استنباط و قائق آن

تغاسب کامل میدارد - دوم آنکه - آن قوت عقلی انسانی مستعد آنست که خود بخود حصول علوم غیبیه کند - و آن حصول بطریق وهب حاصل می شود؛

ثانیاً - انسان را قوتیست که روشن میکند بر قوت عملی را بر مناهج بشریت و ملکیت - پس چون انسان بدین قوتها قادر بالعمل است - ازان مشرف است از دیگر حیوانات - و ازان ضرورت اختیار بمصالح عملی و اجتناب از مضرات آن افتاده - نظر بران حضرت کریم بشفقت طبیبانه و حکمت حکیمانه از برای شفاء از استقام قوت بهیمی حیوانی نسخه ها از فرض و واجب و ندب و مباح و مکروه و حرام بنا فرموده حکم استعمال آن نسخ محترم باوقات معظم صادر کرده - که انسان برحسب مصلحت وقت و کیفیت مرض استعمال این ادویات شروع می کند - که اخلاط فاسده بهیمی را انضباجاً از طبیعت انسانی اخراج نماید - و صحت تامه روحانی حاصل کرده - همین است سر التزام تکلیفات شرعی - و به تقلید شرائع در انتظام ضروریات بشریت و استنباط دقایق آن (چون نکاح و بیع و هبه و غیر ذلک از اقسام معاملات شرعی) صورتی نیکو صورت بست میگردد - و به ترقی مدارج وهبی به محبت الهی و معرفت صفات باری و تنزیهات عن الشرک و النفاق قوتی می بخشد - و خداوند جلشانه بر انسان برگزیده حضرت خویش شرائع را بجبر حکومت قاهره لازم نکرده - بلکه بتعیین عنایت و شفقت و مصلحت خداوندی بالتزام اختیاری بالاتفاق فرموده - الحمد لله رب العالمین علی کل حال و مآل؛

پرتو سیزدهم

دربیان مجازات اعني مبادله که
درضمن تکلیفات شرعي است

انسان بمصداق - إن خيراً فخيراً وإن شراً فشراً مجازات یعنی مبادلۀ هرگونه اعمال خود کرمی یابد - آن بر چهار گونه بوده است ؛

اولاً - صورت نوعی انسان قابل اتیان افعال محموده و اعمال قبیحه بوده است - پس اگر به نهج خلقت از انسان اعمال پسندیده بخشوع و خضوع قابل قبول حضرت سبحانی سرزد گردید - مزاج ملکی ایشان به خشوع و خضوع روحانی صلاحیت پذیرفت - و ثواب آن اعمال مبادلتاً لازم شد - و بخلاف آن بارتکاب اعمال مفسد مزاج ملکی طبیعتها و اصطراق لاحق قوای جسمانی گردید ؛

ثانیاً - اذهان را قوتیست مودعه در دماغ که از آن قوت احساس آب و آتش بظاهر میکند - همچنان در عالم مثال متمثل انسان موجود - و بعنایت رب کریم بغر متکاری آن تمثیل ملائک مقرر اند - وایشان را ملائک خدام می نامند - پس اگر از فردی از افراد انسان بقوت ملکیه ایشان افعال قبیحه صادر گردد - باعث مسرت طبع آن خدام ملائک میگردد - و آنان شورش این بهجت خود را تا به ملاء اعلی میرسانند - و مقربان حضرت منزلت وی را تجزیه میکنند - جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت باری ینادي في السماء فیقول - ان الله یحب فلاناً فحبوه -

ليحبه اهل السماء - ثم يوضع له القبول في الارض - و بخلاف آن خلاف آن میگردد * و جریان عم بدان صورت نیز بدای خلافی میکند - و هر روز شامگاهان و صبحگاهان اعمال بنده را چه نیک و چه بد بحضرت او تعالی عرضه میدهند - و قبول و عدم قبول صورت بست میگردد - و مجازات برحسب مسرت و ناخوشیها متحقق می شود - و از ان است که حضرت واهب العطایا بباعث خوشی و مسرت باعمال حسنه - عشر امثالها - انعاماً و اکراماً مجازات میدهد - و در اعمال خبیثه - مثلاً بمثل - این هم عین رحمت است،

ثالثاً - انسان باتباع شریعت مکتوب علیهم اتباع فرائض مکتوبه گردد مورد مراحم و عنایات که مجازات حقیقی است میگردد - و بخلاف آن خلاف آن،

رابعاً - انسان باتباع نبی مبعوث الیهم مورد مجازات می شود - بعث نبی خاصة بخواهش و الطاف و عنایات باری بر بندگان مکرم حضرت او است - که ایشان اتباع نبی مبعوث الیهم نموده بالصلاح و بکشف شبهات از هلاکت و انهماک خود نجات یابند - اللهم هب لي توفیقي علی ذلک،

پرتو چهاردهم

در بیان شریعت و منهاج

- باید دانست - که اطلاق این دو لفظ باعتبار شریعت و منهاج

متفرق - لقوله تعالی - وَلِكُلِّ أُمَّةٍ مَنْسَكًا هُمْ نَاسِكُوهُ - و لقوله تعالی وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا ،

اصل دین آنست که عموماً طاعت و فرمان برداری الهی کنند - و نفوس ملکی قاهرهٔ بهیمی را به تزکیات شرعیه مزکی نموده بمدارج اعلی ترقیات کامل بخشند - و باین اعتبار ادیان حقهٔ مختلفه دین واحد است - ولیکن باوقات طاعت و آداب آن و ارکان و اعداد آن شریعت و منهاج های مختلف بوده است - چه انبیاء عم برای دفع رذالت قومیه برحسب واقعه با اعجاز قاطعه مبعوث شده اند - لقوله تعالی - وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ - غرض از بعث انبیاء عم آنست که قوم مبعوث الیهم را از حجابات ظلمات به معرض انوار دَنیٰ فَتَدَلّیٰ رهبری کنند - لقوله تعالی - مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ - پس قوم مبعوث الیهم را نیز ضروریست که بلا جبر و الاکراه بنشاط تامه قبول این نعمت بطوع و رغبت و بخشوع و خضوع و مسرت و بهجت کند - و باتباع آن رسول مقبول اقتباس انوار و انکشاف اسرار انسان مبعوث منهم از ایشان سازد - و باوصف آن اگر کدامی شقی ابدی محروم ماند - * ع *

* چشمهٔ آفتاب را چه گناه *

عدم اتباع نبی نیز معصیتی است جوالهٔ نائرهٔ بهیمیه - اما این عدم اتباع از دو حال خالی نیست - یا باصرار بجرأت یا به غفلت - بصورت اول بعض اوقات انهماک ابدی نفس بتحقق گرویدن است - و بصورت ثانی جذاب صورهٔ ملکیه ابراز و نخوت و اتباع بر دفع عادت آبائی و نمط قومی

نیز نافع نیست - و باعث بر نخواهد شد - بلکه اتباع بحسن اعتقاد و غایت خشوع و خضوع مثمر نتائج سعادات و ارتفاقات سوی ملاء اعلی است - چنانچه شخصی نماز وقتی ترک کرد البته گنهگار و مجرم خواهد شد - واگر آن ترک بغفلت یا نوم بعمل آمده - و باز باداى قضا کوشید - اداى ذمه گردید - وگو ثواب اداى وقتی از وفوت شد - اما مجرم نگردید - و شخصی نماز برحسب عادت خود خوانده باشد - گو بری الذمه از وجوب است - اما به نتائج ثواب دست رسی نیست - و اگر مجرد ریا و نمایش صریح مقصود باشد - آن وقت ثواب برکنار - بلکه مطیع معدود نخواهد گشت - و مصداق محنت برباد گناه لازم خواهد شد - پس قیاس اتباع نبی نیز به همین و تیره باید کرد - اللهم ارزقنی هذا الاتباع بحسن الاعتقاد ٭

پرتو پانزدهم

در بیان اقسام عبادت که بررونق تحمل مفوض است

• بیت •

ما نبودیم و تقاضا ما نبود • لطف او ناگفته ما می شنود

خداوند کریم ارفع شانه نظر بر طاقت و تحمل بندهٔ خویش اقسام عبادت را اناً فاناً ترویج فرموده - تا مطیع آهسته آهسته ممتاد بدان گردد - و نخواهش نفس خویش محظوظ باتیان آن باشد - چون نماز عیدین و نماز جمعه - و حسب مصلحت و مناسبت وقت بندگان

خود را به عبادات ماموربها بدان نهج مامور فرموده - که بسهولت و آسانی باتیان آن نفس خود را ملائم ساخته بترقی ملاء اعلی چابک ترآیند - و موجب دعای رحمت و برکت ملائک شوند - و بزمرهٔ آنان جای یابند - وقال النبی صلعم - لولا ان اشق علی اُمتی لاَمرتُهُم بالسواک عند کلِّ صلوةٍ - والله اعلم

پرتو شانزدهم

دربیان التصاق اعمال برنفس واحصای آن

قوله تعالی - وَکُلَّ اِنسَانٍ اَلزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهٖ وَنُخرِجُ لَهٗ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ کِتَاباً یَلْقٰهُ مَنْشُوراً - و قوله تعالی - اِقْرَءْ کِتَابَکَ کَفٰی بِنَفْسِکَ اَلْیَوْمَ عَلَیْکَ حَسِیْباً - و قال النبی صلعم - وادیا عن ربه تبارک و تعالی انما هی اعمالکم احصیها علیکم ثم اوفیکم ایاها فمن وجد خیرا فلیحمد اللهَ ومن وجد غیر ذالک فلا یلومن الا نفسه - باید دانست که هرگاه مطیع قصد کند بسوی اتیان کدامی امری از نتائج قوت ملکیه و ارتفاقات اخلاق را نسخهٔ عالیه ملائکهٔ مقربین بمعیت به مسرت تمام تائید آن بسوی انجام آن کنند - و نقطهٔ سفید بر سینهٔ او می افتد - که بتکثر آن نقطهٔ سپید قلب انسان صاف و مصفا گردیده آناً فاناً متجلی بانوار حظیرة القدس میگردد - تا کدامی فتنه ما دامت السموات والارض - به وی ضرری رسانیدن نتواند * ع *

* بدحمتش را ببین که چون چون می رسد *

و برخلاف آن اگر از بندهٔ عمل خلاف نهج سعادت بصدور پیوندد نقطهٔ اسود بسینهٔ او می افتد - و اگر از آب توبه و ندامت لوث قوت بهی را شسته و شوند به - یوماً فیوماً ترقی کنان حیاهب ظلمانی نور ایمانی را فرا میگیرد ،

* بیت *

از پی زهر گناه ار بشنوی * هست استغفار تریاک قوی
گفت حق کامرزش ازمن میطلب * کان طالب مر عفو را باشد سبب

و از عدم رویت حسی آن نقطهٔ سیاه و سفید ضروری نیست کرآن نقطه نباشد - چه حفاظ قرآن را اگر جزاً جزاً دیده شود تا قرآن مکتوب بجائی نخواهند دید - خیال این بران باید کرد - والله ولي التوفيق ،



پرتو هفدهم

در بیان باعث بنای تکلیف شرعی

باید دانست که انبساط خاطر انسان به تحمل عمل بلا سبب شدن نمی تواند - چه طبیعت خود بخود بلا وجه میلانی بسوی جنبش جنبش نمی کند - البته برای این تحمل اسبابها است ضروری ،

اولاً - مزاج طبیعی انسانی تدبیر اصلاح نویش را خود بخود جویان است - چون جائع و عطشان بجوع و ظما طلب طعام و شراب میکند - و متألم یعنی سخت شهوت بجماع شباق زن میگردد - یعنی سخت آرزومند مباشرت زن می گردد - و اکثر انسان تهیهٔ اغذیهٔ شایقه با بهم میکند - که ازان امیال طبیعت آنان بسوی

زنان می شود - و بدان سبب از مونسه زنان بهجت همیش حاصل باشد - و بعض مردم بغذای شدیدهٔ قویه میلی دارد - داران بجنگ وجدل و غضب سر در طبیعتش حاصل می باشد - و بهمین بواعث شتی امزجهٔ انسان چه پیر و جوان مختلف بصلاحیت می گردد - و ازینجا است - که شارع نیز بر همان نهج در ایام صیام جوان را به ملابست زنان رخصت نداده - و شیخ را تا بوسه مجاز داشته ؛

ثانیاً - عادت مالوف طبیعت - زیرا که مالوف عادت بکثرت ملابست مالوف قلوب میگردد - چنانچه فاسق بالفت عادت مالوف فسق و فجور می باشد و بی باک از ملامت - ازان است که اهل ایمان از بدو شعور طفلان غیر مکلف را عادت صوم و صلوة می کنانند - که آهسته آهسته مالوف العادة گردند - و میلان اکثر طبائع انسانی بدین سو یعنی بسوی الفت بعادت می باشد ؛

ثالثاً - اینکه بعض اوقات نفس ناطقهٔ انسانی بباعث انس و محبت یا طمانینت و فراغت و یا بباعث عزم برکدامی امر نا ملائم از سرادقات انوار ملکی خاک بر سر افشان بدرجهٔ بحضیض نهایت ظلمتکدهٔ بهیمی سرگردان می باشد ؛

رابعاً - اینکه در بعض نفس خبیس نفس ماعونهٔ بهیمیه و وساوس شیطانی غالب و کار فرما می باشد - که گاهے براه خیر رفتن نمیدهد - ازان است که شارع ارفع شأنه تحمات تکالیف شرعی را بنا فرموده به تعمیلش رهنما شده - و بدین اسباب به بلند گرائی ها

هدایت فرموده - والله اعلم بالصدق والصواب ؛

پرتو هیجدهم

در بیان اسباب مجازات

اسباب مجازات اگرچه کثیر است - ولیکن رجوع آن بر سه اصل است ؛

اولاً - نفس انسان را بقوت ملکی قوت احساس اخلاق مکسوبهٔ خود می باشد - که بدریافت نا ملائمت آن اخلاق ندامت وحسرت و تأثر و دردناکی بخود دش حاصل می شود - و بسا اوقات کیفیت آن بذریعهٔ خواب یا بسهر ملامت و اهانت و خوف محسوس میگردد - و بسا اوقات بالهامات ملائکه چون محسوسات دیگر محسوس می شود ؛

ثانیاً - بعنایات ربانی و الطاف سبحانی نفس مطلع براعمال و افعال خویش می شود چون علوم دیگر - و اکثر اوقات بتعلیم ملائکه یا بتجارب نفس ناطقه کیفیت عمل و فعل خود معلوم میگردد - و این بهجت وحسرت اسباب موجب مجازات است - و خداوند جلشانه بمکافات آن مجازات ها میدهد - و بترکیب این هر دو اصل حسب استعداد نفس صورتهای عجیب پیدا می شود - چه بعض نفوس اند که برای ایشان صورت قبول است اقوی و ازکی - و برای بعض دیگر اضعف و اسمح - واز برای همین دو کیفیت قبول یا بالفور می انجامد یا آناً فآناً یا

بوقت معهود - چه گاه باشد که بباعث غایت ضعف قوت ملکی نفس مثل بهائم میشود - واز غداره قوت ملکی دردناک می گردد - یا آنکه لمعان بوارق ملکیه در ته حجاب بیهمی چنان مختفی می گردد که مد انوار بآن نفس صورت قلت پیدا میکند - و بدین دو مانع نفس باز می ماند از تکفف حکم قبول الی حین - و صورت قبول بالفور صورت بست نمیگردد - بلکه بدان دو صورت صورت عذاب و ثواب و انعام شیأً فشیأً حاصل میگردد '

ثالثًا - بباعث اعمال و افعال و اخلاق نفس و بباعث تمثال ماده مجازات موقوف بر وقت می باشد - که بهنگام رسیدن وقت موعود جزا داده می شود - لقوله تعالی - اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُوْنَ - والله اعلم '

پرتو نوزدهم

دربیان مجازات در حیات و بعد ممات

باید دانست - که در جزاء اعمال دنیا نصوص قاطعه و احادیث صاطعه منصوص و مکتوب است - که مخفی بر احد من الناس نیست - کما قال الله تعالی در بیان جزاء اعمال دنیا - وَمَا اَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيْكُمْ وَيَعْفُوْا عَنْ كَثِيْرٍ - چه نفس عبد مومن که مبتلا به تب و تاب و مصیبت میگردد البته کفاره ذنوب نفس اوست - و چنانچه زر احمر که از کوره آهنگر بر می آید - همچنان نفس مومن از مصیبت گداخته

پاک و مبرا بر می آید - لقوله عم - مَا مِنْ مُسلم یُصیبُهٗ اذیً من مرضٍ فما سواہ الا حَطَّ اللّٰہُ بہٖ سیّاٰتہٖ کما تحط الشجرۃُ ورقہا -
چون این دانستہ شد - باید دانست - کہ نفس ملکی را بروزی است - و کمونش در بہیمیت بر نہج اشتباک است - اما اینچنانین بروز گاہی از موت طبیعی حاصل می شود - چہ آنوقت تغذی و بدل ما یتحلل تائیدی بانہماک بہ بہیمی نمیکند - بلکہ آنوقت احوال طاری عالم قدس ساری می شود - و گاہی از موت اختیاری - چہ قوت بہیمی نفس بریاضات شاقہ و استدامت توجہ بعالم قدس منفک میگردد - و آن وقت بوارق ملکیہ از مرحمت مہربہ فروزان بہ نفس می شود - کہ ازان خصوصات قاطعہ و اشراقات ساطعہ حاصل نفس میگردد - و ہمین است مجازات حیات مؤمنین ؀

و ضابطۂ مجازات خارجیہ آنست - کہ گاہی در دنیا تضعیف و تقلیل اموال و اسباب دنیوی میکند - چہ رحمت باری مقتضی آن نیست کہ عبد مؤمن خویش را در دنیا بوفور اموال و اسباب دنیوی در معاصی گذارد - و ازینجا است کہ بیشتر اوقات نفس مؤمن را بہ تنگی میدارد - و کافر را بہ آسانی - گو بظاہر تنگی گران و مشکل است - ولیکن ازان سہولت و آسانی ابدی مطمح نظر است - چہ دوای تلخ سریع الاثر و رافع اخلاط فاسدہ است - و گاہی نفس مؤمن را در مجازات دنیوی تزاید مال و غیر ذلک بواعث اعمال حسنہ میدہد - آنہم فضل اوست - لقولہ عم - الا ان البر سبب زیادۃ الرزق والفجورُ سببُ نقصانہٖ ؀

ونفس مؤمن را غالباً خداوند کریم بروز جزا جزای نیک پایدار خواهد داد - چه مؤمن محبوب قوم است - وحین هدیهٔ محبوب آنچنان شیٔ داده می شود که بدان استقامت باشد - ازان خداوند کریم نعمت ابدی خواهد داد - وکفار و منافق و مشرکین را غالباً مجازات افعال حسنهٔ آنان بحیات میدهد ؛

وگاهی بازالهٔ اسباب دنیوی ایشان بعض کیفرکردار ایشان بایشان میرساند - وگاهی بتضاعف اسباب مناسب اعمال ایشان مجازات اعمال ایشان میکند بحیات - وگاهی برحسب مصلحت وقت پابند انزجار وانهماک میکند - اما منشأ تدبیرات رحمانی بدین دتیره جاری است - کہ کافران را بظاہر کثیر آلامی میدهد - ولیکن روزی مرّة واحدةً جزای جملهٔ اعمال ایشان خواهد داد - لقوله علیه السلام - اَلَا اِنَّ الفجارَ یعجّل لهم الحسنات فی الدنیا لقوله تعالیٰ - سَنَفْرُغُ لَکُمْ اَیُّهَا الثَّقَلَانِ - وگاه گاهی در بعض اقالیم غلبهٔ طاعت شیطان می شود - واهل آن دیار چون بهائم و شیاطین می شوند - دران صورت نیز مجازات گاه گاهی موقوف بروقت موعود می باشد - وگاه گاهی در دنیا مجازات داده میشود - چون تبدل صورت - ووقوع امراض - وتلف مال وعیال - لقوله تعالیٰ - وَمَا اَرْسَلْنَا فِیْ قَرْیَةٍ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا اَخَذْنَا اَهْلَهَا بِالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُوْنَ - والله اعلم بالصواب ؛

—

پرتو بیستم

در بیان بر و اثم - اعنی نیکی وبدی

بِرّ بالکسر فرمان برداری کردن باشد - واِثم بزه‌گار شدن - انسان افعالیکه از مقتضیات قوت ملکی باراده انقیاد ملاءاعلی و اطاعت ایزد پاک کرده باشد مجازات خیرآن در دنیا و آخرت می یابد - واتیان آن همه سنجیده کارها را که نفس انسانی را بصلاحیت تامه می آرد - بر نامند - و فعلیکه موجب انقیاد شیطان وتقویت قوت بهیمی باشد ومجازات شر در دنیا و آخرت پاداش آن امر مرتکبان آن را است - آن فعل را اثم نامند - والله اعلم ؎

پرتو بیست و یکم

در بیان اثم شرک باقسامه که بدترین اثم است

رو بروی غیر خداوند کریم قیاماً وقعوداً وسجوداً به نیت تعظیم باقصی تذلل پیش آمدن را شرک میگویند - اصل اصول شرک آنست که جلال وعظمت باری تعالی جل ذکرہ را بالکلیه فراموش کرده التفات بسوی غیر خداوند کریم نماید - و قاطبةً التفات بسوی او تعالی ارفع شانه ندارد - وگو بذریعه دلائل قاطعه متحقق شود که سلسله وجود کائنات منصرم الی الباری است تاهم باقتضای

نفس شیطانی مانعت بسوی اصل نگردیده فرع را عین اصل پندارد - و شرک را بتفریع نوامیس شرعی اقسام است - وبدو بهره تقسیم شده*

اولاً - شرک جلی - ثانیا - شرک خفی - شرک جلی عیان است - مثل سجده اصنام کردن - و غیر خدا را پرستیدن - و ذبح بنام شان کردن - و حلف بنام شان خوردن - و غیر ذلک - و شرک خفی امری است اهم که جز بتفضل بی پایان ایزد سبحان ازان وارستن امری است مشکل - عموم مؤمنین این امت مرحومه غالباً از شرک جلی محفوظ اند - و هم از شرک خفی خواص - و اصول شرک خفی - جز خداوند تعالی از دیگری بنوعی اعانت و امداد و انجاح حاجت را امید داشتن است - و غیر خدای را چون تعظیم خداوندی تعظیم کردن و ستودن - خواه عیاناً یا کنایةً یا صراحةً - ولیکن علمای حنفیه باین مواد خفی انحصاراً برنیت فاعل ترتیب حکم فرموده اند - والله اعلم*



پرتو بیست و دوم

در بیان طبقات آثم

اولاً - گروهی اند که از تشبیه ذات باری تعالی عزشانه یا غیری و اشتراک باو تعالی چنان مخبوط و مبهوت گردیده اند که سد باب کمال ایشان گردیده - و ایشان را امید ترقی قاطبةً بسوی

کمال نیست - وَإِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً - هذا هو البلاء کُلُّ البلاء ،

ثانیاً - طبقهٔ در پندار نشاط جدی چنان مستغرق گردیده اند - که می پندارند که جز نشاط جدی دیگر نشاطی در عالم نیست - از ایشان نیز امید ترقی نیست - قَدْ غَرِقَ وَحَرِقَ - دگروهی اند که بکبر بهیمی متکبر اند - لقوله تعالی - فَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ - و بباعث همین نکبت ایشان از ذروهٔ شریعت نبویه بیرون افتاده اند - امید عروج و ترفع ازین قوم نیز نبوده است - و خیلی اند که در اتباع شریعت غرا سست و ناتوانند - ایشان هم پای در وحل میدارند - و طبقهٔ اند که بافعال سبعیه چون قتال و غیره مرتکب گردیده بافتاده پائیها چرانند - و بعضی اند که بامور شهوانیه چون زنا و لواطت و غیره مرتکب گردیده از کوی سعادت بیرون رفته بدرکهٔ ضلالت افتاده اند - و بعضی اند که به ربا و رشوت خواری و قمار بازی خود را خسته و خراب کرده اند - وجماعتی اند که در شریعت مناهج مقالات مختلف برانگیخته فتنه‌های عظیم و فسادات عمیم بایقاع ائتلاف در امر و اعتقادات ایشان برپا کرده مورد انواع کروبات روحانی و جسمانی خودها شده اند - دگروهی اند که به تحلیل حرام و تحریم حلال در عالم فتنه‌ها برپا کرده اند - و همین است اصول طبقات آثم و تفریعات اقسام آن کثیر است - و اثم باعتبار مات د مذهب بر دو قسم بوده است گناه کبیره - و گناه صغیره - اعنی فعلیکه از نفس انسانی بغلظت بهیمی و شدت سبعی و قوت غالبهٔ شیطانیه صادر گردد وآن فعل سد باب وصول سوی حق و هتک

حرمت شعائر الله گردد - و نافرمانیٔ اتم شارع ازان متحقق شود - و
نهی شدید شارع از ارتکاب آن فعل است - آن را کبیره می نامند -
و مرتکب کبیره بدرجۂ غایت خارج از ماءت است - وفیه نظر - و تقسیم
کبیره تطویلی دارد - چه فیما بین شرذمۂ علماء بعضی و رای شرک
گناه کبیره را ۷ هفت و بعضی ۱۳ سیزده و بعضی ۱۸ هیجده و بعضی ۲۱
بیست و یک و بعضی ۲۸ بیست و هشت روایت فرموده اند - وحق
آنست که کبائر آن افعال را گویند که برای آن حد و شرعی مقرر است -
و بکثرت ارتکاب کبائر در بقای ایمان نیز گفتگوها است - لقوله ؑ -
لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن - اختلاف علما است
در مرتکب کبیره - اگر مرتکب کبیره بیخوف خالق به عمر خود مادام
بارتکاب کبیره مانده و فوت کرده - و بدرجۂ کفر رسیده - فلا
نجات له - و اگر چنان نشده - ولیکن قبل موت توبۂ نصوحا هم نکرده
فوت کرده - بعضی از علمأ برآنند که او را نیز امید مغفرت نیست -
ولیکن محققین فحول علمأ و راسخون فی العلم خصوصاً ابو حنیفۂ نعمان
جزاه الله فی الدارین - برآنند - که خلود عذاب صاحب کبیره صحیح
نیست - گو عادت مستمره بران است که عاصی هرگاه بلاتوبه بمیرد
امید نجات داشتن بی فایده - ولیکن حکمت و رحمت و شفقت
باری تعالی مقتضی آن نیست که معاملۂ که با کافر خواهد کرد همان معامله
با صاحب کبیره کند - زیرا که دراین صورت تفرقۂ کافر و اهل ایمان باقی
نمی ماند - هذا عطاء ربک - ولیکن نفس مؤمن را باید که خوفی و عذری
داشته باشد - و مداومت بر توبه عادت خود سازد - وسنذکره فی بیان

التوبه - و مادون آن صغائر است - که برای آن افعال نهی شدید واقع نیست - و تفریعات صغائر را انتهائی نیست - و هر صغیرهٔ که مارداً و متمرداً کند آنهم کبیره میشود - چون مریض بمرض خفیف بد پرهیزیها کرد مریض شدید شد - باید دانست که وسواس شیطانی و تاثیر آن باختلاف حیثیت و استعداد موسوس الیه است - و اعظم تاثیر آن کفر است - العیاذ بالله العظیم الکریم - و دیگر وسواس صغائر و کبائر باعتبار مزاج انسان است - لقوله عم - ان للشیطان لمةً و للملک لمةً - چون ملائک را در تبشش و انبساط خاطر و اُنس و رغبت بسوی خیر و یاد الهی تاثیر است - همچنان شیطان را در وحشت و قلق خاطر و رغبت بسوی شر و غفلت از الهی تاثیر است - پس ضروری است که هرگاه شیطان وسوسه بخاطر اندازد انسان بیاد و ذکر الهی شاغل شود - تا شیطان از حصول مرام اغوای خویش مجبور گردیده سرگردان بادیهٔ لعنت شود - لقوله تعالی - اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طٰٓئِفٌ مِّنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ - و لقوله عم - فَلْیَسْتَعِذْ بِاللّٰهِ وَلْیَنْتَقِلْ عَنْ یَسَارِهٖ - الحدیث و الله اعلم ۔

پرتو بیست و سوم

در بیان توبه و استغفار

استغفار در لغت طلب غفر است بمعنی ستر - و در شرع طلب

پوشیدن گناه و بخشیدن آن - و توبه در قاموس بمعنی رجوع - و در صراح بمعنی بازگشتن از گناه است - و در شرع بمعنی رجوع از معصیت و پشیمان شدن ازان باصدق عزم برآنکه باز نگردد - مستعمل است - و توبه را گاهی اسناد کنند بحق تعالی و گویند تاب اللّٰه علیه و بمعنی رجوع برحمت و توفیق توبه یا رجوع از شدید به خفیف یا از محذور به مباح بوده است - جنید رح فرموده - فراموش کردن گناه توبه است - تا طاوت گناه از دل برآید و چنان شود که نشناسد گناه را - تستری فرموده - که توبه آنست که فراموش نکنی گناه را - و بعضی گفته اند مراد از نسیان ترک عود است؛

و عموماً در شرع توبه عبارت از اسم افعال سه گانه است - اعنی ندامت بر کردار معصیت ماضی برداشتن - و ترک معصیت فی الحال کردن - و قصد در زمان آینده بعدم ارتکاب معصیت هر سه را بمجموعه توبه نامند - و نووی رکن رابع توبه چنین بیان فرموده که اگر در معصیت حق کدامی آدمی بوده باشد تا عفو او هم ضروری است لهٰذا فیه - فان کانت المعصیۃ بحق آدمی فلها رکن رابع وهو التحلیل من صاحب ذلک الحق - و علماے این فن بیان فرموده اند که ذنوب حجابهاست بینه و بین اللّٰه - چون نفس مومن از گناهان خویش آگاه شد - دردناک گشت - که تفرقۂ او از محبوب او شد - ندامت هم لاحق گردید - و قاصد آن خواهد شد که آینده بآن افعال حاجبۂ محبوب مرتکب نخواهد گشت - ازین متحقق شد که علم بر معصیت موجب تحقق ندامت است پس ازان - و همین است توبه - و اصل توبه

ندامت از معصیت برداشتن باشد - لقوله عم الندمُ توبةٌ و
قال المحقق الدهلوی - قیل فی حد التوبة انه ذوبانُ الحشا لما
سَبَق من الخطأ - و توبه فی الحقیقت بترک لباس جفا لباس وفا
پوشیدن است - و سهل تستری فرموده - به برکت افعال محموده ترک
حرکات مذمومه کردن را توبه نامند - و بلا خلوت و صوم و اکل حلال توبه
تمام نمی شود - در حقیقت توبه رافع خصومت های شیطانی و دافع
عوارضات سقمی روحانی است - لقوله عم - التائبُ من الذنب
کما لا ذنب لَهُ - راغب توبه جز صاحب ایمان نیست - و حق آنست
که چون عاصی از خوف سبحانی تائب از جرائم گردید - و بآب
هردو دیده داغ اسودِ معصیت را از لوح سینه شسته سینهٔ خود را
پاک و صاف نمود - و ندامت بر کردار ماضی پیدا کرد - البته
بوارق ملکی و انوار صمدی بآن سینه تابان و درخشان خواهد شد -
و بفور صدور معصیت توبه کردن ضروری ست - چه از اوقات موت
احدی را خبری نیست - و معصیت سد باب وصول الی الحق است -
ازان ترسے باید کرد - ورنه سوء خاتمه شدن ممکن - از توبه کسر
شهوت و مفارقت عادات و ردّ هوای طبیعت بقوت قاهرهٔ
عبادت کردن ضروری است - تا نفس انسانی از حفیرهٔ شیطان
وارسته بسوی مرضیات باری توجه کردن تواند - چه شهوت و
هوای طبیعت جنود شیطان اند - و عفت و طاعت جنود ملائکه -
تمامی نفوس مومنه را توبه همیشه ضروری - لقوله تعالی تُوْبُوْٓا اِلَى اللّٰهِ
جَمِیْعًا - هرگاه تائب بدان نهج توبه خواهد کرد - لامحاله قبول خواهد شد -

اگرچہ صد باز شکست وکرد - قال الغزالی رح - فقد قال سعید بن المسیب انزل قوله تعالیٰ - اِنَّهٗ کَانَ لِلْاَوَّابِیْنَ غَفُوْرًا - فی الرجل یذنب ثم یتوب ثم یذنب ثم یتوب - * ع *

* صد بار اگر توبہ شکستی باز آے - با توبہ بنال *

تمام توبہ آنست کہ قلب تائب مالائم باشد چون طفلان - و چشم آب زن باشد چون ابر - و قلب ہمیشہ مضطرب باشد بسوی گریہ چون بہائم نر بسوی مادہ - وتائب برچہار طبقہ اند ؛

اول - آنانند کہ توبہ کردند و مداومت بران توبہ تاگور نمودند - و باز گاہی نفس ایشان مائل ذنوب نشد - آن تائبان سابق بالخیراند - ونفس زاکیہ ایشان نفس مطمئنہ است - وآنانند منشأ قوله تعالیٰ - یٰۤاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً - و این توبہ را توبۂ نصوحا نامند ؛

ثانی - آنانند کہ عمری بر توبۂ خود باقی ماندند - لیکن احیاناً از ایشان بلاعزم وقصد شان حسب عادت مجریہ کدامی افعال قاجبہ و معصیت سرزدشد - پس ہمان دم ایشان نادم برکردار خود شدند - و نفس خود را ملامت کردند - و آیندہ احتراز از وقوع آن نمودند - نفس ایشان لوامہ است - آنان مقتصد درجۂ اول اند - و صاحب اصطلاح عالی - و آنان مورد قوله تعالیٰ - اَلَّذِیْنَ یَجْتَنِبُوْنَ کَبٰٓئِرَ الْاِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ اِلَّا اللَّمَمَ - اِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ - و قال عم - کل بنی آدم خطاؤن وخیر الخطائین المستغفرین ؛

ثالث - آنانند کہ مدت دراز بر توبۂ خود باقی ماندند - و بعد ازان

بیکدو معصیت شهوانیه مرتکب گردیدند - اما مواظبت بر طاعت میدارند - و از معصیات دیگر فارغ بال اند - و از معصیت کردهٔ خود ندامتها بر داشتند - و خواهشمند توبه بودند - که نفس شان مول یعنی سستی نمود و هلاکت توبه کرده مرةً بعد اُخری قضای شهوت کردند - پس اگر بعد ازان هم توبه کردند - هر اینه بصف اولین داخل شدند - و این نفس را نفس سول گویند - اعنی سست و ناتوان - و صاحب آن اہل تجاذب اند - قال الله تعالی فیهم - وَاٰخَرُوْنَ اعْتَرَفُوْا بِذُنُوْبِهِمْ خَلَطُوْا عَمَلاً صَالِحًا وَاٰخَرَ سَیِّئًا - اگر تا دم مرگ توبه نکردند هما نا بسوء خاتمه خوف است - وآن امریست دائر بر مشیت ایزد تعالی - ورنه الحسرات الحسرات - وحین لا تنفع الحسرة - تا زمانیکه بعد از معصیت خوفی و ندامتی شود - وآن زمان امید بقای ایمان است * ابیات *

هر گنه زنگیست بر مرآت دل * دل شود زین زنگها خوار و خجل

چون زیادت گشت دل را تیرگی * نفس دون را بیش گردد خیرگی

نقض میثاق و شکست توبه ها * موجب لعنت شود در انتها

بوکه توبه بشکند آن سست خو * در رسد شومی اشکستن درو

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد * چونکه عهد حق شکستند از نبرد

اندرین امت نبد مسخ بدن * لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن

چون دل بوزینه گردد آن دلش * از دل بوزینه شد خوار آن گلش

رابع - آنانند که مدتی بر توبه استقامت نموده بعد ازان یکبار توبه را نسیا منسیا کردند - و از توبه تائب و بشهوات راغب شدند - و باکی از معصیت نداشتند - نفس ایشان نفس اماره

است - و صاحب تجارب بهی شدیده اند - اگر ختم بالسوء شد شقی
شقاوت شدند - لا خیر لهم - و اگر با ایمان رفتند پس از مدت
دراز امید خلاصی است از غفران باری - و اگر بسبب کدامی امر نهفته
خدا ایشان را بیامرزد بر آن کسی را اطلاعی نیست - و نه جای دم زدن -
والله علی کل شیء قدیر - لمولوی الجامی * ابیات *

گناه آمرز رندان قدح خوار * بطاعت گیر پیران ریاکار
انیس خلوت شب زنده داران * رفیق روز در محنت گذاران
نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

* سنی گفته *

گر جرم ز بندگان نیاید * عفو تو جمال کی نماید

در تاویلات کاشی مذکور است - که اعتراف بذنب از جهت
بقای نور استعداد است - و عدم رسوخ ملکهٔ خطیات - و بدان
استدلال میتوان کرد بر آنکه معترف را دیدهٔ بصیرت کشاده شده -
و قباحت گناه مشهودی گشته - چه اگر ظلمت غفلات متراکم گردد
رزائل در طبیعت راسخ شود - و مجرم هیچ گناه را زشت نداند -
بلکه بسبب مناسبت آنرا نیک بیند - و در خذلان باشد - * ابیات *

چون بدی گناه را دانی * کثرت جانب پشیمانی
ور ندانی گناه را که بد است * آن نشان شقاوت ابد است

توبه فی الحقیقة اعتراف به قصور است و استغفار به جمیع
احوال * ابیات *

بلندی کسی یافت کو پست شد * در نیستی کوفت تا هست شد

بندگی نبود بجز افگندگی * راست ناید خواجگی با بندگی

پدرم آدم صفی الله گندم خورد لغزشش یافت - خداوند کریم بعنایت خداوندانه تعلیم توبه - رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنَا - آه - فرمود - آدم عم ندامتی برداشت - واستغفار کرد و معترف بقصور شد - سلطان دین و دنیا گشت - ما فرزندان را - بقوله تعالی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى - کرم ساخت - ابلیس سرکشید فرو او فتاد - لقوله تعالی - مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِيْ فَاِنَّ لَهُ مَعِيْشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى آدم سر فرود انداخت خداوندش سر بلند ساخت .

* ع *

* که خوبان پادشاهاند خواه اینجا و خواه آنجا *

توبه بجمیع حال بهتر - اگرچه گناهی نکرده باشد - بندهٔ که پیش آقای خود معترف بقصور می باشد خداوندش بالفتش می نوازد ،

* بیت *

دیدم که خاطرش ز من آزار میکشد * کردم از و قبول گناه نبوده را

توبهٔ صالحین قبل وقوع معصیت است - و توبهٔ عوام پس از ذنوب - و از مرتضوی علی رض عنه منقول است - که در زمین دو امان بوده اند - یکی رفت - دیگری باقی ماند - آنکه رفت حضرت فخر بشر پیغمبر ما صلعم - و آنچه ماند استغفار است -

* ابیات *

گفت حق کامرزش از من میطلب * کان طلب مر عفو را باشد سبب

از پی زهر گناه ار بشنوی * هست استغفار تریاق قوی

بالجمله تا خداوند کریم به توبه توفیق ندهد و رقم قبول نکشد توبهٔ

هیچ تائب درست نشود * رباعی *

گر لطف تو یاری ننماید ز نخست * هم توبه شکسته ایم و هم پیمان سست

چون توبه بامید پذیرفتن تست * تا تو نه پذیری نشود توبه درست

خداوند کریم تمامی مؤمنین را بتوبه امر فرموده - لقوله تعالی

وَتُوبُوٓا اِلَى اللّٰهِ جَمِيْعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُوْنَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُوْنَ - و امر فرمود

بتوبه همه را از برای آنکه کدامی مردم خالی از خطیه و جریمه نیست - بزرگی

فرموده - آنکه خود را محتاج توبه نداند او را اشد احتیاج توبه است -

استاذی وعمی افضل الفضلا مولانا محمد رکن الملة والدین قدس

سره روزی بامن فرمود - که خداوند کریم همه را از مطیع و عاصی بتوبه

امر فرموده تا عاصی خجل نشود - چه اگر فرمودی که ای گنهگاران

توبه کنید هرآینه موجب رسوائی ایشان شدی - پس چون در دنیا مارا رسوا

نکرد - امید قوی است که در عقبی نیز رسوا نخواهد ساخت * نظم *

چو رسوا نکردی بچندین خطا * درین عالم پیش شاه و گدا

دران عالم هم بر خاص و عام * بیامرز و رسوا مکن والسلام

و خدای کریم دوست میدارد بندهٔ مسلمان مبتلا و ممتحن

بمعاصی را که توبه میکند و رجوع می آرد بجناب رحمت و مغفرت

حق - و محبت از جهت توبه است نه معصیت - و بهمین جهت

بعضی تفضیل داده اند تائب را که لذت شهوت و معصیت

چشیده خود را ازان درکشیده است - بخلاف آنکه از اول برنشاءهٔ

عفت و صلاح پیدا شده - و عن علی رضی الله عنه - قال قال رسول الله

صلعم - ان الله يحب العبدَ المؤمنَ المفتنَ التوابَ - الحديث -

وقالوا - انکسارُ العاصیین احبُّ الی الله من اجبار المطیعین لقوله تعالی - اِنَّمَا التَّوْبَةُ علیَ اللهِ لِلَّذِیْنَ یَعْمَلُوْنَ السُّوْٓءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ یَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِیْبٍ فَاُوْلٰٓئِکَ یَتُوْبُ اللهُ عَلَیْهِمْ وَکَانَ اللهُ عَلِیْمًا حَکِیْمًا - ترجمه - جز این نیست که قبول توبه برخدا است نه بطریق وجوب بلکه از روی وعده که خلاف دران متصور نیست - وعدهٔ قبول توبه برای کسانی است که بدی میکنند بنادانی خودها باز بازگشت می نمایند بسوی حق سبحانه بقریب - پس آن گروه را توبه دهد خدای و باز گرداند بمغفرت - وهست خدا برایشان دانا و حکم کننده - تائب را عقوبت نباشد - استاذی وعمی سراج الملة المبین - وضیاء المنهاج للشرع والدین - المولوی محمد رکن الدین غفرالله ذنوبه فرموده - که گناه مؤمن از رهگذر جهل ونادانی است نه از رهگذر شک وعناد واستکبار - پس آنان که پیش از مرگ یا پیش از رؤیت ملک الموت یا در زمان صحت یا پیشتر ازانکه حب گناه دردل متمکن گردد توبه کنند اگرچه بمقدار فواق ناقه پیش از مرگ باشد - لاریب بی عیب ازین دهها سبز پست خواهند برخاست - درخت اقامت بربالای ملاء اعلی خواهند واگشاد - وتائب که بیک نفس پیش از مرگ توبه کند ملائکه بطریق استحسان گویند که چه زود آمدی وچه خوش سارعت نمودی - درحدیث شریف آمده که - ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر - صاحب حسینی فرموده - چون وقت حلول اجل وزمان نزول موت معلوم نیست هر نفسی را دم آخرین تصور باید کرد - و از رجوع بحضرت او غافل نباید بود ،

• بیت •

غافل مشو ای عاصی بادرد و ندم باش * هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش
لما فی الکشاف - و من الضحاک کل توبة قبل الموت فهو قریب -
و ایضا فیه - و من الحسن ان ابلیس قال و عزتک لا افارق ابن
آدم ما دام روحه فی جسده - فقال و عزتی لا اغلق باب التوبة
مالم یغرغر - ولما فی انوار التنزیل - فان ارتکاب الذنوب سفه
وتجاهل ولذالک قیل من عصی الله فهو جاهل حتی ینزع من
جهالته - اه - والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ؛

* نظم *

گنهگارم گنهگارم گنهگار * تو غفاری تو غفاری تو غفار
خداوندا نهان جرمم کثیر است * تو ستاری تو ستاری تو ستار
کریما به بخشای بر حال ما * که هستیم اسیر کمند هوا
نداریم یغراز تو فریادرس * توئی عاصیان را خطا بخش و بس
الله بس باقی هوس ؛

پرتو بیست وچهارم

در بیـــان بر

اصل بر ایمان و اسلام است - که مبادی توحید الهی و مقصد
اعظم طاعت و عبادت است - در معنی ایمان و اسلام و در اتحاد و تداخل
و ترادف آن بمذهب حنفی و شافعی اختلاف است - و این جا خصوص
مذهب ابوحنیفه رح مذکور است - و بدین نهج بالزام ارکان باسلام

گفتگو است - د ایمان و اسلام هردو متحد المعنی است - چه معنی اسلام خضوع و انقیاد است - و معنی ایمان لا اله الا الله محمدٌ رسول الله بزبان گفتن و بدل تصدیق آن کردن است - و برآنچه آن سید الوری مبعوث شده بران هم تصدیق نمودن - ازان لا کلام ایمان و اسلام متحد المعنی است - و عمل بالارکان جزوٴ ایمان نیست - چه ایمان از طاعت و عدم طاعت کم و بیش نمی شود - و این ایمان عام است - چه درین ایمان تمامی عام و خاص مؤمنین داخل اند - و ایمان خواص آنست که خود را فنا فی التوحید کرده باشند - و ایمان به محبت باری خود را مطیع و منقاد باری کردن است الی غایۃ الانتہاء - و آن بحثی است طویل که در کتب عقائد بالتصریح مذکور است - مولانا جامی قدس سره در نفحات الانس و جناب پیر دستگیر فقیر حضرت شاه وجه الله قدس سره در مصنفهٴ خودش بالتصریح بیان آن مرقوم فرموده اند - و عمل بالارکان گو جزوٴ ایمان نیست - ولیکن ارتکاب در طاعت و اجتناب از معصیت موجب تکمیل ایمان است - چه ایمان خدای را خدا دانستن است - و بدون بندگی صورت بست آن ناممکن - چه عبد سرکش رفته رفته از عبدیت بدر میگردد - و میتواند شد که خاتمهٴ سرکشیها صورت جنگ و جدل پیدا کند - و بانتهای سرکشیدنها عبدیت و معبودیت باقی نمی ماند - و اگر تمرد بدرجهٴ غایت رسید ایمان بالکل تلف شد - قال المحقق الدهلوی - العبادة حق الله تعالی علی عباده - ولقوله صلعم - فانّ حقّ الله علی العباد ان یعبدوه ولا یشرکوا به شیئاً و حق العباد علی الله تعالی ان لا یعذب

من لا یشرک به شیئا - الحدیث - ازان است کہ طاعت از ضروریات ایمان است - ولقوله عم - اذا زنی العبد خرج منه الایمان فکان فوق رأسه کالظلة فاذا خرج من ذلک العمل رجع الیه الایمان - ازین ترس باید داشت - وغفلت نباید کرد - وبرای ایمان شعبهای کثیر است - چنانچه یک شعبهٔ ایمان حیا است - لقوله عم - الحیاءُ شعبةٌ من الایمان - وایمان چون درختی است کہ برگ وبار وشاخهای بسیار دارد - وحاصل اسلام وایمان سه چیز است - امتثال بامر - واجتناب از نهی - وراضی شدن بقدر - والله اُعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ؛

پرتو بیست و پنجم

در بیان اصل ایمان

اصل ایمان توحید الهی است - وتوحید الهی اعظم اخلاق واکمل سعادات واصل تدبیر علمی وعملی بوده است - وبذریعهٔ همین اصل علم مکاشفه حاصل میگردد - وجمیع ارتفاقات روحانی وفیوضات ربانی بذریعهٔ همین توحید مستفاض می شود - ودر بیان همین توحید علمای ظاهر وباطن گفتگوها کرده اند - اصل اصول این توحید چهار چیز است ؛

اولاً - بر ذات حضرت باری تعالی عز اسمه حصر واجب کردن - لقوله تعالی - وَاِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ ؛

ثانیاً - حصر خالقیت نیز بذات پاک باریتعالی کردن باید - که غیر او تعالی احدی قابل خالقیت ارض و سموات وجز آن نیست ،

ثالثاً - اعتقاد آوردن بر اینکه مدبر حقیقی مخلوقات جز او تعالی دیگری نیست ،

رابعاً - بر اینکه احدی قابل عبادت مخلوقات جز او تعالی نیست ونمی تواند شد - هر که پا ازین حصر بیرون کشید در تحت الثری افتاد - و هر که این توحید درست داشت هر اینه بر نکبات شیطانی مبتلا نخواهد شد - و ایمان بصفات باریتعالی وجلشانه آوردن و بقضا و قدر او تعالی گرویدن از اعظم انواع بر و ایمان بوده است - چه باعتقاد تامهٔ جزمی آن امور باب رحمت فی مابینه و بین الله کشاده میشود - ولیکن گفتگو در صفات باری نامناسب - چه سیدنا سید الوری امت خود را از مباحثه در صفات باری باز داشته - قال مولانا الدهلوی والحق فی هذا المقام ان النبیّ صلعم لم یتکلم فیه شیئًا بل حجراُ متهُ من التکلم فیه - وقال النبیّ صلعم - من لم یؤمن بالقدر خیرهٖ و شرهٖ فانا بریئٌ منه - خداوند کریم بندهٔ خویش را نیز قوت اقتداری و اختیاری نوعی چون حرکت کاید و دست عنایت فرموده - که انسان ازان از نتائج تبشش و قلق حساس است - وقومی درین مبحث خاص بضلالت شتافته اند - والله اعلم - و ایمان اقرار بزبان وتصدیق بدل بوحدانیت کردن است - که شرح و بسط آن در کتب کلام مذکور است - فلینظر فیها ،

پرتو بیست و ششم

در بیان انواع بر

اگرچه انواع بر کثیر است - ولیکن اصل اصول آن هفت نوع می باشد ،

اولاً - ذکر الهی - که ازین بهتر چیزی از برای معرفت الهی نیست ،

ثانیاً - دعوات - که از دعا فتح باب رحمت می شود ،

ثالثاً - تلاوت قرآن و سماعت وعظ - که از ان تولید خوف در جامی گردد - و آگاهی عظمت باریتعالی جلشانه حاصل می شود - قال رسول الله صلعم - لکل شيء مصقلة و مصقلة القلب تلاوة القرآن - وایضا قال عم - السعید من وعظ بغیره ،

رابعاً - صلهٔ رحم - اعنی نیکوئی کردن باخویشاوندان و همسایگان - که آن نیز موجب ترقی قوت ملکی و باعث نزول رحمت و برکت است ،

خامساً - جهاد - و جهاد بر دو طریقه است - جهاد اکبر - و جهاد اصغر - جهاد اکبر قطع قوت بهیمی و قتل نفس اماره و مسوله است بقوت قاهرهٔ ملکیه - و جهاد اصغر اعلای اعلام الله است تبارک و تعالی ،

سادساً - صبر بر مصائب مثل امراض وغیره باشد ،

سابعاً - افعال خود را من قبیل خطا دانسته راضی برضی او تعالی شدن - که ورای آن کفر است - والله اعلم بالصواب ،

—(:::::)—

پرتو بیست و هفتم

در بیان سر حکم و علت حکم

باید دانست - که انسان را از افعال انعالی خود شش افعال سه گانه بوده است - که بهترین آن افعالیست که راضی باشد ازان خداوند کریم - و هم موجب خوشنودی خداوند تعالی بود - و ارتکاب آن افعال سبب دعاگوئی ملائکه است - و بدترین آن افعالیست که از ارتکاب آن انسان در سخط و نارضامندی او سبحانه تعالی می افتد - و بلعنت ملائکه در می آید - و افعالیست میانه که ارتکاب آن نه وجه سخط و نه موجب رضامندی او سبحانه است ٭

قسم اول امر است - چون نماز خواندن وصوم کردن وغیره -

و قسم ثانی نهی است - چون می نخوردن و زنا نکردن وغیره ٭

و قسم ثالث مباح - چون خوش خوردن و خوش پوشیدن وغیره - و خداوند کریم برای تعلیم احوال همین رضا و سخط انبیا علیهم را برامت ایشان مبعوث فرموده - و همهٔ ایشان این افعال را به بیان مبین و شرح متین اشکارا فرموده اند - و برای همین امر و نهی عذاب و ثواب حکمی است لازم - و برای هر حکم طلب آن حکم موکد است یا غیر موکد - و در کف نهیٔ موکد حکم ثواب موکد می باشد - و بارتکاب سخط موکد عذاب است موکد - همچنان در اوامر ترتب نتائج آن ست باعتبار موکد و غیر موکد - و بروفق همین عذاب و ثواب موکد

و غیر موکد شارع احکام پنجگانه را ترویج فرموده - اعنی وجوب - و ندب - و مباح - و مکروه - و حرام - و همین الفاظ و ادابات شرعیه بالجمله دوائی است جالب و علاجی است سالب که حکیم مطلق بحکمت قاهره عادله خویش این ادویه امراض روحانی اسلامی تولید فرموده بذریعه انبیای مبعوث منهم که طبیب مزاج امت خویش اند اجازت استعمال آن داده - که امت باستعمال آن تنقیه اخلاط فاسده غیر طبیعی کنند - و صحت که حکم آن دوا نوشیها است بحصول انجامد - و باین صحت بتزکیه قوت ملکی مورد انعام و اکرام ایزد سبحانی شوند - چه بعبادت ماموره لاکلام نتائج ثواب حاصل میگردد - چنانچه قوت شهوت مرضی است صعب که موجود باخلاط فاسد طبیعی بهیمی است - و بدون استعمال داروی مر ازاله آن اخلاط خیلی ناممکن - قادر ذو الجلال به مصلحت و حکمت خداوندی صوم را داروی تلخ بلغم کش بنا فرموده - و بندگان خود را باستعمال آن رضامندی خود عیان فرموده - تا بنده گزیده باستعمال آن داروی ناگوار طبع صحت تامه از مرض شهوانی حاصل کند - همین است سر حکم و همین است علت حکم - و سنذکره في بيانه انشاء الله تعالى ٭

پرتو بیست و هشتم

در بیان سر اوقات معینهٔ شرعیه ازبرای طاعات و عبادات و اعداد و مقادیر اعمال باعث نجات

سیاست امت و بندگان بدون تعیین اوقات طاعت و خدمت

بوجه احسن نمی شود - بهر الروقت خدمتگذاری از جانب آقا معین نشود - خادم را بآدای آن خدمات آزادی ولا أبالی ها خواهد بود - و ازان است که شارع بحکومت زاجرهٔ خداوندی تعیین اوقات عبادات فرموده - که امت بوقت معهود ادای مامور کند - وبندگان را باکی تمام از جانب معبود باتلاف وقت مامور بدل باقی ماند - پس همین است سبب تعیین اوقات صوم و صلوة - والباقی یعلمون الراسخون فی العلم - ونیز باوقات معینه نزول رحمت وخیر و برکت و قبول طاعت و عبادت است - و از برای آنکه بندهٔ مطیع ازان اوقات معینه غافل نباشد خداوند کریم عزاسمه بندهٔ خویش را ازان اوقات آگاهیده - و بآن اوقات مخصوصه بندگی ها کردن فرموده - که باب قبول بآن اوقات مفتوح است - تا از منشأ کرم عام او نتیجهٔ قبول بالفور نمایان گردد - و درین خصوص احادیث کثیره وارد گردیده - چنانچه قال النبيّ صلعم - ینزل ربنا کلَّ لیلةٍ الی سماءِ الدنیا حینَ تبقي ثلثُ الآخر - وقال النبي صلعم - ان اعمالَ العباد تعرض یوم الاثنین و یوم الخمیس - وقال - في لیلة نصف الشعبان ان الله یطلع فیها ؞

یا تعیین اوقات معینهٔ شرعیه ازپی آنست که انسان بدان اوقات خالی از تشویشات طبیعیه چون جوع وعطش بوده باشد - یا بعد از فراغت از عبادتی بآمدن وقت ثانی عبادت دیگر به تشوش تمام منتظر باشد - و انتظار امارِ اصول تعشق است - وبدان وقت عابد مذاکر باشد باذکار الهی - و داعی باشد بدعای مغفرت

و نجات بدرگاه حضرت مجیب الدعوات - و یا بد ور ایام و شهور و سنین اوقات خاص را خداوند کریم خاصهٔ ازین رو برگزیده که بآن اوقات مخصوصه شیطان و نفس بهیمی را انتشاری می باشد تا مه تا عبد مؤمن بفارغ بالی تمام ادای ذمهٔ خود کردن تواند - وحصول قبول بیشتر بدست آمدن ممکن شود ؛

و در مقادیر و اعداد عبادتهای مشروعه مصلحتی است خاص - که در جلباب خفا مستتر است - و قال العلامةُ الدهلوی و صاحب بیضاوی - و في المقادير و الاعداد سرٌ من اسرارِ الالهی - القرب من الله - ونزول البرکات فی الدنیا علیهم - وکتابة الحسنات لهم - و تکفیر الخطیات عنهم - وشفاعة النبي صلعم و الملائکة لهم - وسبب اختلاف الروایات فی ذلک اختلاف وجوه الضبط - والله اعلم ؛

پرتو بیست و نهم

در بیان سر قضا و رخصت

خداوند کریم و غفور رحیم واجب التعظیم برحسب مصلحت بندگان خویش و تیسیر خدمتگذاری آنان قضای ادا و رخصت تکلیف و بدل قایم مقام ترویج حال ایشان فرموده - تا نفس انسان را که مضطرب الحال بخدمتگذاری است - تکلیفی به ادای خدمت وتهاونی بانجاح عبادت حاصل نشود - لقوله تعالی - يُرِيْدُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ - وبندهٔ مومن بلا توحش خاطر و بلا تکلیف ظاهر

شاغل عبادت باشد - چون رخصت مسافر و مریض و حائض - و بدل چون تیمم قایم مقام وضو - و قضا قایم مقام ادا مثلاً بمثل تعیین شرعی گردیده - ولیکن بصورت قضا همیشه ترسناک باید بود - چه برای قضا جز همین دو صورت وجه دیگر نیست - یعنی نوم و غفلت - پس بوقت یاد و بیداری ادای قضا ضروری است - ورنه مجرم شدنی است - کما قال النبیؐ صلعم - اذا نام عن صلواة ونسیها فلیصلیها اذا ذکرها - ولیکن دیده و دانسته ترک کردن صلوة وقتی هراینه باعث جرم و گناه است - و فی الحقیقت از اسرار ادا و قضا و غیر ذلک جز خدا و رسول خدا و راسخون فی العلم دیگران بخوبی واقف نیستند - و کشف آن غیر ممکن - کما قال مولانا الغزالی - سکت النبیؐ صلعم عن بیان اسرار الاوامر والنواهی والقضاء والرخصة تصریحا فی الاکثر - والله اعلم بالصواب ،

—(:::::)—

پرتو سی ام

دربیان تعظیم شعائر الله

شعر بمعنی نشانی عبادت و شعائر جمع آن است - و شرعاً شعائر الله آنرا گویند که خداوند جلشانه برای دفع رزالت بهیمی انسان و تقرب صمدیت حضرت خویش نشانیهای عبادت مقرر فرموده و منتصب نموده - تا انسان بدان نشانیهای عبادت و طاعت

مرتسم گردد - و مستحق رحمت و تقرب حضرت صمدیت شود -
و غطاء حقیقت خفیه از و برخیزد - و مستجاب الدعوات شود -
و انسان بدین و تیره بر دو قسم اند - رزیل - و شریف
شریف آنانند که بارتسام شعائر الله مرتسم اند - و رزیل
برخلاف آن - پس هرکه مثلاً نماز وقتی وصوم روزی بلا غفلت ونوم ترک
کرد هرآینه رزیل وقتی گردید - و شرافت و رزالت را مراتب
است - و انتهای شرافت نبوت - و انتهای رزالت کفر - و از محض
مالداری و خوش لباسی شرافت نمی شود - چه اینها خالی اگر خیر اند مایهٔ
رزالت اند - بلکه شرافت از بندگی کردنها است - امام غزالی
رح درین شرافت و رزالت بحثها فرموده - فلینظر فی تصنیفه
مخفی نیست - که وجود شیء خالی از فائدهٔ متصور نیست - ولیکن
ذات کبریائی از فائده و استفاده منزه است - تعالی الله
من ذلک علواً کبیرا - پس ازین متحقق شد که خلقت این امارات
عبادت مخصوص از برای فائدهٔ عباد است - چه این امارات
مفیده ازالهٔ رزائل بهیمی میکند - و نفس انسان را مهذب و
شریف می گرداند و تقرب بسوی باری پیدا می کند -
پس هرآینه تعظیم و تکریم این شعائر الله بر نفوس
عباد از واجبات است - لقوله تعالی - وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ
اللّٰهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ - صاحب کشاف گفته - خداوند کریم
اینجا ذکر قلوب برای آن فرموده که هرگاه در قلب متمکن گردید اثر
آن در سائر اعضا بالضرور ظاهر خواهد گشت - و مولانا حسینی فرموده

تقوای دلها تربسکاری بود از موجبات غضب حضرت الهی - و جزای آن در آخرت از برای آن فرموده که خداوند کریم نفع آخرت بندگان خود را احسن میداند - لقوله تعالیٰ - یُرِیْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْیا وَاللّٰهُ یُرِیْدُ الْاٰخِرَةَ ؛

و تعظیم شعائر الله - بدو وجه واجب است ؛

اولاً - امارات عبودیت از جانب معبود برای عباد مقرر گردیده - پس بنده را به عظمت تمام اتخاذ آن امارات ضروری است - چه تعظیم آن امارات عین تعظیم آمر است - اعنی خداوند کریم - و در خلاف آن اهانت خداوند کریم است ؛

ثانیاً - آن امارات مفید مصلحت انسانی پیدا شده است - پس اگر به تعظیم تعمیلش نکرده شود لامحاله از حصول نتیجهٔ آن محروم شدن خواهد شد - چه گفتن لازم خواهد آمد که آن عمل مکروه است باکراه سلطنت قاهره - نه آنکه از محبت عبدیت و عظمت خداوندی به تعمیلش آن کوشیده که موجب اکرام و انعام سلطانی شدن تواند - پس اگر بنده به تعظیم شعائر الله به تعمیل آن کوشید - لاکلام مستحق انعام و مورد اکرام از حضرت صمدیت خواهد گشت - و معظم شعائر الله چهار است - قرآن - و کعبه - و نبی - و صلوة - قرآن نامه است از طرف سلطان انس و جان - که مرسل است بر رعایای بندگان خودش - و تعظیم نامه عین تعظیم مرسل نامه است - و قرائت و تلاوت آن رساله به محبت و عظمت موجب انقیاد سلطانی و سبب استکمال نفس انسانی است - لقوله تعالیٰ - وَاِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنَّا

لَهُ لَحَافِظُوْنَ - ولقوله م - لِکُل شیٔ مصقلۃٌ و مصقلۃُ القلب تلاوۃُ القرآن - و ایضاً قال صلعم - اہل القرآن اہل الله * بیت *

اہل قرآنند اہل الله و بس * اندر ایشان کی رسد ہر بو الہوس

و تالی قرآن مجید از تلاوت آن مظہر رحمت باری می گردد - ازین رو تلاوت قرآن شریف به عظمت تمام بر بندگان واجب است - و از واجبات تعظیم قرآن چند چیز است '

اولاً - حین تلاوت قرآن ہمہ دیگران را باید که ساکت باشند - و بخواہش قلبی شنوا باشند مر آن را - لقوله تعالی - اِذَا قُرِءَ الْقُرْاٰنُ فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا - شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرموده - که القای سمع بوقت شنیدن قرآن چنان باید که گویا از پیغمبر عم می شنود - پس در فہم بالاتر رود - و چنان داند که از جبرئیل عم می شنود - پس فہم را بالاتر برد - و چنان داند که از خدای عزوجل می شنود - از امام جعفر صادق رض منقول است - که تکرار میکردم قرآن را تا وقتیکه از متکلم او شنیدم '

ثانیاً - سجدۂ تلاوت وغیره لوازم تلاوت بحسن اعتقاد ادا کند '

ثالثاً - وقت تلاوت چنان باید نشست که غلام در بر سلطان '

رابعاً - بلا وضو مس قرآن نکند - الا بغلاف تجافف - لقوله تعالی - لَا یَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ '

و عظمت کعبه نیز واجب است از وجوبات - زیرا چه در عہد حضرت ابراہیم خلیل الله عم قومی چند بنام روحانیت شمس و کواکب

معابد و کنایسها بنا کرده بودند - و بدان متوجهات ساخته پابند رزالت و نکبات بودند - پس در وقت آنحضرت صلعم خداوند کریم از فضل بی نیازی خوبش و عطای بی منتهای خود صورت بیت الله اعنی کعبه موجود فرموده - که اهل ایمان بدان طواف کنند - و تقرب الی الحق حصول ایشان گردد - پس هرگاه صورت تقرب خداوندی ازین بیت الله صورت بست گردیده - لاکالام تعظیم آن برهمه بندگان واجب - که تعظیم آن بیت عین تعظیم صاحب بیت است - و تعظیم آن بیت بچند چیز است ؛

اولاً - طواف باطهارت باید کرد ؛

ثانیاً - در وقت صلوة استقبال آن کعبه ضروری است ؛

ثالثاً - هنگام بول و غائط استقبال و استدبار آن هردو حرام ؛

رابعاً - هنگام دعا و استغفار بگرفت جامهٔ کعبه طلب دنیا کردن حرام - کما نبه به علماء الدین ؛

و تعظیم نبی نیز از وجوبات دینی است - زیرا چه نبی مرسل است از جانب حق بسوی خلق - چون فرستادهٔ بادشاهی بسوی رعایای او - و حضرات انبیا مخبر صادق و آگاهنده اند از اوامر و نواهی - و تعظیم پیغمبران علیهم السلام عین تعظیم خداوند کریم است - لقوله تعالی شانه - هُوَ الَّذِيْ بَعَثَ فِي الْاُمِّيِّيْنَ رَسُوْلاً مِّنْهُمْ يَتْلُوْا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيْهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوْا مِنْ قَبْلُ لَفِيْ ضَلاَلٍ مُّبِيْنٍ - و لقوله تعالی - كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ - انبیاء عم باعتبار رزالت و قتی برای دفع رزالتِ قومیهٔ امتِ خودشان از جانب کبریائی بمعاین عنایت و مرحمت

شده اند - که اقوام خود را شریف بالنفس گردانند - اطاعت
ایشان عین سعادت است - و بغاوت از ایشان عین
شقاوت - و از تعظیم نبی است همیشه صلوٰة بر نبی فرستادن -
و ترک جهر بر قول او نمودن - هر که ازین نعمت عظمی دور است -
ازین دولت کبری محروم مانده - و از کوی سعادت بیرون رفته -
و به جهنم شتافته است - اللّٰهم احفظ عبادک المؤمنین من هذا
البلاء ؛

و تعظیم صلوٰة نیز از واجبات مذهبی است - چه صلوٰة مقصود
ازان عبدیت است - و مناجات بحضرت باری است به خشوع
و خضوع - پس تعظیم آن واجب - در حدیث شریف آمده - هر که
نماز خواند بر وجه نماز همان وقت خداوند کریم بر چهرهٔ او بوسه
میدهد - اذا احدکم صلی فان الله قبّل وجهَهُ و درینجا لفظ
صلّی بلا قید است - پس دران جمیع نمازی مؤمن داخل اند - مخفی
نیست که بوسه نمی دهد شخصی مر شخصی را مگر آنگاه که از و بغایت
درجه محبت و الفت میداشته باشد - پس ازین متحقق گردید که
خداوند کریم نمازی را بدرجهٔ غایت محبوب میدارد - و الفت
میکند مر او را - و سبب این الفت خاص و محبت اتم نماز است
نماز محبوب خاص باری تعالی است - و ازان است که تعظیم آن
بر بندگان خیلی واجب آمده - و سنذکره فی بیان الصلوٰة ؛

پرتو سی و یکم

در بیان اسرار وضو و غسل و کیفیت آن

مخفی نیست که حدث بر دو قسم است،

اولاً - آنکه در معدهٔ انسان می باشد از فضول ثلثه - یعنی بول و غایط و ریح - که احدٌ من الناس را از اخراج آن بیخبری نیست،

ثانیاً - اشتغال نفس بقوت شهوانیه چون جماع و غیرآن - پس هرگاه انسان از حدث اول محدث گردید از اصلی که طهارت بود دور برگشت - و حاقن و حاقن شد - و خبث بر وطاری گردید - و بباعث این خباثت انشراح خاطر و سرور قلبی مرتفع گشت - باز چون مؤمن بوضو و غسل طهارت تازه پیدا کرد - انشراح خاطر و سرور قلبی عود نمود - چه اصل انسان طهارت است - و همیشه انسان مستقیم انسانیت محتاج طهارت می باشد - و برفع آن کلفت تام و بحصول آن بشاشت مدام شامل حال می شود - و بصورت ثانیه نفس باشتغال جماع وغیره بسوی قوت بهیمی رجوع میکند - پس بطهارت غسل و غیر ذلک بدن نفس انسانی طاهر می شود - و نجاست بر دو قسم است - نجاست کبری - و نجاست صغری - پس انسان را نجاست صغری اکثر اوقات حادث میگردد - و وضو و تیمم که طهارت صغری است تطهیر نجاست صغری میکند - و ترقی بتنویرات بوارق ملکی میسازد - لقوله عم - استنزهو عن البول فان عامة عذاب القبر منه - و وضو تطهیر

ذنوب میکند - لقوله عم - الا اُنَبِّئُکُم بما یکفّر الله به الخطایا و یرفع
به الدّرجات - الحدیث - و در در المختار نوشته - هرکه بداوست
وضو بمیرد شهید بمیرد - لقوله عم - من دام علی الوضوء مات شهیدا -
و وضو بر وضو نور است بر نور - لقوله عم - الوضوء علی الوضوء نور
علی نور - و ایضا قال - من توضأ علی طهر کتب الله له عشر
حسنات - و وضو از وضأ است بمعنی نظافت وحسن - حافظ وضو
نیست مگر مؤمن - و طهارت جزو ایمان است - لقوله عم - لا یحافظ
علی الوضوء الا مؤمن - و ایضا قال - الطهور شرط الایمان - اگر
با نیت تقرب الی الحق وضو کرده شود ترتب ثواب خواهد شد
و اگرادی باشرائط شرعیه وضو خواهد کرد رفع ذنوب او خواهد گردید -
لقوله عم - من توضأ باحسن الوضوء خرجت خطایاه من جسده -
و طهارت کبری که غسل است برای دفعیهٔ نجاسات کبری موضوع
گردیده - لقوله تعالی - وَاللهُ یُحِبُّ المُطَّهِّرِیْنَ - چه نجاست کبری
از استفراغ کمال شهوانیت است - که ازان تطهیر تمام بدن لازم
گردد - و غسل مدام تطهیر بدنی میکند - اکثر اوقات اطبای جسمانی
مغشی علیه و فاقد النوم را برای تنظیف بدن و دفع کسالت لاحقه تجویز
غسل میکنند - ازان متحقق که غسل پاک میکند و درست می سازد
جمله بدن را از خلل ظاهر و باطن ؛

طهارت بر سه قسم است -

اولاً - طهارت حدث که بالا رقم شد ؛

ثانیا - طهارت لباس و مکان ؛

ثلث شب باز بانگ میکند - که برخیزید ای مصلیون - وصبحگاهان بانگ
میزند - که برخیزید ای غافلون که بر شما است وزر شما . بیداری
همه شب کار علمای راسخون است - خصوصاً ابو حنیفه رح که برای
وی رح فرش شب خوابی نبود - وبه عمره شب نمی خفت * شعر *

تنبه من منامک ان خیرا * من النوم التهجد بالقران

وقال عم - علیکم لقیام اللیل فانه آداب الصالحین '

ذقماں است از ازهر بن مغیث که بود او از متهجدین - دید او
شبی زنی را در خواب که متشابه نبود آن زن بازنان دنیا - پس
گفت او را توکه ای - آن زن گفت که من حورم - او گفت که من
قصد نکاح تو دارم - آن حور گفت - که خطبه بر سید من کن - و مهر
من بده - او گفت مهر تو چیست - گفت طول تهجد '

اهل صوفیه گفته اند - که صاحب تهجد خداوند کریم را بخواب می بیند '
بزرگی زن خود را بفرش خواب گذاشته خود به مسجد به تهجد
رفت - چون صبح باز آمد زن گفت که چون بیدار شدم زمانی انتظار
شما کردم - چون ندیدم بنماز شدم - وصبح کردم - فرمود که من
با حوران بهشت بودم - ازان زوجه و منزل خود راقاطبه فراموش
کرده بودم '

سید الطایفه جنید بغدادی رضی الله تعالی عنه را بعد از رفتن وی از
دار دنیا بزرگی درخواب دید - وپرسید - که چه کرد پروردگار تعالی با تو -
گفت تاهت العبارات وفنیت الاشارات ومانفعنا الارکعات
صلّیناها فی جوف اللیل - یعنی سرگردان شد و رفت آن همه عبارتها

و سخنها که در حقائق و معارف میگفتم - و فانی شد آن اشارتها که میکردم - و سود نکرد مرا جز آن رکعاتی چند که میان شب برگذارده بودم *

* بیت *

کار کن کار و بگذر از گفتار * کاندرین راه کار دارد کار

* بیت *

* بیا خود در دل شب جو مقامی از طلبگاری *

* بود نور عنایت خاکی اندر پردهٔ شبها *

و حرام است آن بیداری که بدان همچو اوقات شب را بلهو و لعب صرف کنند *

* نظم *

ظالمی را خفته دیدم نیم روز * گفتم این فتنه است خوابش برده به

انکه خوابش بهتر از بیداریست * زان چنان بد زندگانی مرده به

فی الحقیقت بیداری شب براسه کار بیدار مغزان است و کردار بیدار بختان - و بر نهج شریعت وقت تهجد عوام مؤمنین نصف اول ثلث اخیر شب است - و سدس اخیر باز خواب کند و ثم نماز فجر ادا نماید - چنانچه از ام المؤمنین عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها مروی است که آنحضرت صلعم سدس اخر شب خواب میکرد بجای نماز - یا ملاقی می شد با اهل خود اگر حاجت می شد - قالت عائشه رضی الله تعالی عنها - کان رسول الله صلعم اذا اوتر من آخر اللیل فان کانت له حاجة الی اهله دنا منهن والا اضطجع فی مصلاه حتی یأتیه بلال *

در تعداد تهجد اختلاف علما است - یعنی ۲ دو و ۴ چهار و ۹ نه و ۸ هشت

و ۱۳- سیزده و ۱۱- یازده رکعت روایت کرده اند - و صحیح ترین
روایت و مذهب مختار روایت حضرت ام المؤمنین عائشۀ
صدیقه است رضی الله عنها که آنحضرت مداومت میکرد با وتر ۱۱- یازده
رکعت تہجد یعنی ۸ ہشت رکعت تہجد بود و ۳ سه رکعت وتر - و
فی العالمگیری - ومنتہی تہجده عم ثمانی رکعات واقله رکعتان
کذا فی فتح القدیرنا قلا عن المبسوط - اه - عن عائشة قالت کان
النبی صلعم یصلی فیما بین ان یفرغ من صلوة العشاء الی صلوة
الفجر احد عشر رکعة - و فی درالمختار - وصلوة اللیل واقلها
علی ما فی الجوهرة ثمان - اه - و فی الهدایة - نافلة اللیل
قال ابو حنیفة رح ان صلی ثمان رکعات بتسلیمة جاز - و یکره
الزیادة علی ذلک - وایضافیها - الافضل فی اللیل عند ابی
یوسف و محمد رح مثنی مثنی - اه - و ہمین است قول شاه عبد الحق
و شاه ولی الله و شاه عبد العزیز قدس سرہم ؎

واحسن آنست که صلوة وتر بعد تہجد خوانده شود - و ہرکه به بیداری
خود خوفی دارد او اولاً وتر را خوانده باشد - و بعد از ادای تہجد اعادۀ
وتر نباید کرد - چه بیک شب ادای دو وتر جائز نیست - لقوله
عم - من خاف ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر اوله ومن طمع
ان یقوم آخره فلیوتر آخر اللیل فانّ صلوة آخر اللیل مشهودة
و ذلک افضل - پس بهتر آن است که وتر در آخر لیل خوانده شود
اگر مامون به نفس خود باشد - ورنه نه - کما فی فتاوی السراجیه -
المستحب ان یوتر آخر اللیل اذا امن علی نفسه بالانتباه - ا، ؎

و حسب قول صاحب فتاوی سراجیه جهر در تهجد جائز است - کما قال - المتهجدُ باللیل ان شاء جهر قلیلا وما هوافضل و ان شاء خفی - اه ،

و صلوٰة تهجد بقول مفتی به بدو دو رکعت شروع گردیده - الا وتر بسه رکعت - و آنانکه به نقض طهارت بوجه خاص ضروری متعذر اند آنان را باید که در ثلث اخیر شب باند از چهار رکعت باستقبال قبله با طهارت خاص بنشینند و دعا و استغفار کنند - بعد ازان بخوابند - و اهل تهجد را قیلولهٔ روز مناسب - کما قال الغزالی رح - ان لا یترک القیلولة بالنهار فانها سُنّةٌ للاستعانة علی قیام اللیل - و هرگاه کسی برای تهجد برخیزد مسنون است که این دعا بخواند - لا اله الا انت سبحانک اللهم و بحمدک واستغفرک لذنبی واسألک رحمتک اللهم زدنی علما ولا تزغ قلبی بعد اذ هدیتنی وهب لی من لدنک رحمة انک انت الوهاب - والله اعلم بالصواب ،



پرتو سی و چهارم

در بیان شبهائیکه دران عبادت مخصوصه است

شبهای چند که دران اتفاق علما است بشرافت آن از دیگر شبهای سال و ماه مخصوص بشرافت می باشند ،

اولا - در عشرهٔ اخیرهٔ رمضان ۵ پنج شب وتر که طلب لیلة القدر بدان شبها است - در بیان لیلة القدر بیان آن مرقوم خواهد شد ،

ثانیا - شب - ۱۷ - ہفدہم رمضان کہ صبح آن یوم الفرقان و یوم التقی الجمعان است و بدان روز واقعۂ بدر واقع گردیدہ - و آن شب را نیز چون شب قدر محسوب کردہ اند ،

ثالثا - شب اول و ۱۰ - دہم ماہ محرم ،

رابعا - شب اول و نصف و ۱۷ - ہفدہم ماہ رجب المرجب - کہ معراج بدان شب است ،

خامسا - شب نصف شعبان المعظم کہ شب تقسیم برات است ،

سادسا - شب عرفہ ،

سابعا - ہر دو شب عیدین کہ درین شبہا تقربی است خاص و عظمتی است جداگانہ - و صلوتہای این شبہا خاص است کہ بعد ازین مرقوم گردد ، * بیت *

ای خواجہ چہ جوئی ز شب قدر نشانی * ہر شب شب قدر است اگر قدر بدانی

وفی در المختار - و احیاء لیالی العیدین و النصف من شعبان و العشر الاخیر من رمضان و الاول من ذی الحجۃ و یکون بکل عبادۃ تعم اللیل او اکثرہ ،

در شب نصف شعبان صد رکعت نماز است در ہر رکعت با سورۂ فاتحہ سورۂ اخلاص - ۱۰ دہ بار - و در شب عرفہ و ہر دو شب عیدین ہر شب نماز باید خواند تا صبح شود - لقولہ عم - من احیی لیلتی العیدین لم یمت قلبہ - درین شب خداوند کریم از غروب شمس تا طلوع فجر اخیر بر آسمان دنیا می باشد - تا دعای اہل دعا قبول کند -

و درین شب هر قدر که از بنی آدم دران سال تولد خواهد شد و خواهد مرد نوشته می شود - و نیز کتاب ارزاق بنی آدم مرقوم میگردد - روی من عائشة رض ان النبی صلعم قال هل تدرین ما فی هذه اللیلة یعنی لیلة النصف من شعبان - قالت مافیها یا رسول الله - فقال فیها ان یکتب کل مولود من بنی آدم فی هذه السنة - وفیها ان یکتب کل هالک من بنی آدم فی هذه السنة - وفیها ترفع اعمالهم وفیها تنزل ارزاقهم - وعن علی رض - انه قال قال رسول الله صلعم اذا کانت لیلة النصف من شعبان فقوموا لیلها وصوموا یومها فان الله ینزل فیها لغروب الشمس الی سماء الدنیا - ودر شبهای مذکورهٔ دیگر ۱۲ - دوازده دوازده رکعت نماز است باسورهٔ فاتحه و دیگر یک سورهٔ قرآن - بعد ازان سبحان الله لا اله الا الله والله اکبر ۱۰۰ - صد بار واستغفر الله ۱۰۰ - صد بار و بعد ازان صلوة علی النبی صلعم ۱۰۰ - صد بار بخواند - بعد ازان هرچه بخواهد برای خود دعا کند قبول خواهد شد - واین نمازها دو دو رکعت باید خواند ؛

پرتو سـی و پنجم

دربیـــان صلوة شبهای هفته

درشب یکشنبه ۲۰ بیست رکعت نماز است بدو دو رکعت - و در هر رکعت باسورهٔ فاتحه قل هو الله احد - ۵۰ پنجاه بار - ومعوذتین یکبار - واستغفر الله عز وجل ۱۰۰ - صد بار بخواند - بعد ازان درود صد ۱۰۰ - بار و

استغفار لنفسه ولوالدیه - ۱۰۰ - صد بار - بعد ازان این دعا بخواند -
لا اله الا الله والله اکبر ان آدم صفوة الله و فطرته و ابراهیم خلیل
الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد صلعم حبیب الله *
بعد ازان هر دعائیکه برای خود خواهد بکند - مواظب این صلوة را خداوند
کریم با انبیا مبعوث خواهد کرد *

در شب دوشنبه ۴ چهار رکعت نماز است - در رکعت
اول با سورهٔ فاتحه قل هو الله ۱۰ - ده بار و بهر رکعت سورهٔ اخلاص
ده ده بار افزوده خواهد شد تا ۴۰ چهل بار - بعد از اتمام صلوة درود
و استغفار بخواند - خداوند کریم شنوای دعای او خواهد شد *

در شب سه شنبه ۲ دو رکعت نماز است در هر رکعت سورهٔ فاتحه
یک بار و قل هو الله و معوذتین پانزده پانزده بار و بعد ازان
آیة الکرسی و استغفر الله ۱۵ - پانزده پانزده بار بخواند *

در شب چهارشنبه ۲ دو رکعت نماز است - در رکعت اول با سورهٔ
فاتحه قل اعوذ برب الفلق ۱۰ - ده بار و در ثانی با سورهٔ فاتحه قل
اعوذ برب الناس ۱۰ - ده بار بخواند - بعد ازان درود و استغفار
۱۰۰ - صد صد بار بخواند *

در شب پنجشنبه بعد نماز مغرب قبل العشاء دو رکعت نماز است -
در هر رکعت بعد سورهٔ فاتحه آیة الکرسی و قل هو الله احد و
معوذتین - ۵ پنج پنج بار بخواند - و بعد ازان درود و استغفار
بخواند - خداوندش درجهٔ صدیقین و شهدا بخشد *

در شب جمعه - ۱۲ دوازده رکعت نماز است - بدو دو رکعت - در هر

رکعت با سورهٔ فاتحه و قل هو الله ۱۱ - یازده بار بخواند - تا عبد الله خواهد شد ؛

در شب شنبه مابین مغرب و عشاء ۱۲ - دوازده رکعت نماز است - با سورهٔ فاتحه و کدامی یک سورهٔ قرآن مجید بخواند - حق تعالی برای او مکانی خاص در بهشت مقرر خواهد کرد - لقوله عم - کان حقا علی الله ان یغفر له ؛

پرتو سی و ششم

در بیان ایام فاضله و صلوٰة آن

ایام فاضله در سن قمری چند ایام است - از ان است - یوم عرفه - و یوم عاشورا - و یوم ۲۷ بیست و هفتم رجب - و ۱۷ هفدهم رمضان - و ۱۵ پانزدهم شعبان - و یومین العیدین - و عشرهٔ ذی الحجه - و ۳ سه روز تشریق - و هر روز رمضان شریف - و در شرافت روزهای مرقوم احادیث کثیره واقع است - و در هفته پنجشنبه و دوشنبه شرافت خاص دارد - اما روز جمعه بهترین روزها است - که در شریعت بسید الایام نامزد است - خلقت آدم و هبوط آدم و وفات آدم علیه السلام در روز جمعه است - و در روز جمعه ساعتی است متبرک که بدان ساعت هر که هرچه خواهد جناب باری عنایتش کند - و قال رسول الله صلعم - انّ یومَ الجمعةِ سید الایام و اعظمها عند الله و هو اعظم عند الله من یوم الاضحی و یوم الفطر

وفیه خمس خصال - خلق الله فیه آدم واهبط الله آدم الی الارض و فیه توفی الله آدم وفیه ساعةٌ لا یسأل العبدُ فیها شیئاً الا اعطاه - و در روز جمعه اهل بهشت در بهشت خواهند رفت - و قیام قیامت بروز جمعه خواهد شد - لقوله عم - خیر یوم طلعت علیه الشمسُ یومُ الجمعةِ فیه خلق آدم وفیه ادخل الجنة وفیه اخرج منها ولا تقوم الساعة الا یومَ الجمعة - و ورای این همه شرافتها مسرتها دیگر نیز باین روز جمعه سرزد گردیده - چه عروسی آدم عم با حوا - و یوسف عم با زلیخا - و موسی عم با صفوره - و سلیمان عم با بلقیس و تزویج خدیجه الکبری و عائشهٔ صدیقه رضی الله عنهما با سرور کائنات صلعم - و کتخدائی علی رض با فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها بروز جمعه منعقد گردیده ؟

پرتو سی و هفتم

در بیان صلوة ضحی

ضحو بمعنی بلند شدن آفتاب و چاشت هم آمده - و این نماز بر دو قسم است - ضحوةُ الصُّغری - وضحوةُ الکُبری - هرگاه آفتاب یک یا دو نیزه برسد آنوقت چهار رکعت نماز است - آن نماز را نماز اشراق وضحوةُ الصُّغری گویند - و هرگاه آفتاب تا ربع آسمان برآید آن وقت نیز نمازی است چهار رکعت که آن نماز را نماز ضحی وضحوةُ الکبری گویند - بالجمله این هر دو نماز به نماز ضحی

و نماز چاشت معروف است - مولانای دهلوی می فرماید - احادیث و آثار در نماز چاشت بسیار آمده - و اکثر علما بر استحباب اویند - و مختار نیز همین قول است - اه - و ایضا قال - و آن نماز مختار نزد اکثر علماء چهار رکعت است - زیرا که احادیث آن اصح و اخبار و آثار دران اکثر است - اه - قال عم - من الله تبارک و تعالی انه قال یا ابن آدم ارکع لی اربع رکعات من اول النهار اکفیک - الحدیث - و باین صلوة آدم - و نوح - و ابراهیم - و موسی - و عیسی - و خصوصا داود علیهم السلام مواظبت میداشتند - و فی در المختار - و ندب اربع فصاعداً في الضحی من بعد الطلوع الي الزوال و وقتها المختار بعد ربع النهار - اه - و فی العالمگیری - و وقتها من ارتفاع الشمس الی زوالها - اه '

پرتو سي و هشتم

در بیان صلوة تسبیح

حدیث صلوة تسبیح را ابن جوزی موضوع گفته - و مشاهیر علمای کلام انرا مردود نوشته اند - و در صلوة تسبیح تاکیدها فرموده - و آن چهار رکعت نماز است بسلام واحد - با سورهٔ فاتحه و سورهٔ دیگر به ترتیب خاص - و همین است مذهب مولانای دهلوی - لیکن این نماز باخفا خواندن مشروع است - فی در المختار - و اربع صلوة التسبیح بثمانية تسبیحة و فضلها عظیم - اه - و بهر رکعت با سورهٔ

فاتحه کدامی یک سورهٔ دیگر و بعد ازان قائما - سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ۱۵ - پانزده بار - و بعد ازان بهر قیام وقعود وسجود و رکوع ۱۰ - ده ده بار این دعا باید خواند - و وقت صلوة تسبیح قبل ظهر بوده است - فی العالمگیری - ویصلیها قبل الظهر کذا فی المضمرات ؛

---000---

پرتو سی ونهم

در بیان صلوة توبه

و آن نمازی است به ۴ چهار رکعت بسلام واحد - بهر دو قیکه خوانده باشد - و بعد از سلام دعای مغفرت و ۱۰۰ - صد بار استغفار و ۱۰۰ - صد بار درود بخواند - و باید که همیشه این صلوة را باخفا بگذارد - و مواظبت کننده برین صلوة هرگز توبه شکن نخواهد شد - کما صرح به المولوی الدهلوی وامام الغزالی ؛

---000---

پرتو چهلم

در بیان صلوة وضو

۲ دو رکعت نماز است که عقیب هر وضو خواندن باید - تا از فوائد وضو مستفید شدن تواند - لقوله عم - الا انی لا احدث وضوءً الا أصلي عقيبه رکعتين - و فی در المختار - ندب رکعتان بعد الوضوء یعنی قبل الجفاف - و فی العالمگیری - ومنها رکعتان عقیب الوضوء ؛

پرتو چہل و یکم

در بیان صلوۃ تحیۃ المسجد

۲ دو رکعت نماز است کہ بدخول مسجد ادای آن مسنون است - و از فوائد کثیرہ مشحون - فی العالمگیری - ومنہا تحیۃ المسجد وھی رکعتان - اھ ؎

پرتو چہل و دوم

در بیان صلوۃ دخول و خروج ازمنزل

۲ دو رکعت نماز است بدستور - ہرکہ این دو رکعت نماز در وقت دخول بمنزل و خروج ازان بخواند خداوندش از بلیات محفوظ دارد - لقولہ عم - اذا خرجتَ من منزلک فصلِّ رکعتین تمنعانک مخرجَ السوء واذا دخلتَ الی منزلک فصل رکعتین تمنعانک مدخل السوء - وفی تنویر الابصار - ومن المندوب رکعتانِ السفرِ والقدوم منہ - اھ ؎

پرتو چہل و سوم

در بیان صلوۃ حاجت

ہرکہ بحاجتی مبتلا شود باید کہ ۱۲ دوازدہ رکعت نماز بخواند و در ہر رکعت سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسي وقل ھو اللہ احد بیک بار

بخواند - و بعد از سلام حاجت خود سوای حاجت سوء طلب کند - خداوند کریم برار حاجتش خواهد کرد - و وقت این نماز بعد نماز ضحی و نماز ظهر است - و در عالمگیری ۲ دو رکعت نوشته - فی العالمگیری ومنها صلوٰة الحاجة وهی رکعتان - اه ؛

پرتو چهل و چهارم

در بیان صلـــوة استخاره

دران گفتگوی علما است - فلینظر فی کتبهم - و آن دو رکعت نماز است - فی در المختار - ومنها رکعتان الاستخارة - اه - و فی العالمگیری ومنها صلوٰة الاستخارة وهی رکعتان - اه ؛

پرتو چهل و پنجم

در بیان صلوة کسوف و صلوة خسوف و صلوة استسقا

چون ذکر صلوة کسوف و صلوة خسوف و صلوه استسقا در کتب فقه بالتصریح مذکور است لاجرم اینجا بیانش فروگذاشته شد - بر وقت حاجت در کتب مذکوره مطالعه خواهد رفت ؛

پرتو چهل و ششم

در بیان صلـــوة روزهای هفته

بروز یکشنبه هر که ۴ چهار رکعت نماز بهر رکعت با سوره فاتحه و آیه

آمَنَ الرَّسُوْلُ بعد نماز ظهر بخواند ثواب عظیم خواهد یافت - و جای برای او در بهشت مقرر خواهد شد ؛

بروز دوشنبه ۲ دو رکعت نماز است قبل ضحی - در هر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسي و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ و معوذتین یک بار بخواند - بخشیده خواهد شد از گناهان - و هراینه مستحق شفاعت خواهد گشت ؛

بروز سه شنبه قبل ضحی ۱۰ - ده رکعت نماز است بهر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسي یکیک بار و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد ۳ سه بار - هرکه این نماز بخواند تا ۷۰ هفتاد روز خداوندش پاک دارد از گناهان - و اگر باین هفتاد روز بمیرد شهید بمیرد - و مغفور شود ؛

بروز چهارشنبه هرکه پس از اشراق ۱۲ - دوازده رکعت نماز بگذارد - و در هر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسي یکیک بار و قُلْ هُوَاللّٰهُ و معوذتین ۳ سه ۳ سه بار بخواند از عذاب قبر و شواس قیامت پاک و امن خواهد بود ؛

بروز پنجشنبه هرکه مابین ظهر و عصر ۲ دو رکعت نماز بخواند - و در رکعت اول سورهٔ فاتحه یکبار و آیة لکرسي ۱۰۰ - صد بار و در ثانی سورهٔ فاتحه یکبار و قُلْ هُوَاللّٰهُ ۱۰۰ - صد بار بخواند خداوند کریم او را ثواب صوم رجب و شعبان و رمضان و ثواب حج عنایت کند ؛

بروز جمعه قبل نماز جمعه ۴ چهار رکعت نماز است - هرکه مواظبت بران کند هراینه بی ایمان نخواهد مرد - و هرکه مضاعف آن خواهد تا ۱۲ - دوازده رکعت - ثواب مزید خواهد یافت - و اگر درین ۴ چهار رکعت نماز بهر رکعت سورهٔ فاتحه یکبار و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد ۵۰ پنجاه

بار بخواند بدرجهٔ صدیقین خواهد رسید - و برین نماز مواظبت جناب مرتضی علی رض بوده '

بروز شنبه ۴ چهار رکعت نماز است - بهر وقتیکه خواهد بخواند - و بهر رکعت سورهٔ فاتحه یکبار و قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُوْنَ ۳ سه بار بخواند - که جای وی در روز قیامت بظل عرش خواهد بود - واللهُ أعْلَمُ بالصواب '

باید دانست که مستحسن آنست که صلوٰة نافله دو دو رکعت خوانده شود - و تا چهار رکعت نیز درست است - و نماز شب دو دو رکعت و نماز روز چهار چهار رکعت مشروع است - فی الهدایہ - والافضلُ فی اللّیل عند ابی یوسف و محمدٍ رح مثنیٰ مثنیٰ وفی النّهار اربع اربع - وایضا فیه - ویُکره الزیادة علیٰ ذلک - اه - و هکذا فی العالمگیری - ادای نوافل در خانه بهتر است از ادای آن در مسجد - فی العالمگیری - الافضلُ فی السننِ و النوافلِ المنزل - لقوله عم - صلوةُ الرجل فی المنزل افضل الاّ المکتوبة - اه - و نوافل با وصف قدرت علی القیام نشسته خواندن نیز جائز است - فی العالمگیری - ویجوزُ ان ینفل القادرُ علیٰ القیام قاعداً بلا کراهةٍ فی الاصح - اه - ولیکن سنت هائیکه قبل و بعد مکتوبه اعنی نماز فریضه خوانده می شود - چنانچه قبل فجر و بعد ظهر و مغرب و عشا دو دو رکعت وقبل ظهر وقبل جمعه چهار چهار رکعت و نیز قبل عصر چهار رکعت این نمازها را با وجود قدرت قیام نشسته خواندن جائز نیست - فی العالمگیری - ولا یجوزُ ان یصلیها قاعداً مع القدرةِ

علی القیام و لهذا قیل انها قریبةٌ من الواجب کذا فی التاتار خانیه ناقلا عن المنافع - اه - هکذا حکم الکتاب و الله اعلم بالصواب ،

پرتو چهل و هفتم

در بیان سرّ صوم

صوم در لغت روزه داشتن و بیکار ایستادن و خاموش بودن است - و اصل معنی صوم امساک است از مفطرات حقیقی و حکمی و از هرانچه نفس شهوت آن کند - فی در المختار - هو امساکٌ عن المفطرات حقیقةً و حکماً فی وقتٍ مخصوصٍ من شخصٍ مخصوصٍ - و فی الهدایه - لان الصوم فی حقیقة اللغة هو الامساکُ لورود الاشتغال فیه الا انه زید علیه النیةُ فی الشرع لیتمیزبها العبادة من العادة - اه - و فی البیضاوی - الصومُ فی اللغةِ الامساکُ مِمّا تنازع النفس - و فی الشرع الامساک عن المفطرات - فانها معظم ما یشتهیه الانفس ،

و اصل معنی صوم آنست که صائم متخلق باشد باخلاق ملکیه بکسر اخلاط حیوانیه و شهوانیه بکاهش معدات آن - و بهیمیه شدیده مانع ظهور انوار ملکیه است که قهر آن قوت بهیمی بحصول ملکی ضروری - و شدت قوت بهیمی و غزارت آن از اکل و شرب و لذات شهوانیه مشتعل میگردد - و قهر آن قوت سبعی بظلمت این همه

اسباب اکل و شرب پیدا می شود - پس آنانکه بسوی این قلت میگرایند قوت انوار ملکی شان آناً فآناً صورت تکثیر پیدا میکند - و آنانکه بقهر نفس و ازالهٔ شهوات آن میکوشند صورت ایشان چون کبار عارفین میگردد - وآن چنان قهر بهیمی بجز از صوم از عبادت دیگر حاصل نیست '

وصوم عبادتی است که دران ریا و وساوس شیطانی را مدخلی نیست الا بقلت - چه صوم صبر مجرد است از مشتهیات نفس - وآن امر از باطن تعلق میدارد - و بسا اوقات باوصف آنکه انسان بقهر نفس مشغول می باشد طبیعت ایشان چنان می باشد که گاهی منقاد می شود و گاهی نمی شود - و بسا اوقات انسان را ضرورت از نسائی می باشد - و بطوق نفقه مجبور می شوند - وخوف عنت نیز لاحق می باشد - پس با ینصورتها بجز احتیاج بصوم وسیلهٔ نیست که بدان ازان رزائل وارهان توان شد - چه صوم براسه همان شان است بقهر نفس - و کفارهٔ خطیات میکند - و صیقل روح و قهر طبیعت می سازد - لقوله عم - فان الصومَ وجاءٌ - الحدیث - همین است معنی صوم و سر صوم - و صوم ربع ایمان است - چه نصف ایمان صبر است - و نصف صبر صوم است - و صوم در عبادتها است - حتی که نوم صائم نیز عبادت است - لقوله عم - الصومُ نصف الصبر - اه - و ایضا قال عم - الصبر نصف الایمان - و ایضا قال عم - لکل شیئ بابٌ و بابُ العبادة الصَّومُ - و ایضا قال عم - نوم الصائم عبادةٌ - و صوم محبوب ترین عبادتها است نزد

خداوند کریم - و بوی دهن روزه دار نیز محبوب بارگاه است - زیراچه از طاعت نیز مثل طاعت محبوب است - و در عالم مثال این بوی دهن صائم مثل طاعت هر روز صورت خاص می بندد - لقوله عم خلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک - درین اطیب اختلاف است. حصول در دنیا یا در آخرت - صاحب نووی بهردو بیان فرموده - و امام مالک و حجر عسقلانی در آخرت فرموده - و خداوند کریم مجازات احسن صائم برخود قبول فرموده - لقوله تعالی - إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ،

نیز مختلف فیه است که نماز افضل است یا روزه - و بهردو صورت احادیث کثیره مروی است - ولیکن باعتبار مخاطب فضل مقصود باشد - و خداوند کریم بجلوهٔ خاص خویش بر مقربین می فرماید که این بندهٔ صائم من شهوت جسمانی را برای من ترک کرده - من او را مشرف خواهم کرد بر شما به عطایای کریمه و بدیدار راحت بهار خویش - کما قال المولوی الدهلوی - قال الله تعالی الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یدع شهوته وطعامه من اجلی ،

بهترین اعمال صوم است - لقوله عم للرجل الذی سأله من افضل الاعمال - علیک بالصوم فانه لا مثل له ،

و صائم را از صوم دو فرحت حاصل میگردد ،

اولاً - فرحت افطار - ثانیاً - لقای باری - لقوله عم - للصائم فرحتان فرحة عند فطره و فرحة عند لقاء ربه - و صوم آن نیست که امساک از طعام مرده افطار بحرام کند - مثالی ۲ ناکه چنین

کنند آنست که مکانی را بنا کردند و شهری را شکستند - آنان صرف صائم بجوع و عطش اند - لقوله عم - کم من صائم لیس له من صومه الا الجوع والعطش - معنیٔ این حدیث مولانای دهلوی چنین فرموده - که معنی حدیث آن است که افطار از حرام کنند و از گوشت برادر خود - اه - و قال بعض العلماء کم من صائم مفطرٌ وکم من مفطرٍ صائمٌ - معنی آن است که آنانکه جوارح خویش را از جرائم و گناهان محفوظ داشته اکل و شرب میکنند مفطرِ صائم اند - و آنانکه کف از اکل و شرب و جماع میکنند و بجرائم دیگر مرتکب اند صائمِ مفطر اند ؛

امام شافعی و امام غزالی و اکثر اکابر اساطین دین می فرمایند - که غیبت روزه را می شکند - اعنی روزهٔ سامع و قائل را - و اگر عمدا باشد کفاره لازم می شود - ولیکن فتوای حنفیه بران نیست - فاما احتیاط لازم ؛ وننمایکه درین خصوص مولانای غزالی فرموده این است * حکایت *

دو زن روزه داشتند - و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود - دستوری خواستند از رسول خدا صلعم که روزه افطار کنند - رسول خدا صلعم قدحی بایشان فرستاد - تا آن زنان دران قی کردند - از گلوی هریکی ازان زنان پارهٔ خون بسته و گوشت برآمد - مردم ازان در عجب بماندند - رسول خدا صلعم فرمود - که این دو زن آنچه حق تعالی حلال کرده بود ازان روزه داشتند - و بآنچه حرام کرده بود بکشودند - که به غیبت دیگران مشغول شدند - و این که از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده اند - و بهمین گوشت خوردن

عظمی شان افزوده بود - فلینظر فی احیاء العلوم،

صوم از ابتدای آدم عم الی الان جاری است - چنانچه در بنی اسرائیل ۵۰ - روزه فرض بود - و برای آدم عم ۱۳ - سیزدهم و ۱۴ - چهاردهم و ۱۵ - پانزدهم هرماه که آنرا صوم ایام بیض نامند - و برای داؤد عم در تمام عمر یک روز صوم و یک روز افطار - و برای ابراهیم عم صوم عاشورا - و برای عیسیٰ عم بی تعیین فرض بود - کما رُوی عن علی رضی الله عنه - ان الصومَ عبادةٌ قديمةٌ اصليةٌ ما اخلي الله امةً من افتراضها عليهم - اه،

در شریعت ما پیشترین روزه ۱۰ - ده روز عاشورا و ایام بیض فرض بود - بعد ازان فرضیت آن روزها منسوخ شد - و روزهٔ رمضان فرض شد - لقوله تعالی - کُتِبَ عَلَیکُمُ الصِّیَامُ - اه - قال البیضاوی - او ما وجب صومه قبل وجوبه و نسخ بها عاشوراء و ثلثة ایام من کل شهر،

اصل رمضان از رمض است بمعنی سخت تافتن گرمای آفتاب و تباه شدن و جگر و دل تافته کردن کسی را - هرگاه از لغت قدیم نام شهور را گرفتند بحسب زمان نام این شهر کردند بنام رمضان - کما فی الکشاف - وقیل لما نقلوا اسماءَ الشهورِ عن اللُّغةِ القدیمةِ سموها بالازمنةِ التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایامَ رمضِ الحرِ - اه - و نیز رمضان نامی است از نامهای خداوند کریم - کما فی العالمگیری - قال ولا ادری لعل رمضان اسمٌ من اسماء الله تعالی - و تخصیص این ماه رمضان از برای صوم بچند سبب است،

اولاً - اگر تخصیص وقت نشود عوام الناس با فراط و تفریط خواهند کوشید - لاجرم شارع رمضان را وقت خاص صوم مقرر فرموده ،

ثانیاً - نفس اماره و مسوله چنان نفس نیست که به قهر هفته یا دو هفته یا یک روزه یا دو روزه پند پذیر شود - ازان رو خداوند کریم ماهی کامل و کمال به حکمت قاهرهٔ خود مقرر فرموده - و نیز از غایت اشفاق همچون روزهٔ موسی و داؤد علیهما السلام تکلیفی نمانداده - صاحب کشاف فرموده - که از کثرت امساک طعام و شراب مادون چهل بالای عشرین عروق ضاربهٔ مانتهیه [illegible] خشکی لاحق می شود - که ازان اضمحلال قوت باهیه میگردد خداوند کریم به حکمت غامضه و سر مرموزه مادون چهل بالای عشرین یک ماه کامل مدت صوم مقرر فرموده ،

ثالثاً - ماه قمری که مدار حساب اهل عرب بران است ازان ماهی کامل قمری مقرر فرموده که از رویت هلال رمضان تا رویت هلال شوال ۲۹ - بیست و نه یا ۳۰ - سی روز ایام صوم مفروضه مقرر باشد ،

رابعاً - وجه تخصیص ماه رمضان آن است - که این ماهی است مبارک و شهری است معظم - که درین ماه مبارک خداوند کریم در جنت را وا میدارد باتمامه - و شیاطین را سلاسل و باب جهنم را مسدود می سازد ،

خامساً - خود خداوند کریم بر فلک اول برای قبول اعمال صائمین جلوه می فرماید - لقوله عم - من صامَ رمضانَ ایماناً و احتساباً غفرله

ما تقدم من ذنبه - و ملائکهٔ مقربین بر سماء اول منتظر می باشند که صائمی حقیقی حاجتی بطلبد و ملائکه آمین کنند - و خداوندش ببخشد ،

سادسًا - این ماه رمضان چنان ماهی‌است که در عشرهٔ اخیر آن لیلة القدر است - و سنذکرہ انشاء الله ،

چون نخستین روز رمضان می آید بادی از برگهای بهشت بزیر عرش می وزد - و حوران سیم اندام سیاه چشم از بشاشت آن باد فرحت انگیز میگویند که خداوندا مارا از بندگان روزه دار شوهر عطا کن که ما بدیدار ایشان مسرور شویم و آنان از ما محظوظ شوند - لقوله عم - فاذا کانَ اول یوم من رمضانَ هَبَّتْ ریحٌ تحتَ العرش - الحدیث -

سابعا - درین ماه مبارک کتابهای آسمانی نازل شده - چنانچه اول رمضان صحف ابراهیم عم - و ۶ ششم رمضان توریت بر موسی عم - و ۱۳ سیزدهم رمضان انجیل بر عیسی عم نازل شده - و فرقان مجید در ۲۴ بیست و چهارم رمضان بر فلک اول دفعةً نازل شده - و بعد ازان نجمًا نجمًا برحضرت رسالت پناه صلعم نازل گردیده - پس کدام شهر ازین شهر بهتر تواند شد - فتدبر - و نیز این ماه بماه صبر نامزد شده - زیرا که صبر نیز حبس است از مفطرات - کما فی الکشاف - وقیل الصبرُ الصومُ لانه حبسٌ من المفطرات ولذا قیل لشهر رمضان شهرُ الصبر - اه ،

ثامنًا - خداوند کریم روزه را بشب مقرر نفرموده و بروز مقرر کرده - سبب آن این است - که امساک شب معتاد اکثر اهل دیار است -

و فاتۂ شب را اصری باکی نمیکند - کما فی الهدایہ - واختص بالنهار لما تلونا ولانه لما تعذر الوصال کان تعین النهار اولی لیکون علی خلاف العادة - و نیز این ماہ رمضان را خداوند کریم دو بهرہ فرمودہ شب برای قیام - و روز برای صیام - کما قال امام الغزالی ؏

باید دانست که در هر صوم رمضان و در هر قیام شبهای آن مزید ثواب از روزها و شبهای ماههای دیگر است - صوم رمضان امانت خداوندی است - و ما این بار امانت را اولاً قبول کردہ ایم - پس همچون امانت را ادا باید کرد - لقوله عم - ان الصوم امانةٌ فلیحفظ احدکم بآمانته ؏

ثانیًا - خداوند کریم وقت خاص رمضان را از برای صوم بر تمامی بندگان خویش معین فرمودہ - سببش آنکه اجتماع جمیع مسلمانان بر شئی واحد باشد - و یکی اعانت دیگری نماید - و یکی به ملاحظۂ دیگری بطور رسندی و بشاشت مشارک همدیگر شود - و اطفال خورد سال با آبای ایشان روزہ دار باشند - و عوام ایشان به ملاحظۂ خواص برخود تکلیف صوم گوارا کنند - و ماہ رمضان ماہ مواسات است - که روزہ داری روزہ داری را غمخواری کند - لقوله عم - من افطر صائمًا کان لهُ مغفرة لذنوبه - روزۂ رمضان بعد فتح مکه فرض گردیدہ - و هنگام فرضیت ام هانی و فاطمة الزهرا رض بخدمت حضرت رسالت مآب صلعم حاضر بودند ؏

و روزہ بر سه قسم است صوم عموم - و صوم خصوص - و صوم خصوص الخصوص - صوم عوام مؤمنین کف بطن و باطن فرج است

از قضای شهوت - وصوم خصوص کف سائر جوارح است از آثام - وصوم خصوص الخصوص صوم القلب است بکف عما سوی الله عزّ وجلّ و امساک است از جمیع افکار دینیه و دنیویه - و افطار آنان ذکر و فکر است؛

باید دانست که شب صوم چنان نباید خورد که روز با امتلا درکشد - وقوت شیطانیه و شهوانیه را افزون سازد - و مفاد صوم آنست که انسان بانهماک قوت نفسانیه ار تفاع بملاء اعلیٰ نموده با مقربان بارگاه الٰهی و ملائکهٔ مقربین سبحانی همقربین شود - و اگر بصورتی آن صورت صورت نه بندد بدرکات وساوس شیطانی افتادنی است - و اکثر عمال اهل روزگار است که در شبهای ماه رمضان آن چنان تکلف باغذیهٔ باهیه میکنند که در غیر ماه رمضان بان معتاد نمی باشند - آنهم باعث فساد مفاد صوم است - چه اصل صوم الخوا و کسر الهوا لتقوی النفس علی التقوی است - اعنی خالی داشتن شکم و شکستن هوا تا قوی شود نفس بر پرهیزگاری - همین است صوم - و این صوم از خوردن پلاؤ و چلاؤ و کوفته و قورما و نان عربی و کباب شامی و مزعفر و متنجن حاصل نمی شود - حقیقت و کیفیت همین است صوم و همین است سر صوم؛

از ضروریات شرعی صوم خصوصاً صوم رمضان این چند چیز است - ابتدا و انتهای صوم از رؤیت هلال رمضان و شوال - ونیت از شب - و اگر نتواند بصبح کند - و امساک از دخول شی لما در جوف عمداً بذکر صوم - و امساک از جماع به غیبوبت حشفه - و امساک از استمنا و پرهیز از قئی بملاء الفم عمداً و تاخیر سحور و تعجیل فطر - اللهم ارزقني هذا بعنایتک یا کریم؛

پرتو چهل و هشتم

در بیان روزهٔ نافله

روزهٔ اولین ۱۰ - ده روز محرم الحرام خصوصا روز عاشورا بهترین صیام نافله است - و عاشورا آن روز است که دران موسی عم از فرعون نجات یافت - روی عنه صلی الله علیه وسلم فی صوم یوم عاشورا - ان سبب مشروعیته نجاةُ موسیٰ و قومه من فرعون في هذا اليوم - الحديث - در اول اسلام روزهٔ آن ۱۰ ده روز فرض بوده - که از رمضان منسوخ شد - في الدرالمختار - صوم عاشورا مع التاسع اه - و في العالمگیری - المسنونُ أنْ يصومَ عاشورا مع التاسع كذا في فتح القدير - و يكره صومُ عاشورا مفردا كذا في محيط السرخسي - علما را اختلاف است در فضیلت عشرهٔ ذی الحجه و عشرهٔ رمضان - و مختار آنست که روزهای عشرهٔ ذی الحجه افضل است از جهت وجود روز عرفه دروی - و شبهای عشرهٔ رمضان افضل است بسبب وجود شب قدر دران - فقد بر - و روزهٔ هر روز عشرهٔ ذی الحجه مساوی است بروزهٔ یکساله - و قیام هر شب از شبهای آن برابر است بقیام شب عرفه - لقوله عم - ما مِن ايامٍ احبَّ الى الله ان يُعبد له فيها من عشر ذي الحجة يعدل صيامُ كلِّ يومٍ فيها بصيام سنة و قيامُ كل ليلةٍ منها بقيام ليلة القدر ؛

و ستهٔ شوال ۶ شش روزه است بعد عید - مستحب است

وتراً وتراً - این ٦ شش روزه نیز بمثابت روزهٔ رمضان است در ثواب - که صائم با این ستهٔ شوال حکم صائم الدهر قمری پیدا کند لثبوله - مَن صامَ رمضان فاتبعه ستاً من شوال کان کصائم الدهر کُلِّهِ - الحدیث - ولما فی الدر المختار - وندب تفریق صوم الستة من شوال ویستحب الستة متفرقة کل اسبوع یوما - کذا فی الظهیریه '

• روزهٔ عرفه •

آن روزه برای آن بهترین نافله است که متشابه می شود صائم باین روزه بالحجاج تا مستحق رحمت مثل آنان گردد - و خداوندش نیز مثل جماعهٔ حجاج بیامرزد - احادیث کثیره در خصوص این صوم مروی است '

• روزهٔ ایام بیض •

آدم علیه برکت همین صیام ایام بیض از بلاء سواد نجات یافت - از آدم تا اول اسلام این روزه فرض بود - و بر مشروعیت وافضیلت این روزه براهین کثیره است - وآن روزهٔ ۱۳ - سیزدهم و ۱۴ - چهاردهم و ۱۵ - پانزدهم هر ماه قمری است - فی العالمگیری - ویَستحبُ صومُ ایام البیض الثالث عشر والرابع عشر والخامس عشر کذا فی فتاوی قاضیخان - ا ه - و ماسوای این روزهٔ عشرهٔ اول ذی الحجه نیز مسنون است - و اول شعبان و اول رجب و ۱۷ - هفدهم رجب و کل ماه شعبان و کل ماه رجب بهترین روزهای صوم نافله است - و در اول هرماه شنبه و یکشنبه و

دوشنبه و در آخر هر ماه سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بهترین روزهای روزه است - وصوم یوم جمعه بهترین صوم است - گو منفرداً هم باشد - ولیکن مستحب آن است که روزهٔ نفل منفرداً نداشته شود - في الدر المختار - و یوم الجمعة ولومنفرداً - واقوله عم - لا یصوم احدکم یوم الجمعه الا ان یصوم قبله او یصوم بعده - الحدیث - فی فتاوی السراجیة - یستحب ان یصوم قبل یوم عاشورا یوماً او بعده مخالفةً لاهل الکتاب - اه - و فی العالمکیري و صوم یوم الجمعة با نفراده مستحب عند العامة کالاثنین و الخمیس کذا فی بحرالرائق و یستحب صوم یوم الخمیس والجمعة والسبت من کل شهرالی آخرا لقول المرغوبات من الصیام انواع اولها صوم المحرم والثاني صوم رجب و الثالث صوم شعبان - اه ،

وصوم مکروه صوم یوم الشک وصوم وصال وصوم ایام نوروز وصوم عیدین وصوم ایام تشریق است - زنان سوای فرض بدون اجازت شوهران خود - اگر حاضر باشند - روزهٔ نافله ندارند - وتعجیل در افطار ضروری است - وافطار از خرما بهتر است - که دران برکت است - واگر نیافته شود - تا از آب که طاهر است - لقوله عم - اذا افطر احدکم فلیفطر علي تمرٍ فانه برکةٌ فان لم یجد فلیفطر علي ماءٍ فانه طهورٌ - الحدیث - وصوم شنبه و یکشنبه مکروه است - که عید مشرکین دران روز است - عن ام سلمة رض عنهما - ان رسول الله صلعم اکثرما کان یصوم من الایام یوم

السبت ويوم الاحد وكان يقول انهما يوما عيد المشركين و انا اُريدُان اُخالفهم - اه - صوم دوشنبه نيز بهترين روزه‌ها است که روز ولادت رسالت مآب صلعم و روز اول نزول وحی است بران منحر موجودات عم - و مداومت روزهٔ دوشنبه و پنجشنبه موجب خیر و برکت است - وروزه برای مسافر بصورت خیار است - و برای حامله و شیرده که خوف خود وولد کند و مریض که خوف زیادتی مرض کند رخصت روزه شکستن‌ها است و زن حائضه و نفساء را روزه شکستن ضرور - ولیکن قضا کردن لازم ٭

روزه از اکل و شرب و جماع بغیبوبت حشفه و قئ بپری دهن و هرانچه از خارج بباطن داخل شود میشکند - و اگر به قصد باشد کفاره لازم می آید به ۶۰ شصت روزه - و گنهگار خواهد شد که تعظیم شعائر الله نکرد - و تعمیل حکم خدا و رسول نمود - کما صرحوا في كتب الفقه - وشیخ فانی که مخافت از روزه میدارد و عاجز از روزه است می تواند افطار بکند - و برای هر روزه فقیران صائم را خواهد خورانید بالا تعداد - و هر که بماه رمضان فوت کرد و بر وصوم رمضان باقی ماند اولیایش را برای هر روزهٔ باقی وی مسکینی راخورانیدن باید - یا خود روزه داشتن - لقوله عم - من مات وعليه صومٌ صام عنه وليه - ايضاً قال عم - فليطعم مكان كل يوم مسكينا - الحديث - ولیکن جمیع روزه داران اهل توفیق را مستحب است که روزه‌داران غربا را هر روز رمضان اعانت اکل و شرب کنند - لقوله عم - من افطر صائماً او جهّز غازياً فله مثل اجره - الحديث ٭

پرتو چہل و نہم

در بیان اعتکاف

اعتکاف بمعنی باز داشتن خود را و بر چیزی مقیم بودن و روی آوردن است در صراح - چنانچه فلان عاکف علی فرج الحرام - کذا فی القاموس - و در شرع عبارت است از تاخیر و مکث روزہ دار در مسجد - و شرعاً سنت موکدہ است در عشرۂ اخیر رمضان - لما فی العالمگیری - سنة موکدة وھو فی العشر الاخیر من رمضان - و در غیر آن غیر موکدہ است - لما فی الدر المختار - و موکدة فی عشرة الاخیر من رمضان و مستحب فی غیرہ من الازمنة - و اکثر مدت اعتکاف ۳ سہ شبانہ روز است - و اقل آن یک شبانہ روز - و اعتکاف نافلہ یکساعت ہم می تواند شد - و در اعتکاف نافلہ ضرورت صوم نیست - و معتکف را بدون حاجت ضروری انسانی چون بول و براز و غسل احتلام خروج از مسجد درست نیست - و اگر بلا ضرورت انسانی از مسجد یکساعت ہم بدر خواہد شد اعتکاف فاسد خواہد گردید - لما فی فتاوی السراجیہ - لا یخرج المعتکف الا لبولٍ او غایطٍ - اھ - و لما فی الدر المختار - کبول او غایط و غسل لو احتلم - و لما فی الہدایہ" و لو خرج من المسجد ساعةً بغیر عذر فسد اعتکافہ - و لما فی القاضیخان - اذا خرج لبول او غایط لا یمکث فی منزلہ بعد الفراغ من الطہور - و لیکن برای نماز جمعہ بقدر ضرورت خروج جائز است - لما فی القاضیخان - لا یخرج المعتکف من المسجد الا لحاجةٍ لازمةٍ شرعیةٍ کالجمعةِ -

و خور و نوشش و نوم معتکف در مسجد جائز است و گفتگوی نیکو نیز - لما
فی القاضیخان - یباح للمعتکف الاکل والشرب في معتکفه هکذا
فی الهدایة - ولما فی فتاوی السراجیة - لا بأس باکل و شرب و
تحدیث بما لا اثم فیه - اه - ولما فی تنویر الابصار - یکره صمت و
تکلم الا بخیر - ولما فی العالمگیری - فمنها الصمت الذي یعتقده
عبادة فانه یکره - ولما فی الهدایة - ولا یتکلم الا بخیر ویکره له الصمت -
اناث را بجز مسجد خانهٔ خود در کدامی جای دیگر اعتکاف جائز نیست -
و اگر در خانه اش مسجد نباشد جای نماز خود را مسجد کند و آنجا
اعتکاف کند - و بلا ضرورت خاص از انجا بدر نشود - لما فی العالمگیری
والمرأة یعتکف في مسجد بیتها اذا اعتکفت في مسجد بیتها فتلک
البقعة في حقها کمسجد الجماعة في حق الرجل لا تخرج منه
الا لحاجة الانسان - اه - ولما فی الدر المختار - و یکره فی المسجد
ولا یصح في غیر موضع صلوٰتها من بیتها کما اذا لم یکن فیه مسجد
ولا یخرج من بیتها اذا اعتکف فیه - اه - ولیکن زنان را بدون
اجازت شوهران شان اعتکاف جائز نیست - لما فی فتاوی السراجیة
لا ینبغي ان یعتکف بغیر اذن الزوج - اعتکاف سنتی است
چون سنت مشروعه با نماز مکتوبه - والله اعلم بالصواب ؁

پرتو پنجاهم

در بیان صلوة تراویح

ماه رمضان ماهی است مبارک و شب و روز آن برای ... برگزیده

حضرت تبارک و تعالی است - و محامدت رمضان در بیان صوم گذشت - بالجمله مقصود از رمضان التصاق با ملائکه شدن است - ازان است که شارع روزهایش را بروزه مقرر فرموده - و شبهایش را برای نماز و ذکر و فکر و طاعت و تنزیه الانسان باعتکاف ساخته - و در اوان حضرت سرور انس و جان نماز شبهای رمضان گاهی در مسجد می شد و اکثر در بیتها لخوف الفرض - و آن نماز شب رمضان را تراویح نامند - و تراویح بمعنی راحت گرفتن است - اعنی بعد دو دو رکعت چیزی راحت می گرفتند - چنانچه اهل کعبه بعد دو ترویحه طواف بیت الله می کردند - و دو رکعت طواف بیت می خواندند - اهل مدینهٔ مطهره چون ازین فیض دور دست شدند بعوض همین دو دو رکعت طواف شانزده رکعت دیگر برخود ها ورای تراویح افزودند - اهل مدینهٔ منوره اول شب تراویح می خواندند - و آخر شب شانزده رکعت جبر نقصان - فاما در اول اسلام تراویح بر ۲۰ بیست رکعت منحصر نبود - و بخانهٔ خودها خواندن مشروع بود - و در آخر شب بمرور دو ثلث شب - ولیکن از وقت حضرت عمر رضی الله عنه اهتمام و انتظام کثیر تراویح گردیده - چراکه آن وقت خوف فرضیت ساقط شده بود - لما فی العالمگیری - وهي سنة رسول الله صلعم و قيل هي سنة عمر رض والاول اصح - از زمان حضرت عمر رضی الله عنه تراویح ۳ سه نوع منقسم گردیده '

اولا - ادای تراویح در مسجد باجماعت - که حین نبی صلعم منفرداً منفرداً بود - لما فی العالمگیری - والصحيح ان اداءها

بالجماعة فی المسجد افضل - لما فی القاضیخان - لان فیه تکثیر الجماعة ،

ثانیًا - وقت ادای تراویح اول شب مقرر گردیده بعد عشا - لما فی القاضیخان - و قالوا وقتها ما بین العشاء و الوتر - اه هکذا فی الهدایه - ولیکن مستحب آن است که تا ثلث لیل یا نصف تاخیر کرده شود - لما فی العالمگیری - والمستحب تاخیرها الی ثلث اللیل و نصفه - ولما فی القاضیخان - و الافضل استیعاب اکثر اللیل بالتراویح ،

ثالثًا - ۲۰ بیست رکعت تراویح مقرر فرموده با جماعت - لما فی العالمگیری وهي خمس ترویحات کل ترویحة اربع رکعة بتسلیمتین - اه - هکذا فی القاضیخان والدرالمختار - و ما بین دو ترویحه اندکی نشستن هم مستحب است - چه خوش باشد که بآن جلسه ادعیهٔ ماثوره خوانده شود - و ختم قرآن در تراویح یکبار شنیدن سنت است - و بار دوم فضیلت دارد - و بار سوم افضل - لما فی الدرالمختار - و الختم مرة سنة و مرتین فضیلة و ثلثًا افضل ،

تراویح سنت موکده است برای زن و مرد - اگر کسی بدون عذر و سبب خاص تراویح نخواند گنهگار خواهد شد لما فی القاضیخان - وان ترکها بغیر عذر استخفافا و تهاونا یکون مسیئا - اگر احدی در خانهٔ خود منفرد یا باجماعت نماز تراویح خواند نماز تراویح ادا خواهد شد - و گنهگار نخواهد شد - و افضل آن است که اناث بخانهٔ خود خوانند - و اگر کل اهل مسجد ترک جماعت مسجد کنند جمله گنهگار خواهند شد - ولیکن بترک یک دو کس احدی گنهگار

نخواہد شد - اما اگر بباعث شخص اماتکثیر جماعت مسجد شود و بغیبت او قلت جماعت او را باید که در مسجد رود - چنانچه مولانای دہلوی فرمودہ - و مختار آن است که اگر مردی باشد مقتدا که وجود وی سبب تکثیر جماعت گردد باید که در مسجد بگذارد - و اگر اینچنین نیست روا است که در خانہ بگذارد - ہکذا فی الهدایة و شروحها و فی العالمگیری و قاضیخان و الدالمختار والسراجیة والقدوری والکنز ؛

و اگر نماز تراویح فوت شود قضای آن ضرور نیست - لما فی العالمگیری - اذا فاتت التراویح لا تقضی بجماعة ولا بغیرها وهو الصحیح - کذا فی الفتاوی قاضیخان - و تراویح نشستہ خواندن ہم جائز است بلا عذر - امام باشد یا مقتدی - لما فی السراجیة - التراویح قاعداً بغیر عذرٍ جائزٌ ولو صلی الامامُ قاعدا والقومُ قائما جائزٌ - ولیکن ثواب قاعد نصف ثواب قائم خواہد بود - لما فی العالمگیری - الّا أن ثوابه یکون علی النصف من صلوة القائم - اه - اگر امام حافظ نباشد می تواند از سورهٔ اخلاص ہر رکعت ادا کند - و اولی آنست که بیک سورهٔ قصیر ادا کند - تا تکلیفی بعامهٔ ناس نشود - و وتر در رمضان بجماعت درست است - و وتر تابع فرض است - تابع تراویح نیست - اگر با امامی فرض خوانده شود و با امامی دیگر تراویح - باید که وتر با امام فرض ادا کند - و سوای رمضان وتر و نوافل دیگر بجماعت درست نیست - هکذا حکم الکتاب والله اعلم بالصواب ؛

پرتو پنجاه ویکم

در بیان صلوة عیدین

عید از عود است - صاحب صراح گفته عید بالکسر هرچه باز آید از اندیشه و جز آن - و جشن اهل اسلام - و صاحب قاموس گفته که عید آن است که هر سال عود کند بفرح و سرور - عید فطر شکر نعمت اتمام صیام است - و عید ضحیٰ شکر نعمت اتمام حج است و وقوف عرفات - و نماز عیدین نماز واجب است دو دو رکعت با ۶ شش تکبیر و خطبه علی الاصح - و در عیدین لحاظ امور هشتگانه ضرور است '

اولاً - تکبیر در عید الفطر از شب فطر تا شروع صلوة فطر - و در عید الضحیٰ از صبح عرفه تا عصر سیزدهم در راه و پس هر نماز فرض که به جماعت ادا کرده شود '

ثانیاً - صبح عیدین غسل و تزئین و تلبیس فاخره '

ثالثاً - از یک راه برای نماز عیدین رود و براه دیگر بخانه باز بیاید - لما فی الفتاوی السراجیة - یستحب له ان ینصرف الی بیته من غیر الطریق الذی اتی به المصلی '

رابعاً - مستحب آن است که نماز عیدین در میدان گذارد - سوای به مکهٔ معظمه و بیت المقدس '

خامساً - وقت نماز از مابین طلوع شمس تا زوال '

سادساً - در نماز عید الضحیٰ تعجیل کند برای قربانی - و بعید الفطر تاخیر کند،

سابعاً - قربانی که ذکر آن بعد ازین می آید انشاء الله - و مستحب است که گوشت قربانی تا ۳ سه روز خورد - و قبل نماز عید سوای اشراق و ضحیٰ دیگر کدامی نفل خواندن جائز نیست - و زن عائشه سوای جای نماز در خانهٔ خود بوده خطبه شنیدن می تواند - و اگر از احدی نماز عیدین فوت شود قضا کردن ضرور نیست - کما فی العالمگیری - والامام لو صلاها مع الجماعة وفاتت عن بعض الناس لا یقضیها من فاته خرج الوقت اولم یخرج - اه - و کما فی الهدایه - من فاته صلوة العید یتبع الامام ولم یقضیها - اه - و قبل نماز عید الفطر چیزی خوردن مسنون است - چون سه خرما - و در عید الضحیٰ پس از نماز خوردن مسنون است از گوشت قربانی - لقول نبینا عم - لا یخرج یوم الفطر حتی یطعم ولا یطعم یوم الاضحیٰ حتی یصلی - اه - و قربانی قبل نماز عید الضحیٰ قربانی نیست - و مستحب است که اول گوشت قربانی خورده شود - کما فی العالمگیری - و یستحب ان یکون اول تناولهم من لحوم الاضاحی اعنی هی ضیافة الله - والله اعلم بالصواب،

پرتو پنجاه و دوم

در بیان صدقهٔ فطر

فطر بالکسر بمعنی آفرینش است - و این معنی اسلامی است -

و نیز بمعنی دادن زکوٰة صوم است کما فی الدر المختار - الفطر لفظ اسلامی ،

صدقهٔ فطر از شعائر الله است - و تعظیم آن ضروری است -

و ادای فطره تطهیر صوم و تکمیل آن می شود - از فطره سه چیز حاصل
است قبول صوم - و فلاح خویش - و نجات از سکرات موت
و عذاب قبر - کما فی فتاوی السراجیة - و قالوا فی صدقة الفطر ثلثة
اشیاء قبول الصوم و الفلاح و النجاة من سکرات الموت
و عذاب القبر ،

بالجمله صدقهٔ فطر با صوم چون عین روابط است با مکتوبات -
صدقهٔ فطر واجب است بر جمیع مسلمانان احرار غنی که فاضل از
حوائج مال میدارند - کما فی الغیاثیة - صدقة الفطر لا یجب الا علی
الحر المسلم الغنی - اه - صدقهٔ فطر واجب است برای ذات
خویش و برای آنانکه ولایت و مؤنت و نفقهٔ شان بران کس
واجب باشد - پس چنین کسی را سوای ذات خودش فطرهٔ
آنان هم دادنی است - کما فی العالمگیری - و الاصل ان صدقة
الفطر متعلقة بالولایة و المؤنة فکل من کان علیه ولایة و مؤنة
فانه یجب علیه صدقة الفطر فیه و الا فلا ،

برای فطره چهار چیز شرعاً مشروع است - که غیر این چهار چیز
از سائر اشیاء فطره دادن درست نیست - یعنی خرما و گندم و جو و انگور
خشک - یعنی منقی - که همین چهار چیز مشروع شرعی برای فطره
است - و لیکن قیمت این چهار چیز نقد مثل روپیه وغیره دادن نیز
روا است - بلکه افضل آن است که قیمت داده شود - کما فی العالمگیری -

انما تجب صدقة الفطر من اربعة اشياء من الحنطة والشعير والتمر
والزبيب - اه - و ايضاً فيه - وما سواه من الحبوب لا يجوز الا
بالقيمة وذكر في الفتاوى ان اداء القيمة افضل من عين المنصوص
عليه وعليه الفتوى - اه - و بشرع فطره نصف صاع است از گندم
و خرما لهذا صاع بیست کامل از انگور خشک و جو - کما فی السراجية -
صدقة الفطر نصف صاع من بر او زبيب او صاع من تمر او شعير
و در خصوص صاع باعتبار وزن مروجه این دیار جناب استاذنا و مولانا
مولوی محمد وجیه قدس سره چنین تخمین فرموده که بوزن روپیه مروجه
دیار ما به اشتاد روپیه یک آثار این بانک می شود و صاع چیزی کم از
پنج آثار این بانک می شود - و نصف صاع دو و نیم آثار این بانک است
به چیزی زاید للاحتیاط - کما صرح به استاذی المبرور فی کتابه - و وجوب
فطره از فجر یوم الفطر می شود - و مستحب آن است که قبل از نماز عید فطره
بر آورده شود - کما فی الهداية - والمستحب ان یخرج الناس الفطرة
قبل الخروج الی المصلی - اه - و صدقه فطر واجب است که فطره هر
واحد به هر واحد از مساکین داده شود - و فطره شخص واحد به دو مسکین
یا زیاده بر آن دادن جائز نیست - و چنان دادن به فطره محسوب نخواهد شد
کما فی العالمگیری - یجب صدقة فطر کل شخص الی مسکین واحد
حتی لو فرق علی مسکینین او اکثر لم یجز - و مکروه است فرستادن
فطره بجای دیگر - مگر برای ذوی القربای محتاج که برای ایشان بجای
دیگر فرستادن نیز روا است - و بهتر آنست که فطره داده شود بجائیکه
فطره دهنده بوده باشد - کما فی السراجية - یعطی صدقة الفطر حیث

او بكره ان يبعث الى موضع آخر الا الى ذوي قرابة من ذوي الحاجة - والله اعلم بالصواب

پرتو پنجاه و سوم

در بیان اضحیه

اضحیه بضم همزه بمعنی ذبح کردن و قربانی کردن آمده - و یوم النحر را ازان یوم الاضحیه خوانند - در ماه ذی الحجه قربانی کردن فرد در - [illegible] قربانی اسراف نیست هر قدر که خواهد باشد - چه سرور کائنات گاهی دو قربانی کرده و گاهی چهار و گاهی زائد بران - در یوم النحر حجة الوداع سرور کائنات صلعم خود بدست خاص شریف خویش ۶۳ [illegible] داشته بودند ذبح فرموده - و بعد ازان سیدنا علی کرم الله وجهه را هم اجازت داده و از هر یک یک قطعه گوشت بریده آورده خود تناول فرموده - اما قربانی بکار رود قیمت قربانی خیرات کردن جائز نیست - و قربانی یوم النحر افضل است - لقوله علیه السلام ما عمل ابن آدم من عمل یوم النحر احب الى الله من اهراق الدم - الحديث - وكما في الهداية التضحية فيها افضل من التصدق بثمن الاضحية

اضحیه سنت ابراهیمی است که خداوند تعالی مانند از هر پشم ذبیحه ثواب بذابح خواهد داد - قربانی بشکر نعمت حیات خویش است و باحیاء میراث خلیل الله علیه السلام کما فی العالمگیری - بل شکرا لنعمة الحیاة واحیاء لمیراث الخلیل علیه السلام [illegible] اضحیه [illegible] است

دهم و یازدهم و دوازدهم ذی الحجه - ولیکن روز اول افضل و روز
آخر ادون - لما فی [illegible]ی - الاضحیة ثلثة ایام العاشر والحادی
عشر والثانی عشر اولها افضلها وآخرها ادونها - ولما فی القاضیخان
افضل ایام التضحیة الیوم الاول وادونها الیوم الآخر الی آخره -
ووقت قربانی بعد نماز است - واگر قبل نماز عید الضحی قربانی کند جائز
نیست - واگر کسی خواهد کرد پس قربانی محسوب نخواهد شد - لما فی
الدر المختار - اول وقتها بعد الصلوة - افضل آن است که دهنده
قربانی خود ذبح کند - واگر خود بذبح نمودن قادر نباشد - استعانت
گیرد بذبح از دیگری - و باید که خود حاضر باشد زن باشد یا مرد - چه عمل
نیکو بخود کردن اولی است - لما فی القاضیخان - والافضل للرجل
اذا اراد التضحیة ان تضحی بیده ان قدر فان لم یقدر یفوض الی
غیره - وفی الهدایة - واذا استعان بغیره ینبغی ان یشهدها بنفسه -
وفی العالمگیری - لان الاولی فی القربات ان یتولا بنفسه
واگر وقت ذبح بچه از شکم اضحیه بر آید بچه را هم ذبح بکند - لما فی
القاضیخان - یفعل بالولد ما یفعل بالام - گوشت اضحیه تا سه روز
خوردن مسنون است - و گوشت را خود خورد و همسایه را دهد و بقدر
ثلث فقرا را دادن هم جائز است - واگر کثیر العیال باشد تواند که
فقرا را نه دهد - ولیکن اجرت قصاب از اضحیه دادن و پوست این اضحیه را
فروختن جائز نیست - صدقه دادن جائز است - لما فی الهدایة - ولا
یعطی اجر الجزار من الاضحیة - ولما فی الدر المختار - واما قیدت
بقوله صلعم من باع جلد اضحیته فلا اضحیة له - [illegible] بجانور معیوب

جائز نیست - ولیکن از خصی درست است - و آن عیب خواه سنا باشد باذاتاً - لما فی القاضیخان - یشترط الکامل فلا یجوز الناقصُ سواءٌ کان النقصان من حیث السنّ او من حیث الذات - اه - و لما فی العالمگیری - اما صفته فهو ان یکونَ سلیما من العیوب الفاحشة اه - و مولانای محقق فرموده - که هر جانور قربانی باید که نر باشد و جوان که جهنده باشد بر ماده خود - و از ماده قربانی کردن مستحب نیست - ولیکن قربانی می شود - و افضل آنست که نر باشد - مولانا در تحت تفسیر قوله عم - لا تذبحوا الا مسنةً - همین توضیح فرموده - و ارباب فقه نیز ذبح نر افضل گفته اند ؛

قربانی واجب است برجمیع حر مسلم مقیم که صاحب نصاب باشند از نفس خود و از اولاد صغار خود - لما فی الهدایہ - الاضحیةُ واجبةٌ علی کل حرٍ مسلم مقیم موسرٍ فی یوم الاضحیة عن نفسه و عن اولاده الصغار - و مشروع است برای قربانی گاو و گاومیش و بز و میش و شتر - و ماورای این جانوران از جانوران دیگر قربانی کردن جائز نیست - لما فی القاضیخان - الاضحیةُ یجوز من اربعٍ من الحیوان الشاة والمعز والبقر والابل ذکورها واناثها وکذا الجاموس اه - و لما فی العالمگیری - اما جنسه فهو ان یکونَ من الاجناس الثلثةِ الغنم والابل و البقر - اه - و ایضا فیه - المعزُ نوعٌ من الغنم والجاموسُ نوعٌ من البقر - و لما فی الهدایہ - والاضحیة من الابل والبقر والغنم - و جانوری که برای قربانی خریده شود یا نیت کرده شود برای قربانی تبدیل آن جائز نیست - لما فی القاضیخان - عن ابی یوسف

و من ابي حنيفة رح انها تقر اضحيته بمجرد نيته - و بز و میش اعنی غنم برای شخص واحد است - وگاو وگاو میش وشتر برای ۷- ہفت کس جہت قربانی کافی است تقربًا لله تعالی - و برای زاید ازاینچه مذکور شد اضحیه جائز نخواهد شد - کما فی العالمگیری - و اما قدره فلا یجوز الشاة والمعز الا عن واحد وان کانت عظیمة سمینة تساوي شاتین فما یجوز ان یضحي لهما ولا یجوز لغیر واحد ولا بقرةً واحدةً عن اکثر من سبعةٍ و یجوز ذلک عن سبعةٍ و اقل من ذلک - اه ،

جانور اینکه مخصوص قربانی است دران باید که بز و میش بسال دوم پانهاده باشد - وگاو وگاو میش بسال سوم پانهاده باشد - و شتر بسال ششم پانهاده باشد - وصاحب ہدایه گفته که اگر میش بماه ہفتم پانهاده باشد تاہم قربانی جائز است - ولیکن بہتر آن است که به عمر زاید مرقوم اضحیه کرده شود - ولیکن بکم از عمر مذکور قربانی جائز نخواهد شد - چه فقها جذع و ثنی درین محال استعمال کرده اند - و صاحب صراح گفته جذع انچه بیش از ثنی باشد - و ثنی زن بار دوم زاینده است - صاحب غیاث گفته که جذع آنراگویند که بسال دوم پانهاده باشد - و فی العالمگیری - و من المعز ابنُ السنة ومن البقر ابنُ السنتین و من الابل ابن خمس سنین - اه - و ایضاً فیه - کما فی الهدایہ الجذَع من الضأن ما تمت له ستة اشهر - اه - و فی القاموس - و ثنی من البقر ما اتی علیه سنتان و طعن فی الثالثة و ثنی من الغنم و المعز ما تمت له سنةٌ و طعن فی الثانیة - و فی الدر المختار - و حولین من البقر و الجاموس و حول من الشاة والمعز - اه -

و لما فی العالمگیری - و تقدیر هذه الاسنان بما قلنا یمنع النقصان و لا یمنع الزیادة - حتی لو ضحی باقل من ذلک شیئا لا یجوز و لو ضحی باکثر من ذلک شیئا یجوز و یکون افضل - و الله اعلم بالصواب ؛

پرتو پنجاه و چهارم

در بیان لیلة القدر

لیلة القدر را لیلة القدر ازان رو گویند که دروی ارزاق و آجال و احکام یکساله مقدر می شود - یا بجهت آنکه قدر طاعت درین شب زیاده می شود - و بشرافت شب قدر سورهٔ انا انزلنا شاهد حال است - و آن شبی است محمود که خداوند کریم بر سمای دنیا از برای اجابت دعوت بندگان خویش نزول می فرماید - و جبرئیل عم بآن شب مبارک باخیل ملائکهٔ مقربین بزمین می آید - و در خانهای مؤمنین تشریف می برد - و باهر مؤمن و مؤمنه مصافحه میکند اگر ایشان پاک باشند از نجاسات به ظاهر و باطن - و روح نبیناعم با ارواح انبیا وخیل ملائکه درخانهٔ محبان خویش و مؤمنان تشریف فرما می شود - و دعای خیر برای ایشان میکند ؛

طبری نقل کرده که درختان دران شب سجده کنند خدای را - و بر زمین می افتند و باز بجای خود و بر منابت خود باز میگردند - و هر چیزی دران شب سجده میکند مر مسجود حقیقی را جلّ و علی - آب های شور دران شب شیرین می شود - و ارواح مردگان سیر میکنند در خانهٔ فرزندان

خوبش - و برؤیت عمال خیر ایشان دعای خیر می فرمایند - وخوش می شوند - و
بخلاف آن نفرت میکنند - وگریه و زاری برحال ایشان می سازند - وآن شب
تا صبح صادق محفوظ است از آفات دینی و دنیوی - وای بران کسیکه بدان
شب باکرامت خود را رایگان دهد - الحذر الحذر - و دران شب باکرامت
فرقان مجید دفعتهً بر سماء دنیا بلوح محفوظ جلوهٔ نزول افگنده - و بعد ازان
جبرئیل عم به مدت ۲۳ بیست وسه سال آهسته آهسته آیات
آن سبع مثانی را بر سرور کائنات عم برحسب مقتضای وقت فرود
آورده - و بآن شب ثواب یک عمل خیر هزار مانند آن بخشیده
می شود - و وجه خفای آن شب وحکمت دران اینکه بتلاش شب
محبوب تعظیم جمیع شب ها کرده شود به بیداری و عبادت - مولانای
دهلوی فرموده - هرکه تمام سال شب بیدار باشد و برای کشف چیزی
بعالم سکوت نشسته باشد او می یابد آن شب را - وحکمت خفای
آن شب همین است که مردم جد وجهد بلیغ کنند به بیداری شب ها برای
حصول شب قدر - لما فی الناصحین - انما اخفي الله تعالى هذه
الليلةَ ورفع علمها من هذه الامةِ لتجهدوا في احياء الليالي وتكثروا
الطاعةَ في طلبها - امام ابو حنیفه فرموده - شب قدر دائر است درمیان
سال - و صاحب فتوحات فرموده که من آن شب را در شعبان و
ربیع الاول و بیشتر در رمضان دیده ام و یافته ام - و به همین طریق
ابو حنیفه نیز فرموده - و اغلب علماء برانند که آن شب در شبهای وتر
عشرهٔ اخیر رمضان است - غالبا در ۲۷ بیست وهفتم - چراکه در قرآن مجید
لیلة القدر ۳ سه بار مذکور گردیده - وعدد حروف لیلة القدر ۹ نه است -

بس اگر ۹ بہ ۳ سہ ضرب کردہ شود ۲۷ بیست و ہفت برمی آید- از ان رو غالبا شب ۲۷ بیست و ہفتم را مقرر فرمودہ اند - کما فی القاضیخان - رُوي عن ابي حنيفة رح قال ليلة القدر في رمضان فلا يدرى آية الليلة - اه- و ايضًا فيه- اكثر الاقاويل على انها ليلة سبع وعشرين - و مولوی دہلوی فرمودہ - لا يجب ان يكون في رمضان نعم رمضان مظنة غالبة لها- اه،

* بیت *

ای خواجہ چہ جوئی زشب قدر نشانی * ہر شب شب قدر است اگر قدر بدانی

ہر کہ شب قدر یابد باید کہ این دعا بخواند کہ مسنون است - اللهم انك عفوٌ تحب العفو فاعف عني - والله اعلم،

پرتو پنجاہ و پنجم

در بیــــان حج

حج بمعنی آہنگ کردن است - در صراح و قاموس است الحج هو بفتح الحاء وكسرها القصد الى المعظم - وشرعاً زیارت و طواف،

حقیقت حج آنست کہ اجتماع جماعت عظیم صالحین باشد بآن واحد وجای معین کہ ہمہ شان ذکر حال منعم علیہم بانجا کردہ باشند - و حج مع مناسک آن ہیئت تعظیمی است با قیود وحدود - و تنبیہ نفس است بہ تنبہ عظیم بالقای معہود - وحصول کمال اشتیاق لقای باری است - کہ امید حصول آن نیز بس دور نیست - وحج امتیازی می بخشد موافق را از منافق - وحج دخول ناس است في دين الله

افواجا - وحج هیئت اجتماعی است که دران فیمابین برادران دینی تلقی حاصل شود - و بالالحاظ کم و بیش معاینۂ یکدیگر کنند - وحج محفلی است رفیع و مزدحمی است وسیع که از جوانب و امصار و بلدان و اقطار و اماکن و اوطان مردم فراهم شوند - و اسلامیان رفعت و شوکت اسلامیه وصولت و ثروت اهل دولت ملت حنفیه باهم معاینه کنند - و در اطراف واکناف هیبتی و انهماکی بدل کفار واقع شود - و فیمابین برادران اسلامی تعلیم و تعلم شعائر الله نافذ شود ؎

و اصل حقیقت حج بهر جائی ممکن است - چه بجائی که اساطین ملت و معظمین مذهب چون انبیاءعم و علما و فضلا و زهاد و عباد بهیئت اجتماعی بتضرع و رغبت امیدوار خیر از حضرت کریم شوند - غالبا آنجا نزول رحمت و برکت و مغفرت از حضور رب العزت و کفارۂ خطیات خواهد شد - ولیکن برای این هیئت اجتماعی قاعی باید فراخ و میدانی باید وسیع که اجتماع خلقت به آنجا ممکن الوقوع باشد - و خلائق بلا تکالیف و تشویش بدان قراری ورزند و تکلیفی برنکشند - و برأی العین صولت اسلامیه و شوکت حنفیه معاینه کنند - و برای این اسباب ضروری اجتماع میدان عرفات خوش جائی است پاکیزه و مقامی است ستودۂ محموده و قرین بیت الله مقبول منصوصه که عظمت تمام بدانجای معبد پارینۂ انبیا علیهم السلام است - و باین هیئت اجتماعی مناجاتیکه بدانجا کرده آید امید مزید قبول آن از حضرت باری است ؎

میدان عرفات جائی است که سیدنا ابراهیم عم با جبرئیل عم درانجا برای حج تشریف آوردند - جبرئیل عم فرمود که این جای شناختۂ من است -

ازان آن میدان را به عرفات نامیدند - و عرفات گذرگاه خاص صلحا است که کیفیتی خاص دارد برای قبول عمل - و شرعاً آن هیئت اجتماعی بآنجا مشروع و واجب گردیده - و نیز از نص ثُمَّ اَفِیْضُوْا مِنْ حَیْثُ اَفَاضَ النَّاسُ - مستنبط است که آدم ناسی باز رسید در عرفات - و صاحب کشاف و بیضاوی کسره به مبین داده همین معنی تاویل کرده اند - و این آیهٔ فرقانی به ثبوت عظمت عرفات برهانی است بین - و نیز منا زمینی است وسیع محدود - و حدود اربعهٔ آن این است یعنی از جانب مشرق ۶ شش میل و از جانب مغرب ۱۲ دوازده میل و از جانب شمال ۱۸ هیجده میل و از جانب جنوب ۲۴ بیست و چهار میل - پس بدین پهنائی فراهم آمدن خلقت کثیر ممکن است - و عرفات قریب تر به بیت الله است که فائق از مساجد دیگر است - و به تعظیم آن براهین قاطعه شاهد - و هر که به بیت الله میرود بشوق لقای باری مهمان خداوند کریم می شود - خداوند کریم مهمانداری و ضیافت آن مهمان بر خود لازم و متحتم می سازد - و از طواف بیت الله فیضی است عام - و این هم سبب خاص اجتماع و وقوف عرفات است - و در خبر آمده که هر سال در بطن وادی عرفات بروز عرفه زاید بر ۶ شش لک مردم مجتمع می شوند - و اگر در نصاب کم شود خداوند کریم ملائک را بجبر نقصان آن متعین می فرماید - پس ازین جای کدام جا فاضلتر و بهتر خواهد بود - و اگر این اجتماع بآن واحد مقررهٔ شرعیه متقرر نشود اهتمام و احتشام ناممکن - و همین است وجه خاص تقرر ذی الحجه ؛

علمای دین عشرهٔ ذی الحجه را از عشرهٔ اخرهٔ رمضان احسن فرموده اند - وحج بهترین وسیله و عمده ترین طریقه است بدفع غوائل رسمیه - وسفر حج سفری است شاسعه وعملی است شاقه که بکمال کوشش نفس تمام می شود - وحج مکفر خطیات و هادم سیئات ماضیه است به منزل ایمان - ودر حج فوائدها است ؛

اولاً - تعظیم بیت الله - چه تعظیم خانه تعظیم صاحب خانه است - قوله تعالی - وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَاَمْنًا ؛

ثانیًا - موافقت با توارث سیدنا ابراهیم عم و سیدنا اسمعیل عم - که آنان دو امامان ملت حنفیه بودند و بنیاد نه عرب - که نبینا علیه السلام مبعوث باظهار آن ملت عالیهٔ حنفیه شده - لقوله تعالی - مِلَّةَ اَبِيْكُمْ اِبْرَاهِيْمَ - ولقوله عم - قفوا علی مشاعرکم فانکم علی ارث من ارث ابیکم ابراهیم - الحدیث ؛

ثالثًا - اعلان باتباع ملت حنفیه وشکر انعام اول ملت خویش ؛

رابعًا - مشرکان عرب حج میکردند ولیکن خلاف دستور ابراهیم عم انضمام شرک بدان میکردند - و تعظیم اصنام بجای می آوردند - و اهلال آنان می ساختند - در اسلام آنهمه حرام شد - وحکم ذکر الهی نافذ گردید - و نصاری از سعی صفا و مروه خود را بازمی داشتند - آن مشروع گردید - لقوله تعالی - اِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللّٰهِ ؛

خامسًا - بیشتر مردم بلا زاد بحج میرفتند - و اهل مکه را تنگ روزگار میکردند - و میگفتند که ما متوکلانیم - آن ممنوع شد - که بلا زاد بحج نباید رفت - لقوله تعالی تَزَوَّدُوْا فَاِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوٰى ؛

سادساً - عمره را در ایام حج ناشروع میدانستند - جناب سرور کائنات ع‌م در حال حج الوداع امر فرمود که احرام نموده اولاً عمره بجای آورده بعد ازان حج بگذارند - اگر چنان نمی شد برای آفاقی تکلیفی می شد - و برای ایشان تجدید سفر خیلی مشکل میگشت ؛

اعمال حج ۴ چهار چیز است - شعث - و تفل - و عج - و ثج - و زاد و راحله از شرائط حج است - شعث غبار آلوده سر شدن - و تفل بی خوشبوئی شدن - و عج بلند کردن آواز است به تلبیه - و ثج خونریزی کردن است ؛

و حقیقت حج تذلل نفس خود است بانواعه تقرباً للّٰہ الکریم واعلاءً لکلمة اللّٰه العظیم پس شکل خود را بشکل اخلاص و محبت مشکل کردنی است - و بالحقیقة ترک عادت مالوف خود گفتنی - چنانچه بدترین عادت مالوف جماع است - و ترک آن در احرام حج ضرور است - و چون در قانون شرع بالکل سد این باب جائز نیست لاجرم وقتاً فوقتاً ترک آن مشروع گردیده - چنانچه بحالت احرام حج و اعتکاف و صوم - و پوشیدن جامهٔ دوخته برای صاحب احرام حرام است - چه در پارچهٔ دوخته تجملی و شانی و زینتی و تفاخری است - لاجرم قاطبةً حرام گردیده - بخلاف پارچهٔ غیر دوخته که ستر عورت است - و ترک آن سوء الادب است - مگر زنان را جامهٔ دوخته پوشیدن باید - چرا که ستر عورت ایشان شرعاً بلا جامهٔ دوخته هرگز نمی شود - و آنکه زنان ملک بنگاله در نماز جامهٔ دوخته نمی پوشند نماز ایشان نمی شود - چرا که ستر عورت ایشان

بغیر جامهٔ دوخته شرعاً نمی شود - وستر عورت در نماز واجب است -
و بترک آن نماز فوت می شود - و چنانکه قمیص و ازار و ردا از ضروریات
پوشش ایشان در نماز است همچنان در حج نیز پوشیدن ایشان
جامهٔ دوخته را ضروریست - و شارع پوشیدن جامهٔ دوخته در احرام
برای زنان روا داشته ؛

وکشتن صید بری برای صاحب احرام ناجائز وحرام است - ولیکن کشتن زاغ
جیفه خوار وزغن وموش وعقرب درست است - وذبح غنائم وخروس و دجاجه
نیز جائز است - واحرام در حج چون نیت وتکبیر است در نماز - وجای
احرام اهل مدینه ذو الحلیفه - واهل عراق ذات عرق - واهل شام جحفه -
واهل نجد قرن المنازل - واهل یمن یلملم است - چه اگر حاجی از خانهٔ خویش
حین برامدن خود بعزیمت حج احرام کند رهنوردان شاسع راتکلیفی کشیدن
خواهد افتاد - ازان روشارع قریب ترجای عرفات را معد احرام فرموده -
تا آفاقی تکلیفی باحرام نکشد - وشارع حج را باعمره یکباره فرض نموده ؛

وحج بر دو قسم است - حج مبرور - و حج غیر مبرور - هرکه بلا رفث
وفسق حج نمود آن حج مبرور است - وجزای حج مبرور جنت است -
وحاجی از روز حج پاک وصاف چون طفل مادرزاد می شود - وبخلاف
آن حج غیر مبرور - لقوله عم حج المبرور لیس له جزاء الا الجنة - وعمره نیز
نصف حج است - وباصطلاح علمای دین عمره حج اصغر است - وعمره مابین
عمره مکفر خطیات مابینهما است - وهر عمرهٔ رمضان مساوی یک حج
است - لقوله عم ان العمرة في رمضان تعدل حجة - در خبر آمده که یکه
باوصف استطاعت زاد وراحله حج نگذارد یهودی یا نصرانی شده

خواہد مرد - چہ بترک رکن اسلامی مشبہ بالخروج من الملۃ می شود - یہودی ونصرانی نماز میگذارند اما حج نمیکنند - ازان باعث مسلمانان تارک حج نیز بہمان زروہ می رسند '

سر رمی الجمار اینکہ آن سنت ابراہیمی است - و آن قصہ مشہور است کہ برای دفع شیطان زدہ شدہ بود - یابرای تنبہ نفس خود بکدامی وجہ تنبیہ خاص '

و ہدی برای آنست کہ بفعل سیدنا ابراہیم عم نفس متنبہ شود و بایاد شود کہ سیدنا ابراہیم عم طاعۃً لربہٖ قصد ذبح پسر خویش کرد - و سیدنا اسمعیل عم راضی باطاعت پدر و حضرت باری گشت '

و سر حلق آنست کہ اتمام حج کردہ شود - و سبب سعی صفا و مروہ آنست کہ ہاجرہ مادر سیدنا اسمعیل عم از زمزم تا صفا و مروہ دویدہ بود - و آن دوادوش برای اولاد ایشان یادگار باقی ماندہ واجب گردیدہ است - و صرف رکن یمانی الآن بربنای سیدنا ابراہیم عم باقی است - و حجر اسود از بہشت برنگ سفید رسیدہ بود - از گناہ گنہگاران این رنگ گرفتہ - و رکن ہای دیگر در ایام جاہلیت متغیر گردیدہ '

و در حج ۳ سہ چیز فرض است - احرام در میقات - و وقوف بعرفات - و طواف زیارت - و ۵ پنج چیز واجب است - وقوف مزدلفہ - و سعی - و رمی جمار - و حلق یا قصر سر - و طواف صدر برای آفاقی - و وقوف عامۃ اما در عرفات حج است - و اگر بہ ترتیب مناسک حج تفرقہ واقع شود کفارہ بذبح دادنی است - و مزدلفہ جائی است کہ آدم عم

باحوا در عرفات ملاقی شده ورانجا یعنی در مزدلفه شب باش
شده بود - ازان شب باشی مزدلفه یادگار آدم و حوا تا ایندم
مشروع مانده '

عمره تعظیم بیت الله است - واحرام حج وعمره بر ۳ سه قسم است '

اولاً - احرام حج مفرد و عمرهٔ مفرد '

ثانیاً - قران وآن آنکه احرام حج وعمره معاً کرده شود '

ثالثاً - تمتع وآن آنکه میقات باحرام عمره تجاوز کرده عمره بجای آورده
احرام شکسته باز احرام حج نموده شود '

وعلامت حج مبرور آنست که گاهی ازنواهی ومعصیت سرزد نگردد -
وعلامت راغب حج مبرور آنست که دلش بسوی کدامین معصیت
رغبت نکند - وآنکه حج روز جمعه به حج اکبر مشهور است آن غیر متعارف
شرعی است - ولیکن اصح آنست که حج روز جمعه برابر هفتاد حج
روزهای دیگر است - وعمره حج اصغر - وحج حج اکبر است - اگر کسی
بحالت خواب در عرفات باشد حج ادا می شود - میدان عرفات
میدان قیامت است '

زنان را بدون معیت شوهر یا محرم ابدی غیر فاسق بسفر حج رفتن
جائز نیست - وفقها در تصریح زاد وراحله نوشته اند که شخصی
چنان زاد و راحله دارد که به آمد و رفت او کافی باشد - ونفقهٔ اهل
وعیال چندان داشته باشد که تا باز آمدنش از سفر حج وافی
بود - وحرفهٔ او تا آمدنش باقی باشد - کما فی القاضیخان - یشترط لوجوب
الحج ان یملک الزاد والراحلة ذهابا وایابا والنفقة لاهله وعیاله من وقت

خروجه الی رجوعه و یبقی له آلات حرفته کان علیه الحج والافلا ،

زنان را نابیه آہستہ گفتن باید - چه در آواز ایشان خوف انبعاث شهوت است - همین است حج و ستر حج ، *

و اما طریق بجاآوردن تمامی مناسک حج و عمره و ترتیب آن مع سائر امور وابستہ بدان پس مخدومنا الاعظم الاکرم زبدة الافاضل قدوة الاماثل مولوی محمد عبدالرؤف المتخلص بالوحید حماه الله المجید در رسالۂ تحفة الحاج تالیف منیف خودش (که در حدود سنه ۱۲۷۷ هجریه قدسیه در شهر کلکته بپیرایۂ طبعش آراسته است) بشرح و بسط تمام رقم فرموده است - فمن شاء ان یطلع علیها فلیرجع الیها ،

پرتو پنجاه و ششم

در بیان زکوة

الزکوة اسمٌ مشترکٌ بین عین و معنیً - فالعین القدر الذي یخرجه المزکي من النصاب الی الفقیر - والمعنی فعل المزکي الذي هو التزکیة و هو الذي اراده الله تعالی فجعل المزکین فاعلین له ،

زکوة بمعنی تزکیه کردن و زکوة دادن از مال است در صراح - و صاحب قاموس گفته زکوة بمعنی نمو و تطییب و تطهیر آمده - و شرعاً زکوة آنرا گویند که مومن مال خود را از ادای زکوة مقدرۂ شرعیۂ آن طیب و طاهر کند - تا از میامن ادای زکوة مال مطیب قبول نمو کند و نفع حال و مآل حاصل شود - سعدی علیه الرحمة فرموده * بیت *

زکوة مال بدر کن که فضلۂ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور

وزکوة مردہندہ را مزکی ومطہر میکند از گناہان - و زکوة فرض شریعت ما است - و برامت انبیای سلف فرض نبود ؛

و عبادت بر ۳ سہ قسم است - بدنی محض چون صوم و صلوة - و مالی محض چون زکوة - و مرکب از ہردو چون حج - اعظم ترین اخلاق حمیدۂ انسانی جستجوی مرضات جناب باری است - و اہذب تہذیب نفسانی طلب خوشنودی حضرت سبحانی - و خداوند کریم ناراض است از بخیلان و دوست میدارد جواد را - لقوله عم لا یجتمع الشح والایمان في قلبٍ ابدا - و رمحامدت زکوة نصوص قرآنی و احادیث نبوی شاہد حال است - و در زکوة فوائد کثیرہ است ؛

اولاً - سکینی به تنگی روزگار خود ناله بدرگاه ایزد سبحانه نمود - رحمت کریمانه جوش زد - و بقلب زکی سخی جوادی بارقۂ از بوارق الہامی پرتو نزول افگند - و رفع حاجت مستغیث شد - و درین مخصوص نظائر کثیرہ پیش ادنی و اعلی ظاہر است ؛

ثانیاً - بسا اوقات خلائق به تنگی معیشت و قحط روزگار و نامساعدت وقت محتاج می شوند - و بباعث نایابی مرزوق جان میدہند و بیجان میشوند - ہزاران اوان جوادان عالی ہمت و مخیران اہل دولت بتائید خلائق بارزاق و انفاق شان مستفیض از انوار الہی می شوند - و ازالۂ عذاب قبر خود می سازند - و بنیت خالصۂ تقرب مقرب حضرت لا شریک له میشوند - چه بخل قوم سلف را بہلاکت انداخته - لقوله عم اتقوا الشح فان الشح اہلک من قبلکم ؛

ثالثاً - زکوة مہذب نفس است از دفع شحۂ - و شحۂ مضر معاد

اداست کہ بالفت مال قرین شسحہ شد - و او مبتلا خواہد شد بعذاب دردناک از گور الی ان یشاء اللہ - و بتمرین زکوۃ مہذب می شود نفس انسانی و متعرف می شود بخوش اخلاقی وحسن معاد - و مستفیض میگردد از انوار قدس - چہ سخاوت مترقی میکند مزم را از ہیئت حسیہ دنیہ - زیرا کہ سخاوت براسہ قاہرہ بہیمیہ است بقوت ملکی - و دافع ملال نفسی - و بسا مزاج سایم مخلوق اند برقت جذبہ و انوار ملکیہ کہ طبیعت شان بخود منبعث بہ انفاق مال میگردد برحسب احتیاج محتاجین - ولا کلام صدقات کفر خطیات است - و اکثر علما سوای شرک (العیاذ باللہ) کبائر را ہم شامل این خطیات کردہ اند - قال عم - فان الصدقات مکفر الخطیات و تزید فی البرکات - و ایضا قال عم - ان الصدقۃ تطفي الخطیئۃ کما تطفي الماءُ النارَ ؛

رابعًا - حب مال بدترین اخلاق و مذموم ترین عادات است - چہ آنانکہ دوست میدارند مال را و دنیا را بحرص و شرہ - آنانند داخل فحوای قولہ تعالی - وَيُحِبُّوْنَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا كَلَّا اِذَا دُكَّتِ الْاَرْضُ دَكًّا دَكًّا ؛

خامسًا - مصلحت نظام مدنیہ موقوف است بر بذل مال - تا محتاجین و فقرا از انہماک بجوع و بطش و ارہان شوند - وچون در بذل مال ہمچو فوائد ستودہ عوائد مندمج است ازان رو خداوند کریم بجاوندی کریمانہ برین امت مرحومہ زکوۃ مال را فرض مطلق گردانیدہ ؛

و در قرآن مجید با ذکر صلوۃ ہرجا ذکر زکوۃ را فرمودہ - و در ہشتاد و دو جا ازان تفخیم زکوۃ ظاہر کردہ - تا افراطی و تفریطی واقع نگردد -

و دهندگان را گران جانی حاصل نباشد - و تکلیفی مالایطاق دست ندهد - و از برای آن تقدیر و تخمین زکوة و مال فرموده که ازان مقدرات شرعی نه کسی را تاسفی رسد و نه مال را تلفی،

و برای ادای زکوة حریت و اسلام و عاقل و بالغ شدن ضروری - و برای مالک مالکیت تامه و فارغ از حاجت اصلیه و دین و نصاب کامل شدن درکار - و مرور حول بر مال لازم - چنانچه برای کتاب و رای تجارت زکوة نیست - و بیان نصاب در فطره گذشت - و حول حول قمری است - و هرکه مالک شد بعدش اتمام حول باید،

و زکوة بر ۳ سه چیز مقدر است،

اولاً - اصناف معاشیه متناسله سائمه،

ثانیا - زروع،

ثالثاً - تجارت،

قسم اول ابل و بقر و گاو میش و غنائم - و قسم ثانی اقوات و ثمار - و قسم ثالث از اشیائیکه بخرید و فروخت رجای ربح داشته شود،

و مستحق زکوة محتاجانند - اعنی فقرا و مساکین و ابنای سبیل و غارمین و عامل که بگرفت صدقات و عشر ماموراند - و مکاتبین که استعانت برای آزادی رقبات خودشان میکنند - و مدیونی که او را صورت ادای دین بیکبار نبوده باشد - فقرا آنانند که مالک مادون نصاب اند - و مسکین آنکه برای او چیزی نیست - و ابن السبیل آنانند که غریب منقطع المال اند - و غارمین مجاهدین تهیدست اند - ولیکن ازین مستحقان

مستحق عالم افضل است از جاہل - کما فی العالمگیری - التصدق علی الفقیر العالم افضل من التصدق علی الجاهل کذا فی الزاهدي -
و زکوۃ دادن جائز نیست مرکسی را کہ صاحب نصاب باشد بکدامین وجہ - کما فی الہدایۃ - لا یجوز دفعُ الزکوٰۃِ الی من یملک نصابا من ای مال کان - اہ - و ہکذا فی العالمگیری - و زکوۃ سوای مستحقین اہل اسلام دیگرانرا دادن نیز درست نیست - و اگر دادہ شود ادای زکوۃ نخواہد شد - کما فی القاضیخان - ولا یجوز صرفُ الزکوۃ الی الکافر حربیاً کان او ذمیاً -
و اہل بدعت را نیز زکوۃ دادن درست نیست - کما فی الدر المختار لا یجوز دفعها لاهل البدع - و بنی ہاشم را نیز زکوۃ دادن درست نیست لقولہ عم - ان هذه الصدقات انما هي اوساخ الناس وانها لا تحل لمحمدٍ عم ولا لآل محمد عم - و کما فی القاضیخان - بنو هاشم الذین لا یحل لهم التصدقُ آل عباس و ال علي و ال عقيل و ال جعفر و ولد حارث بن عبد المطلب رض - اہ ؏

و شرعاً مکروہ است فرستادن زکوۃ از جای بود باش خود بجای دیگر - ولیکن باوصف کراہت نیز بجای دیگر از برای اقارب محتاج فرستادن جائز است - کما فی العالمگیری - ویکره نقل الزکوة من بلدٍ الی بلدٍ الا ان ینقلها الانسانُ الی قرابة - الی قوله - وان کان مکروهاً - و کما فی الفتاوی السراجیه - الافضلُ ان یتصدقَ بزکوة ماله علی فقراء بلده فیها النصابُ ولا یخرجها الی موضع اخر الا اذا کانت ثمه اقرباء محتاج ؏

و در تقسیم بر اقارب اعتبار عصبہ و ذوی الارحام است - و جانب پدر را رجحان بر جانب مادر است - و در تصدق بزکوۃ مکان وضع مال را

اعتبار راست - کما فی العالمگیری - المعتبر فی الزکوة مکان المال -
و بعوض مال زکوة قیمت آن مال دادن درست است - کما فی
القاضیخان - ویجوز دفع القیمة فی الزکوة - و کما فی الفتاوی السراجیة
دفع القیمة فی باب الزکوة جائز '

و زکوة و فطره و جمیع صدقه از دست راست خویش بدست
مستحق باید داد - چه صدقات را خداوند کریم بید خود میگیرد - پیش
ازانکه بید سائل می آید - لقوله عم - انّ الصدقة تقع بید الله عز وجل
قبل ان یقع بید السائل - و در تقسیم زکوة چون تقسیم فطره شخص
واحد را دادن افضل است اگر بقدر نصاب نباشد - کما فی العالمگیری
و الدفع الي الواحد افضل اذا لم یکن المدفوع نصابا - اه '

در کم از ۵ پنج شتر زکوة نیست - و در مادون ۲۵ بیست و پنج شتر
در هر ۵ پنج یک گوسپند زکوة است - (بشرطیکه آن شتران
در چراگاه چرند و یک سال تمام بگذرد - و بر شترانیکه در خانه علف
خورند زکوة واجب نیست) و بر ۲۵ بیست و پنج شتر یک ماده بچهٔ شتر
که در سنه دومین پا نهاده باشد - تا ۳۵ سی و پنج شتر - و بر بالای آن
تا ۴۵ چهل و پنج شتر یک ماده بچهٔ شتر که پا ۳ بسوم سال نهاده باشد -
و بر بالای آن تا ۶۰ شصت شتر یک ماده بچهٔ شتر که بسال چارمین
پا نهاده باشد - و بر بالای آن تا ۷۵ هفتاد و پنج یک ماده بچهٔ که
بسال پنجمین پا نهاده باشد - و بر بالای آن تا ۹۰ نود ۲ دو ماده بچهٔ شتر
که بسال سوم پا نهاده باشد - و بر بالای آن تا ۱۲۰ - یکصد و بیست -
۲ دو ماده بچهٔ شتر که بسال ۴ چهارم پا نهاده باشد - و بر بالای آن

تا ۴۵ چهل و پنج (زائد بر یکصد و بیست) مذکور الفوق در هر ۵ پنج یک شاة - و بر بالای آن باز به حساب مرقومهٔ بالا زکوة دادنی است ؛

در گاو و گاومیش بکم از ۳۰ سی زکوة نیست - و از ۳۰ سی تا ۳۹ سی و نه یک گوسالهٔ نر یا ماده که بسال ۲ دوم پا نهاده باشد - و بر ۴۰ چهل - یک گوساله نر یا ماده که در سال ۳ سوم پا نهاده باشد - و بر بالای آن تا ۶۰ شصت به حساب آن - و بر ۶۰ شصت دو چند انچه بر ۳۰ سی مذکور شد - یعنی ۲ دو گوسالهٔ نر یا ماده که در سال ۲ دوم پا نهاده باشد - و بعد ازان بر هر ۳۰ سی یک گوسالهٔ نر یا ماده که در سال ۲ دوم پا نهاده باشد - و بر هر چهل یک گوسالهٔ نر یا ماده که در سال ۳ سوم پا نهاده باشد ؛

و در غنائم بکم از ۴۰ چهل زکوة نیست - و از ۴۰ چهل تا ۱۲۰ یکصد و بیست گوسپند واحد - و بر بالای آن تا ۲۰۰ دوصد ۲ دو گوسپند - و بهمین طور بر هر صد یک گوسپند زکوة واجب است ؛

باید دانست که در غنائم بز و میش داخل اند ؛

و در زروع و ثمار عشر آن زکوة است ؛

و در طلا بکم از بیست مثقال زکوة دادن ضرور نیست - و نیز در نقره بکم از ۲۰۰ دوصد درهم زکوة واجب نمی شود - و در ۲۰۰ دوصد درهم نقره و بر بالای آن هر قدر یکه باشد و در ۲۰ بیست مثقال طلا و بر بالای آن هر قدر یکه شود حصهٔ چهلم آن زکوة دادنی است - خواه آن طلا و نقره از قسم زیورات باشد یا اسباب و اجناس - و خواه گداخته باشد یا غیر آن - و شرعاً برای طلا و نقره غرض تجارت شرط نیست ؛

در زر دارشرفی مروجه بروفق درهم و مثقال شرعی زکوة واجب

خواهد شد - لما في الفتاوى السراجية - الزكوة في الفلوس الرائجة كما في دراهمنا اليوم لا تجب مالم تكن قيمتها مائتي درهم من الدراهم التي تغلب النقرة فيها على الغش او عشرين مثقالا من الذهب ولا يشترط فيها التجارة - اه،

و یک درهم شرعی به ۷۰ هفتاد جو - و مثقال شرعی به ۱۰۰ صد جو می شود - لما في الدر المختار - فيكون الدرهم الشرعي سبعين شعيرة و المثقال مائة شعيرة - اه - ولیکن اعتبار وزن بوزن مکهٔ معظمه است - لما في الاشباه و النظائر - الاعتبار لوزن مكة - اه،

و دو صد درهم باعتبار سکهٔ مروجهٔ دیار ما ۵۰ پنجاه روپیه می شود - كما حققه اكثر العلماء الدهلوی،

و نیز بر نوت و پرامسری نوت که هر دو کاغذ زر است - باعتبار دراهم زکوة واجب خواهد شد - چه بذریعهٔ آن نوت‌ها زر نقد موجود بدست می باشد و درای مذکورهٔ بالا در دیگر اجناس تجارت باعتبار قیمت بروفق دراهم زکوة واجب خواهد شد،

و بر اسپ زکوة نیست اگر برای تجارت نباشد - اللهم زدني علما وانفعني به وارزقني نصيب صحبة الصالحين،

پرتو پنجاه و هفتم

كتاب الصيد والذبائح

صید در لغت بمعنی شکار کردن است - و عموما شکار کرده شده را

گویند - اهنی مصدر مبنی علی المفعول است - صاحب قسطلانی
و اشعات اللمعات فرموده که چنین ثابت نشده که نفس نفیس
حضرت رسالت مآب صلعم گاهی شکار کرده - ولیکن تقریر آن
فرموده - و اجماع بران منعقد است ،

و ذبح بفتح و کسر بمعنی گلو بریدن مذبوح آمده - و بعد ازان
باراقهٔ دم بر نهج شرعی مستعمل گردیده ،

مخفی نیست که حصول و اکتساب سعادت انسانی موقوف بر حفظ
صحت بدنی و دفع امراض جسمانی و روحانی است - و بالاجمال
بر حضرات حکماء روحانی و جسمانی صحت انسانی و عافیت ابدانی را
موقوف علیها است بر اغذیه و اشربهٔ مناسب حال - چه اکثر اوقات
باغذیهٔ باردهٔ حامضه انهماک قوت جسمانی و عروض عوارض مهلکهٔ ابدانی
میگردد - و بسا آن چنان اغذیه است که به کیلوس و کیموس آن
هیأت ذمیمهٔ خبیثهٔ نفس انسانی تولد می شود - و بهیجان و ثورت
آن قوت انسان متشابه بشیاطین و دور دست از ملائکهٔ ملاء اعلی
میگردد - پس ضرور افتاد که نفس انسان محتاط باشد از استعمال آن
اغذیهٔ فاسده - و تصریح آن فاسدات در مبادی بس ضرور - و علم آن
اجماع امت را واجب و لابدی - ازان رو برخی ازان مکتوب میگردد ،

انسان را هر آن از ماکولات فاسده که اجتناب واجب است
خداوند کریم آنرا باقسامی چند منقسم گردانیده ،

اولاً - خداوند کریم به غضب قاهره و نصفت عادله قومی را از
سفاهت شان مبتلا به غضب خود فرموده بشکل جانوران همشکل

و مسخ ساخته - چون بوزنه و خنزیر - که این جانوران بدترین جانوران و مغضوب علیهم اند نزد حضرت خداوند کریم - و قومی باعث لعنت و غضب باری همشکال آن جانوران مغضوب علیهم گردیده اند - و همراهٔ آن جانوران از تیر رحمت در شاسع ضلالت افتاده اند - پس خون و لحم آن جانوران نیز غالباً اشد ناپاک بوده است - حتی که نبینا عم فرموده که خنزیر بلائی است در دنیا تا زمانیکه حضرت عیسیٰ عم باز تشریف در دنیا آورده قتل عام جنس خنازیر نکند - بنابران از خوردن گوشت این جانوران اشد احتراز ضرور و واجب ملت اسلامی است - و شارع بخوردن خنزیر مصلحةً و مرحمةً اشد تاکید نهی فرموده - و چون بوزینه و موش کسی نمی خورد ازان از خوردنش نهی تاکیدی فرموده - تا نفس انسانی بخوردن آن گوشت خصلت مضر ملکات روحانی انسانی پیدا نکند،

ثانیاً - جانوران سباع اعنی درنده که خلقت ایشان بر خدش و جرح و صولت و قسوت قائم است - بهضم گوشت این جانوران خون متولد در نفس انسانی نفس انسان را بهمان خصلت مبتلا میکند - ازان باعث آن جانوران را خداوند کریم حرام کرده،

ثالثاً - جانورانیکه خلقت جبلی شان منبعث بر ایذای ناس است - آن جانوران قبول الهام شیاطین نموده اند - چون مار و کژدم و غیرذالک - پس شرعاً خوردن لحم شان حرام شده،

رابعاً - جانورانیکه مستقذر افتاده اند چون فاره و حشرات الارض - لحم اینها نیز حرام گردیده،

خامساً - جانورانیکه معیشت شان در نجاسات دنیه است وجیف خوراک ومخامرت انها است حتی که ابدان شان ناشی ازان گردیده - تغذی آنها نیز حرام شده،

سادساً - حمار که آوازشان محبوب شیاطین است - وانداشنیدن آواز حمار تعوذ خواندن شروع است - لقوله عم - اذا سمعتم نهق الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان فانه رأی شیطاناً - لحمش نیز حرام گردیده،

سابعاً - میته و متردیه و نطیحه و خوردهٔ سباع که دران سمیت آن جانوران اثر میکند - واین همه گوشت بدان جهت خبائث موذیه گردیده - که خداوند کریم مصلحةً بندگان خود را از خوردن آن گوشتها نهی فرموده حرام ساخته - ونیز جمهور اطبای جسمانی موافق اند برانکه گوشت جانوران مکتوبهٔ بالا مضر ابدان انسانی است - پس خوردن گوشت آن جانوران حرام است طباً وشرعاً،

ثامناً - ذبح مشرکین و مَآ اُهِلَّ بِهٖ لِغَیْرِ اللّٰهِ خواه عند الذبح باشد یا قبل آن حرام - چه پیشین مشرکین عرب بدان نهج یعنی باهلال ذبح می کردند - وگاهی خفهٔ گلو نیز بعمل می آوردند - ازان رو شارع از خوردن گوشت آن ذبیحه نهی تاکیدی فرموده - چراکه قبح ذبح بمذبوح اثر میکند - پس ضرور افتاد که ازهاق روح جانوران ماکول بنام خدا کرده شود - زیراکه چون خداوند کریم اباحت عَلٰی مَا رَزَقَهُمْ مِّنْ بَهِیْمَةِ الْاَنْعَامِ کرامت فرموده بنام خداوند کریم قبول آن نعمت کردن ضرور - ورنه کفران نعمت لازم می آید،

تاسعاً - مجوسی افسردگی گاو و شق شکم نموده جانوران ماکول را می خوردند - در شریعت ما آن چنان استعمال حرام گردیده ذبح و نحر در اراقۂ دم مشروع شده - و در ذبح دو فائده است ٬

اولاً - اراقۂ دم مسفوح که آن غالباً نجس و حرام است ٬

ثانیاً - ذبح و نحر شعاری از شعائر ملت حنفیه است - و باید که اہل اسلام بانصرام شعائر ملت حنفیۂ خویش باہتمام تمام مہذب نفس باشند - و بدین دلیل ذبح و نحر از انبیای ما سلف مشروع بوده است ٬

ذبح بر دو قسم است - اضطراری - و اختیاری - ذبح اضطراری طعن و جرح و خونریزی از ہر موضعیکه شود بوده است - لما فی فتاوی السراجیه - قال رضي الله عنه الذكوة الاضطرارية هو الطعن والجرح وانهار الدم في اي موضع كان که ذکر آن بعد ازین می آید - و اما ذکوة اختیاری پس رکن آن ذبح است در گوسپند و گاو و غیره و نحر در شتر - لما فی العالمگیری - واما الاختيارية فركنها الذبح فيما يذبح من الشاة والبقر والنحر فيما ينحر وهو الابل - اه - و ذبح مشروع است برای جانوران انسی که آن جانوران بلا ضرورت عجز بذبح اضطراری حلال نخواهند شد - لما فی العالمگیری - الاصل ان الانسي اذا توحش ووقع العجز عن الذكوة الاختيارية يحل بالذكوة الاضطرارية كذا في الظهيرية - چنانچه ماکیانی بر شجر آویزان شد و صاحبش بآن رسیدن نمی تواند و خوف مرگش نیز لاحق اندران حالت بذبح اضطراری تیر انداختن حلال خواهد شد - لما فی

الفتاوی السراجیہ - و دجاجۃٌ تعلقت بشجرۃ لا یصلُ الیہا صاحبہا ویخاف علیہ الموت فرماہا فانہ یؤکل - اہ - ودر ذکوۃ اختیاری بریدن حلقوم کہ مجرای نفس است و مری کہ مجرای طعام است و دو رگ کہ جانبین گردن واقع است و آنرا ودجان نامند وازان دو رگ آمد شد دم مسفوح است - ضروری است - پس اگر آن چہار چیز وقت ذبح بالکل بریدہ شد پس آن ذبیحہ بالاتفاق حلال است - واگر اکثر آن چہار بریدہ شد پس حسب قول مفتی بہ امام ابو حنیفہ آن مذبوح حلال خواہد شد - لما فی البیضاوی - الذکوۃُ فی الشرع قطع الحلقوم والمري - اہ - ولما فی العالمگیری - العروق التي تقطع فی الذکوۃِ اربعۃٌ الحلقوم وہو مجري النفس والمری وہو مجری الطعام والودجانِ وہما عرقان في جانب الرقبۃ یجری فیہما الدم فان قُطع کل الاربعۃ حلت الذبیحۃُ وان قُطع اکثرہا فکذلک عند ابي حنیفۃ رح - وفی فتاوی السراجیہ - موضع الذکوۃ الاختیاریۃ ما بین اللبۃ واللحیین - وفی الہدایہ - العروق التي یقطع فی الذکوۃ اربعۃٌ الحلقومُ والمری والودجان'

وضرور است کہ ذبح قبل مرگ واقع شود - سوای صید کہ حکم آن جداگانہ است - وعلامت حیات قبل الذبح دو چیز است - حرکت مذبوح بعد از ذبح - یا برآمدن خون ازوی - واگر بخوبی علم حیات مذبوح قبل ذبح بودہ باشد پس لحاظ این دو امر غیر ضروری است - لما فی القاضیخان - ان عُلم حیاتُہ عند الذبح ولم یتحرک ولم یخرج منہ الدمُ اصلا اُکل - ولما فی العالمگیری - ذکر في بعض الفتاوی

انه لابدّ من احد الشيئين إما التحرک وإما خروج الدم فان لم توجد لا يحل - وايضا فيه - اما اذا علمت حياتها يقينا وقت الذبح أكل بكل حال،

و برای شتر نحر است - و اگر کسی ذبح کند جائز خواهد شد بکراهت - و در گاو و گوسپند ذبح مسنون است - و اگر کسی نحر کند جائز خواهد شد باکراهت - کما فی الهدایة - والمستحب للابل النحر فان ذبحها جاز و يكره والمستحب فی البقر و الغنم الذبح فان نحرهما جاز و يكره،

ذبح مسلمانان و یهودیان و نصاری و زنان مسلمانان و یهودیان و نصاری درست است - و طفلان ایشان اگر باد ای بسم الله و ضبط آن حیثیتی دارند ذبح آنان نیز حلال خواهد شد - ورنه نخواهد شد - و یهودی و نصاری اگر باسم عزیر یا مسیح علیهم ذبح کند آن ذبیحه حرام است - و ذبح مشرک و بت پرست و آفتاب پرست حرام است - کما فی الهدایة - ذبيحة المسلم والكتابي حلال - و كما فی الظهيرية - ان يكون ملته التوحيد دعوىً و اعتقاداً كالمسلم او دعوىً لا اعتقاداً كالكتابي - و كما فی القاضیخان - كذا ذبيحة اليهودی و النصرانی حلال كما فی العالمكيری منها ان يكون مسلما او كتابيا فلا يؤكل ذبيحة اهل الشرک والمرتد - اه - وايضا فيه - والمرأة المسلمة والكتابية فی الذبح كالرجل - اه - و كما فی القاضیخان - وصنف منهم ينكرون النبوة والكتب اصلا و يعبدون الشمس فهم كعبدة الاوثان لا يؤكل صيدهم ولا يحل

ذبیحتہم - اھ - ولما فی البدایۃ - و یحل اذا کان یعقل التسمیۃ والذبیحۃ ویضبط وان کان صبیا او مجنونا او امرأۃ اما اذا کان لا یضبط ولا یعقل التسمیۃ والذبیحۃ لا تحل و لما فی الکفایۃ - انما یحل ذبیحۃ الکتابی فیما اذا لم یذکر وقت الذبح اسم عزیر او اسم مسیح واما اذا ذکر ذلک فلا یحل،

ضرور است کہ ذبح کنندہ وقت ذبح بسم اللہ اللہ اکبر گوید بہر زبانیکہ خواستہ باشد - و اگر ذابح قصداً ترک بسم اللہ کند ذبیحہ حرام و غیر قابل خوردن خواہد شد - و نیز اگر وقت ذبح دیگری بسم اللہ گوید و ذابح ساکت باشد غیر فراموشی ذبیحہ حرام خواہد شد - و در ہر ذبح جداگانہ بسم اللہ گفتن ضروری است - و درمیان بسم اللہ و ذبح سعی باید کرد کہ بتفرق ذبح حرام میشود - و چیزی دعا قبل تسمیہ و بعد ذبح خواندن ممنوع نیست - و اگر سہواً ترک بسم اللہ نمودہ باشد ذبیحہ حرام نمیشود - لما فی العالمگیری ومن شرائط التسمیۃ ان یکون التسمیۃ من الذابح حتی لو سمی غیرہ والذابح ساکت وھو ذاکر غیر ناس لا یحل - و ایضاً فیہ - ومنها التسمیۃ حالۃ الذکوۃ عندنا بای اسم کان الی آخر القول - سواء کانت التسمیۃ بالعربیۃ او بالفارسیۃ او ای لسان کان آہ - و ایضاً فیہ - لا بد ان تجدد لکل ذبیحۃ تسمیۃ علیحدۃ و ایضاً فیہ - المستحب ان یقول بسم اللہ اللہ اکبر بدون الواو - ومع الواو یکرہ و فی الہدایۃ - وان ترک الذابح التسمیۃ عمدا فالذبیحۃ میتۃ لا تؤکل - و ایضاً فیہ - لقولہ م المسلم یذبح علی اسم اللہ تعالی

سمی او لم یسم - وفی الدر المختار - والدعاءُ قبل التسمیة او بعد الذبح لا بأس به -. بیشتر مشرکین عرب میتہ میخوردند - و بحضور رسالت مآب صلعم عرضداد ند کہ گوسپند مردہ کشتہ کیست سید العالمین عم فرمود کہ کشتہ آفرینندۂ اوست -. بی ادبان گفتند کہ وا عجبا کشتہ یاران تو و سگ و چرغ حلال و پاک است - و کشتہ خدا حرام و ناپاک - ازان وسوسہ بخاطر اہل اسلام پیدا شد - خداوند کریم بنہی تاکیدی مؤمنان را بہ نخوردن جانور اینکہ بنام خدا ذبح نشدہ انذار فرمودہ و بشارت دادہ - قولہ تعالیٰ - وَلَا تَاْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَاِنَّهٗ لَفِسْقٌ - اما ابو حنیفہ رح نسیانرا بجواز راہ دادہ ٭

وخوردن میتہ فسق است - اعنی مذبوحہ کہ بہ بسم اللہ ذبح نشد خوردن آن مذبوحہ فسق است - لما فی الکشاف - وانَّ اكلَهُ لفسق اوجعل ما لم يذكر بسم الله عليه في نفسه فسقا ٭

وجائز است ذبح بقشر قصب کہ آنرا لیطہ می نامند - و از مروہ کہ آن سنگ سفید پر تیز است مثل کارد - و از ہر شئی کہ ازان خونریزی شدن تواند - و مستحب آنست کہ ذبح کردہ شود بآلہ آہنی پر تیز چون کارد و شمشیر و غیر ذالک - و صحیح آنست کہ بغیر آلہ آہنی ذبح مکروہ است - اما خوردن آن جانور جائز و درست است - لما فی الہدایہ - ویجوز الذبح بالليطة والمروة وكل شيئ انهر الدم - آہ - ولما فی الدر المختار - اوبليطة اي قشر قصب اومروة هي حجر ابيض كالسكين يذبح بها الي اخر القول حل عندنا مع الكراهة

ولما فی العالمگیری ویستحب فی الذبح حالة الاختیار ان یکون ذلک بآلة حادة من الحدید کالسکین والسیف ونحو ذلک ویکره بغیر الحدید ،

وسنت است که جانور ذبح شدنی را قبله رخ کرده خوابانیده ذبح کرده شود و شتر را برپا قائم داشته نحر کرده خواهد شد - و اگر قبله رخ نکرده ذبح کرده شود مکروه خواهد شد - لما فی العالمگیری - والسنة ان ینحر قائماً معقول الید الیسریٰ وان اضجعه جاز والاول افضل و السنة فی الشاة والبقر ان یذبح مضطجعة لانه امکان لقطع العروق ویستقبل القبلة فی الجمیع - ولما فی الجوهر الاخلاطی - اذا ذبحها بغیر توجه القبلة حلت ولکن یکره - ولما فی الدر المختار وکره ترک التوجه الی القبلة لمخالفة السنة ،

اگر کسی بآمدن کدامی امیر یا بزرگ کدامی جانور ذبح کند گو وقت ذبح نام خدا ذکر کرده شود تاهم مذبوح حرام خواهد شد - چراکه داخل ما اهل به لغیر الله شد - و اگر برای ضیافت مهمان ذبح کند حرام نخواهد شد - لما فی الاشباه والنظائر - ذبح لقدوم الامیر اولواحد من العظماء یحرم ولو ذکر الله ولضیف لا - ولما فی الدر المختار - یحرم لانه اهل به لغیر الله ولو وصلیه ذکر اسم الله تعالیٰ ولو ذبح للضیف لا یحرم لانه سنة الخلیل واکرام الضیف و اکرام الله تعالیٰ ،

باید دانست که حیوانات ماکول بر دو قسم اند - قسمی از ان را بلا ذبح خوردن حلال است - و قسمی بذبح - چه حیوانات بر دو قسم اند - یکی معیشت بدریا میکند - و دیگری معیشت بخشکی - حیوانات دریائی جمله حرام - مگر بنزدهنا

ماہی بانواعہ حلال است - ورای طافی کہ عبارت از خود بخود مردہ باشد کما فی العالمگیری - الا السمک خاصۃ فانہ یحل اکلہ الا ما طفا منہ - وکما فی الدر المختار - و انواع السمک بلا ذکوۃ - و مار ماہی و جریث نیز حلال است - کما فی الکفایہ - لا باس باکل الجریث والمار الماھي و ھما نوعان من السمک ؛

ماہی و ملخ در جانوران بحری و بری بلا ذبح خوردن حلال - کما فی السراجیہ - انواع السمک والجراد حلالٌ لا یشترط فیہ الذکوۃ - و فی العالمگیری - لا باس باکل الجریث والمار الماھی بلا ذکوۃ - آہ - ملخ مردہ نیز حلال است خواہ بسبب خاص مردہ باشد یا بلا سبب - کما فی العالمگیری - الجراد یؤکل مات بعلۃ او بغیر علۃ - آہ -

قاعدۂ کلیہ حلت و حرمت ماہی آنست کہ اگر ماہی بلا سبب جدید نمردہ باشد اعنی خود بخود مردہ باشد آن ماہی حرام است - و اگر بوجہ خاص چون تنگئ مکان یا جدا شدن از آب یا مقید شدن از اختیار خود بمیرد حلال است - و ماہی کہ خود بخود بمیرد آن ماہی را طافی میگویند - کما فی الکفایۃ - المراد من الطافي مایموت حتف انفہ من غیر سببٍ حادثٍ - وکما فی العالمگیری - والاصل ان السمکَ متي مات بسبب حادث حل اکلہ وان مات حتف انفہ لا بسبب ظاھر لا یحل اکلہ - لیکن ماہی کہ از نابودن آب یا از سردئ آب بمیرد پیش امام ابو حنیفہ و ابو یوسف رحمہما اللہ حرام است - و پیش امام محمد رح حلال - و فتوی بر قول امام محمد رح است - کما فی العالمگیری - وروي عن محمد رح انہ یؤکل لانہ مات بآفۃ

ولانه قد يموت بسبب برودة الماء وكدورته فيحال بالموت عليه - وهذا ارفق بالناس - كذا في محيط السرخسي - وعليه الفتوى - وكذا في الجواهر الاخلاطي - و ليکن احتياط آنست كه به قول شيخين اتباع كنند - و صاحب كفايه غالباً بسوى حرمت ميل كرده - كما في الكفاية - اما اذا ماتت بحر الماء او برده ففيه روايتان في احد الروايتين يؤكل لوجود السبب لموتها وفي رواية أخرى لا يؤكل لان الماء لا يقتل السمك حاراً كان اوبارداً - ماهى كه در بطن ماهى يافته شود خوردنش جائز است - كما في الكفاية - لووجد في بطن السمك سمكةٌ اخرى فانها تؤكل لان ضيق المكان سببٌ لموتها - و اگر سگے قدرى از ماهىٔ خورده وبعد ازان چون شكم آن ماهى پاره كرده شد درون شكمش ماهى ديگر صحيح يافته شد - پس درين حال نيز آن ماهى كه از شكمش برآمده حلال است وخوردن آن درست - كما في العالمگيرى - وان اكلها كلب فَشُقَّ بطنها فخرجت السمكة تؤكل اذا كانت صحيحةً ،

جانوران برى بر چند قسم اند - اُنسى اهلى - واُنسى متوحش - ومتوحش - وجملهٔ آن بر سه قسم اند - اولاً - انكه براى شان قاطبةً خون نيست چون ملخ وزنبور ومگس وعنكبوت وغير آن - پس سواى ملخ اقسام اين قسم خوردن حرام - وملخ حلال بالاتفاق است - كما في العالمگيرى - فما لا دم له مثل الجراد والزنبور والذباب والعنكبوت والخنفاء والعقرب والبغاء ونحوها لا يحل اكله الا الجراد خاصةً - ثانيا - جانورانيكه براى شان دم مسفوح

یعنی خون جاری نیست - چون مار و حشرات الارض و ابن عرس و موش و غیرها - و اینها بالاتفاق بمذهب حنفی ما حرام - و خوردن این جانوران ناجائز - کما فی العالمگیری - ولا خلاف في حرمة هذه الاشياء -
ثالثا - آن قسم جانوران که در اجسام شان هر قسم خون است - و آن بر چند قسم است - اولاً - مستانس اهلی - چون شتر و گاو و غنم که بالاتفاق حلال است - ثانياً - متوحش - چون آهو و بقر الوحش و ابل الوحش باتفاق حلال - ثالثاً - مستانس سباع چون سگ و گربه اهلی و فهد باتفاق حرام - و متوحش سباع - و ذی ناب سباع - چون شیر و غیره جمله حرام - و سباع آنرا گویند که آزار ده باشد - و ذی ناب آنرا گویند که از دندان قرین ترین رباعیات شکار میکند - و عادت شان آزار دادن باشد - کما فی الدر المختار - ٭ ولا يحل ذو ناب ٭ يصيد بنابه فخرج نحو البعير ٭ او مخلب ٭ يصيد بمخلبه ای ظفره فخرج نحو الحمامة ٭ من سبع ٭ بيان لذي ناب والسبع کل مختطف منتهب جارح قاتل عادةً او طير - اه - نهب عادت سباع است - و خطف عادت طیور است - و فی الحقیقت طیور بمخلب و سباع بدندان شکار میکنند - و الجارح این هردو همین است - کما فی الکفایة - قالوا المراد بالناب و المخلب ما هو سلاح منهما بان يصيد بهما - و لیکن گاو میش داخل بگاو است - و در بیان اضحیه بیان آن در گذشت - و خر وحشی حلال است اگرچه اهلی هم شود - کما فی العالمگیری - الحمار الوحشي اذا صار اهليا يوضع عليه الاكاف فانه يؤكل - و خر اهلی حرام

است - اگرچہ وحشی ہم شود - کما فی العالمگیری - واما الحمارُ الاهليُّ فلحمهُ حرامٌ کذلک لبنہ وشحمه والاهلی اذا توحش لا یؤکل،

خرگوش حلال است کما فی الہدایہ - لا بأس باکل الارنب - استر کہ بعربی آنرا بغل میگویند اگر مادرش خر باشد حرام - و اگر مادرش گاو یا دیگر جانور حلال باشد حلال است - کما فی الدر المختار - البغل الذي اُمه حمارةٌ حرامٌ فان امه بقرةٌ اکل اتفاقاً ولو فرسٌ فکامه - و در اسپ اختلاف علما است - ابو حنیفہ رح حرام گفتہ - و صاحبین حلال گفتہ - و در در المختار نوشتہ کہ امام ابو حنیفہ رح سہ روز قبل از موت خود از بیان حرمت اسپ رجوع فرمودہ - و بر حلت فتوی دادہ - و در فتاوای سراجیہ و کفایہ مرقوم است کہ امام عبد الرحیم الکرمنی بجواب استفتای این مسئلہ از ابو حنیفہ رح کردہ کراہت تحریم ثابت نمودہ - و قاضی خان تصفیہ فرمودہ کہ احتیاط آنست کہ اسپ نخوردہ شود گو فی التحقیقت خوردن نادرست نبودہ باشد - و نوشیدن شیر اسپ بالاتفاق حلال است - زیراچہ بدان تقلیل آلہ جہاد نمیشود - وکما فی العالمگیری - یکرہ لحم الخیل في قول ابی حنیفة رح خلافا لصاحبیه - اه - و فی القاضیخان - ما قال ابو حنیفة رح احوط وما قالا اوسع - آه - و فی الدر المختار - والخیل عندهما والشافعي تحل وقیل ابو حنیفة رح رجع قبل موته بثلثة آیام وعلیه الفتویٰ ولا بأس بلبنها علی الاوجه - و فی فتاوی السراجیه - حُکي ان الامام عبد الرحیم الکرمني سأل ابا حنیفة رح فی المنام عن کیفیته

قال كراهية التحريم يا عبد الرحيم - اه - و في الكفاية - لا بأس بلبنه لانه ليس في شربه تقليل آلة الجهاد ،

اگر از شکم جانور ماکول مذبوح بچه مرده برآید بالاتفاق حرام است - اگر زنده برآید و ذبح کرده شود و بمیرد بقول مفتی به ابو حنیفه رح حرام است - وحسب قول امام ابو حنیفه رح ذبح جانوران زاینده مکروه است - لما في القاضي خان - جنين الناقة اذا خرج ميتا بعد ذبحها حرام في قول ابي حنيفة رح - و ايضاً فيه - لان هذه الجنين لا يتذكي بذكوة الام يشعران الجنين مفرد بحكمه لم يتذك بذكوة امه - و في القاضيخان - شاة او بقر اشرفت على الولادة قالوا يكره ذبحها لانه تضييع الولد وهذا قول ابي حنيفة رح - اه ،

گاو و گوسپند یکه مدام نجس میخورد و عادتش نجس و جیف خواری گردد - حتی که شیرش و بدنش متعفن شود - خوردن گوشت آن جانور درست نیست - و اگر گاه گاه خورده باشد خوردن گوشت و شیر آن جانور مکروه نیست - وجانوران نجس خوار مدامی را جلاله میگویند - مناسب آنست که تا سه روز آن جانور را نرابسته داشته ذبح کرده شود - لما في العالمگيري - روى ابو يوسف رح عن ابي حنيفه رح انما تحبس ثلثة ايام و روى ابن رستم عن محمد رح في الناقة الجلالة والشاة الجلالة والبقر الجلال انها تكون جلالة اذا انتن وتغير ووجد منه ريح منتنة فهي الجلالة حينئذ لا يشرب لبنها ولا يؤكل لحمها - وايضاً فيه - فان خلطت فليست بجلالة ولا تكره ،

اگر از شکم گوسپندی یا گاوی چون سگ بچه پیدا شود پس اگر آن بچه آواز چون سگ کند حرام است - واگر آواز چون گوسپند کند حلال - واگر بهردو نهج آواز کند - آب بیشش آورده خواهد شد - اگر از زبان خورد حرام - واگر از لب خورد حلال - واگر از هردو خورد پس گوشت وکاه پیشش نهاده خواهد شد - اگر گوشت خورد حرام است - واگر کاه خورد حلال - واگر از هردو خورد پس ذبح کرده خواهد شد - اگر از شکمش کرش اعنی شکنبه دستور نشخوار زننده برآید حلال - واگر امعا بدر شود حرام، وتکرار حلت وحرمت طرف حرمت را جحم خواهد شد - کما فی العالمگیری شاة ولدت ولدا بصورة الکلب فاشکل امرہ فان صاح مثل الکلب لا یؤکل وان صاح مثل الشاة یؤکل وان صاح مثلهما یوضع الماء بین یدیه فان شرب باللسان لا یؤکل لانه کلب وان شرب بالفم یؤکل لانه شاة وان شرب بهما یوضع التبن واللحم قبله ان اکل العین یؤکل لانه شاة وان اکل اللحم لا یؤکل وان اکلهما جمیعاً یذبح ان خرج الامعاء لا یؤکل وان خرج الکرش یؤکل - کذا فی جوهر الاخلاطی وهکذا فی القاضیخان والفتاوی السراجیه،

باید دانست که در بدن جمیع حیوانات ماکولی ۷ هفت چیز حرام قطعی است که خوردنش گاهی درست نیست - اولاً دم مسفوح اعنی خون جاری - ثانیاً زهره - ثالثاً غدہ وغدہ آنست که بالای گوشت جانوران غدود مانند گره پیدا میشود - رابعاً مثانه اعنی بولگاه هرجانور - خامساً خصیه - سادساً ذکر اعنی

کبیر - منا بعا فرج - ہکذا فی العالمگیری - ولشاعر

اذا ما ذکیت شاۃ فکلہا * سوی سبع ففیہن وبال
فحاء ثم خاء ثم دال * فغین ثم میمان و ذال

در ماہی خورد افسردنش برای برآوردن زہرۂ او کافی است -
چرا کہ زہرۂ ماہی خورد را ابدر کردن مشکل است - کما صرح بہ
استاذی قدوۃ العلماء المولوی محمد رکن الملۃ والدین رح

و نیز شرعاً در جمیع جانوران ماکول - مردہ - ودم مسفوح -
و منخنقہ - و موقوذہ - و متردیہ - و نطیحہ - و خوردۂ سباع - حرام است
بشرطیکہ ذبح شرعی یافتہ نشود - و جانور رانیکہ بر نام غیر خدا آواز
دادہ شود حرام - و نیز ذبح علی نصب و تیرا قدح کہ سہ تیر مشرکین
عرب بود (و قصۂ آن طویل است و این جاے ذکر آن نیست)
حرام است و فسق - لقولہ تعالی - حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ
وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ
وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ - منخنقہ افسردہ گلو -
و موقوذہ انچہ بہ سنگ یا بچیزی دیگر ضرب زدہ شدہ باشد -
متردیہ انچہ از بالا افتادہ باشد - و نطیحہ انچہ شاخ زدۂ جانور دیگر
باشد - اگر بدان سببہا جانور ماکول بمیرد حرام است - و اگر
بحیات ذبح کردہ شود حلال است

و در جانوران پرند - مستانس چون مرغ و بط - و وحشی چون کبوتر و فاختہ
و کنجشک و قبیج یعنی کبک و کرکی یعنی کلنگ بالاتفاق حلال - و زاغ وشتی
اگر نجس نخورد حلال است - و اگر نجس خوار باشد تاہم بقول امام

ابو حنیفہ رح مکروہ نیست - لما فی الفتاوی السراجیہ - وان کان یخالط
یاکل الجیف ویاکل الحب قال ابو حنیفۃ رح لایکرہ -
آہ - وقمری وسودانی وزرزور یعنی شارک وخطاف یعنی پرستو
وصلصل کہ نوعی از فاختہ است وہدہد وعقعق کہ مرغی است سیاہ و
سفید کہ آوازش ملتفظ عق می ماند وآن را زاغ دشتی میگویند حلال است،
وقاعدۂ کلیہ جانوران پرند آنست کہ چنگال گیر وجیفہ خوار جملہ حرام -
چون صقر یعنی چرغ وبازی وسرو باشق یعنی باشہ وشاہین وبغاث
وزاغ وزغن حرام - لما فی القاضیخان - وما یاکل الجیف من الطیور
کالغراب الابقع - اہ - ولما فی الفتاوی السراجیہ - لا یحل اکل کل
ذی مخلب من الطیر - آہ - ہکذا فی العالمگیری والہدایہ - لیکن ماکیان
خانگی کہ وارستہ باشد خوردنش مکروہ نیست - ولیکن
افضل آنست کہ زمانی بستہ داشتہ شود کہ شکمش از نجاست
پاک گردد - لما فی العالمگیری - ولا یکرہ اکل الدجاج المخلی
وان کان یتناول النجاسۃ لانہ لا یغلب علیہ اکل النجاسۃ بل
یخالطہا بغیرہا وہو الحب والافضل ان یحبس الدجاج حتی
یذہب ما فی بطنہا من النجاسۃ اھ - وفی القاضیخان والفتاوی
السراجیہ ہکذا،

بوم حلال است بالاتفاق - ولیکن ظاہرا این بوم کہ در دیار
ما است حرام است کہ از مرغان شکاری ست - وانچہ مذکور شد
شاید آن بوم دیگر باشد کہ شکاری وپنجہ گیر نبودہ باشد - و
[illegible] حرام است،

قال الله تعالی - وَمَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ - بمصداق این آیهٔ کریمه و احادیث کثیره و بقول فقها شکار کردن جائز است بسگ معلم که تعلیم شده باشد بترک خوردن - و همچنان بفهد یعنی یوز و باز و شاهین و مثال آن و نیز به تیر که بذکر بسم الله یا بتعین صید بگذارند و بجرح آن آلهٔ صید شکار بمیرد - خوردن آن حلال است - لکن در صید سگ و فهد شرط آنست که آنان چیزی از صید نخورده باشند - و اگر خورده باشند آن صید حرام خواهد شد - و بلا جانوران مذکوره و تیر صید مردهٔ کدامی آلهٔ دیگر بلا ذبح خوردن جائز نیست - چون بندوق که هندش گلیلی می‌گویند - اگر از زدن آن کدامی جانور صید شوده بمیرد خوردنش حرام است - و اگر از صید آن جانوران و تیر صید زنده بدست صیاد آید پس ذبح کردن ضرور خواهد شد - و اگر بمجرد رسیدن بدست صیاد فی الفور بمیرد و وقت ذبح یافته نشود معهذا آن صید بلا ذبح حلال است

اگر عمدی حین تیر اندازی تسمیه را عمداً ترک کرده و صید آن مرده باشد آن صید حرام خواهد شد - و اگر سهواً ترک شده باشد حرام نیست - وضرور است که صید همینکه شکار شده مرده بدست صیاد برسد که درین حالت حلال است - ورنه حرام - چنانچه اگر صید تیر خورده از هوا بدست صیاد افتاد حلال است - و اگر از هوا بر سقف خانه افتاد و از انجا بر زمین افتاد و دسترس صیاد شد حرام خواهد شد - و همچنان صید جانوران صید گیر - و اگر با جانوران معلم جانوران غیر معلم

شریک صید شوند و صید بمیرد - آن صید حرام است ،

وصید اہل اسلام و یہود و نصاری کہ اہل کتاب اند وزن و مردشان بحسب قاعدۂ بالا حلال است - و اگر اطفال ایشان حیثیت درک و ضبط بسم اللہ دارند صید شان ارسالاً و رمیاً حلال خواہد شد - والا لا - و اگر یہود و نصاری رمی و ارسال باسم عزیر و مسیح علیہ السلام کنند صید حرام خواہد شد - و سوای اہل کتاب و اہل اسلام صید مجوسی و مرتد و بت پرست و مشرک بلا ذبح حلال نیست و نخواہد شد - و اگر کسی جانوری معلم را برای صید وا کرد - و خود شخص صیاد بشغل دیگر رفت - و از ذکر آن غافل شد - و بعد از زمانی چند طلب آن صید کرد و یافت آن صید را مردہ - و سگ معلم پیش ایستادہ - و جراحت آن معلوم نیست کہ از چہ شد - پس برحسب قول مفتیٰ بہ آن صید حرام است - و ہمچنان است حکم افتادۂ تیر و شکار جانوران معلم دیگر - و اگر صیاد رمی و ارسال نمودہ بتلاش آن صید دیگری را متعین کرد جائز است بشرطیکہ تسمیہ کردہ باشد - و بسہو تسمیہ اختلاف فقہا است - و بصورت ثانیہ احوط آنست کہ آن صید مردہ خوردہ نشود ،

و در صید ماہی بشبکہ و غیر آن ہرچہ از ماہی صید شدہ باشد خوردنش جائز است - چراکہ ماہی بلا ذکوۃ خوردن جائز است ،

و اگر سگ معلم مجوسی با سگ معلم اہل کتاب شرکت بصید کند آن صید مردہ نیز حرام است - ہکذا فی العالمگیری وجمیع کتب المعتبرۃ الفقہیۃ - و خوردن صید حرم و محرم درست نیست - لما فی العالمگیری -

ویشترط مع ذلک ان لا یکون محرما وان لا یکون فی الحرم حتی لا یؤکل صید المحرم ولا ما اصطاده الحلال فی الحرم ولا بأس بصید الاخرس من المسلم والکتابی کذا فی المحیط ویشترط فی الرمی التسمیة عند الرمی وفي ارسال الکلب والبازی وما اشبه ذلک یشترط التسمیة وقت الارسال - والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ؏

پرتو پنجاه و هشتم

* در بیان حظر و اباحت *

دانستنی است که بمصداق قوله تعالی وَلَکُمْ مَا فِي الْاَرْضِ جَمِیْعًا خداوند کریم جلشانه مخصوصاً برای منفعت فرزند آدم که بندهٔ برگزیدهٔ اتم حضرت بارگاه او تعالی اند مخلوقات ارضی دیگر را تکوین فرموده - تا بنی آدم بعنایت ربانی و نوازش سبحانی بر جمیع عنصریات و معدنیات و مخلوقات شتی دست تملک دراز کنند - و در قبضهٔ تصرف خویش آرند - و غایت غائی دیگر مخلوقات کونی همین آدم و اولاد آدم اند - الحمد لله رب العالمین - ولیکن در دست درازیها بتصرف اکلاً و شرباً و جمیعاً لمحاظات حرمت و اجازت مالک حقیقی و اباحت امانی مودعهٔ مالک الملک واهب العطایا ضروری ولابدی و حکمای نوامیس شرعی و اساطین مذهبی برای آنچنان تصرف قواعد کلیه مقرر فرموده اند - رضي الله عنهم - بعض

فقہا اصل ہر شیٔ را مباح گفتہ اند - کہ تا زمان عدم ثبوت حرمت بدلیل قطعی بنی آدم را استعمال ہر اشیا روا است - و بعضی بسوی خلاف آن رفتہ گفتگوی خلافانہ فرمودہ اند - ولیکن مذہب مختار مفتی بہ آنست کہ باعتبار ہر شیٔ لحاظ حظر و اباحت آن ضروری - چون فرج زن قاطبۃً حرام تا زمانیکہ بران وجہ حلت از نکاح در محل یافتہ نشود - و چون اشیای ماکولی کہ جمیع آن حلال است تا زمانیکہ وجہ حرمت یافتہ نشود - و ازینجا است کہ علمای دین و اراکین شرع متین جداگانہ جداگانہ ذکر این مسائل فرمودہ اند - و نیز مسائل مستنبطۂ متفرقۂ آن خصوص را بہ یکیک باب جداگانہ مذکور فرمودہ - و نام آن باب ہا بہ ابواب حظر و اباحت و کتاب الکراہت نامزد ساختہ - و مبادیش را از مکروہ تحریمی و تنزیہی موشح فرمودہ - و کراہت ضد رضا و خواہش است در لغت - یعنی خداوند کریم ارفع شانہ ہر انچہ خواہش ندارد کہ بنی آدم استعمال آن کند و ناراض است ازان - آن برای ما مکروہ است - لہا فی الہدایۃ - الکراھۃ ضد الرضا والارادۃ - پیش امام محمد رح جمیع مکروہ حرام است - مگر تا زمانیکہ نص قطعی بر حرمت یافتہ نشود استعمال لفظ صریح حرام بران روا نیست ؏

صاحب ہدایہ و دیگر فقہا مکروہ را بر دو قسم تقسیم ساختہ اند - تحریمی و تنزیہی - ہر انچہ قریب تر بحرام است مکروہ تحریمی است - و ہر انچہ قریب تر بحلال است مکروہ تنزیہی است - و قاعدۂ کلیۂ آن آنست کہ اگر اصل شیٔ حلال باشد و بباعث کدامی عارض

دیگر حرمت عارضی برو واقع گردید ، پس کراهت تنزیهی بوده است- ورنه کراهت تحریمی ؛

پرتو پنجاه و نهم

در بیان صلوٰة و تسبیح و قرأت قرآن و ذکر و دعا وغیره

اگر از مسلمی که می خوار باشد پارچه خریده شود پس بالا شوب نماز ازان درست است - چه اصل مسلمانی اجتناب از نجاست است - برخلاف ازار مجوسی که بدان نماز جائز خواهد شد بالاشوب ولیکن با کراهت - و قرین نجاست یعنی در جائی یا خانهٔ که نجس قرین آن باشد نماز بدانجا و بآنخانه درست است - اگر تصویر بدون جثه فقط سر باشد گرفتنش با خود و با آن نماز کردن مکروه است - و در خانهٔ خود یا در لباس خود تصاویر داشتن برای تعظیم مکروه است - و اگر برای تحقیر احدی داشته باشد مکروه نیست - و اگر ذکر تسبیح و تحمید و قرأت قرآن و ذکر احادیث نبوی و علم فقه در مجلس فاسقان کرده شود و معلوم باشد که سامعین فاسق بران خنده زنی ها خواهند کرد پس ذاکر آن گنهگار خواهد شد - و اگر آنچنان یقین باشد که سامعین متنبه و پند پذیر خواهند شد گفتن روا است - و قائل ثواب خواهد یافت - و در راه تسبیح کردن مکروه است - و جماعت مشتغلین امور دنیا را بهتر است تنها در خانهٔ خود نشسته تسبیح خوانند - و تاجران که مال خود را

بر بیشتر بیان واکرده برای اظهار جودت مال خویش و تعظیم آن
بسم الله و درود میخوانند حرام است و نادرست - و نگهبانان که حین
پاسبانی لا اله الا الله و درود میخوانند درست نیست - و
مرتکب آن گنهگار خواهد شد - و همچنان کسی بمجلس آمده درود
خواند یا بسم الله بگوید اگر نیت قائل تعظیم خودش باشد و
اراده اش باشد که حاضرین مجلس از و خورسند شوند حرام
است - و ذاکر گنهگار خواهد شد - هکذا فی العالمگیري -
بشنودن اسمای خداوند تعالی بهر مجلس اگرهزار بارهم باشد
سبحان الله وارفع شانه گفتن باید - و همچنان بشنیدن نام نامی
حضرت سرورکائنات صلعم درود گفتن واجب تا سه بار بیک
مجلس - وبعد ازان ذاکر مستحق ثواب خواهد شد و افضل
است - چه اولین دین است و بعد ازان افضلیت است - و
همینقدر کافیست درود گفتن اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ - واگر جماعتی بشنیدن نام نامی رسول پاک
الصلوٰة والسلام درود نخوانند همه شان گنهگار خواهند شد - ودرود
خواندن بریغمبر غیر نبی عم ناروا است - در تلاوت قرآن اگر نام نامی آن
شفیع المذنبین در آید افضل است که بآدای صلوٰة ادای دین خود
کرده شود - و دران صورت اگر نکند گنهگار نخواهد شد -
و در اوقات مکروه از تلاوت قرآن درد خواندن افضل است -
و تلاوت قرآن از ادعیه دیگر بهتر است - لقوله عم - مثل المؤمن
الذي يقرء القرآن كمثل الاترجة ريحها طيب وطعمها

طیب ومثل المؤمن الذی لا یقرء القرآن کمثل التمرة
طعمها طیب ولا ریح لها ومثل الفاجر الذی یقرء القرآن کمثل
الریحانة ریحها طیب وطعمها مرٌ ومثل الفاجر الذی لا یقرء القرآن
کمثل الحنظلة طعمها مرٌ ولا ریح لها - افضل آنست کہ قرآنی را بر قرآن
دیگر تفضیل داده نشود - و در تلاوت قرآن و فقه تعظیم ضروریست
لما فی القاضیخان - تعظیم القرآن والفقه واجب - تالی قرآن را
باید کہ با حسن لباس و پاک و به نیکوترین احوال قبله رخ شده
تلاوت قرآن کند - اگر برای خواندن چیز دیگر بسم الله خوانده شود
تعوذ خواندن ضرور نیست - و برای تلاوت قرآن تعوذ خواندن
ضروریست - و تعوذ را با قرأت وصل باید کرد - و اگر از سورهٔ
بسورهٔ منتقل شود درین صورت هم بسم الله و تعوذ خواندن
باید - و تعوذ مشروع اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
است - و باک نیست به قرأت قرآن درحالیکه سوار باشد کسی
یا رونده - ولیکن در نجاست گاه و قرین انجا تلاوت قرآن نادرست
و در حمام بخفا قرآت درست است - و بقول مفتی به در حمام
و مغتسل و مخرج اگر کسی جهراً قرآن خواند حرفاً حرفاً خواندن لزوم
رواست - و حین طواف قرأت قرآن مکروه است و
مکروه است در میان مشتغلین اعمال دنیا و بر سر بازار
و موضع لغویات تلاوت قرآن کردن - و در مجلس اگر تطبیع
دنیوی قرآن خوانده شود مکروه است - و لعو جا الله خواندن مکروه
نیست - درحین قرأت قرآن تعظیم احدی بقیام [illegible]

تعظیم پدر قاری یا اوستاد او که از و علم دین آموخته باشد - و نیز اگر
قاضی با عمل بیاید آنچنان تعظیم روا است - و به تعظیم دیگران
قاری گنهگار خواهد شد هکذا فی القاضیخان والعالمگیری - و پشت
بر زمین نهاده قرآن خواندن روا است - ولیکن باید که آن وقت
پای خود را بسته دارد - و بر پهلو خوابیده اگر سر از لحاف بدر باشد
تلاوت روا است - و افضل است قرآت قرآن مجید ورای
صلوة جهراً یعنی با آواز بلند - شنیدن قرآن از قرأت قرآن موجب
حصول مزید ثواب است - لما فی الاشباه والنظائر - استماع القرآن
ثواب من قرأته - از خواندن با آواز دو نفع میشود - یکی خود ثواب
می یابد و دیگران را نیز شامل ثواب می کند - چه تائید عبادت نیز یک
عبادت است - در قرأت قرآن افضل آنست که بلحاظ معنی ختم
و تلاوت کرده شود - زیرا که اصل قرآن معنی قرآن است - و تلاوت آن
موجب نفع است - و ختم بیک روز کردن مکروه است - و کم از
۳ سه روز هرگز ختم تلاوت قرآن نکند - چه بدان صورت به تعظیم قرآن
فتوری می آید - مستحب است حافظ قرآن را ختم بچهل روز کردن -
و در موسم سرما اول روز و در گرما اول شب تلاوت کردن
مستحب است - و در سال دو ختم احسن ترین ختم ها است - لما
فی الفتاوی السراجیة - وقاریٔ القرآن ینبغی ان یکون
له فی کل اربعین یوم ختمه وقال ابوا[illegible] ان یکون فی
کل سنة ختمان - قرأت قرآن بدان نهج باید که سامع را فهم معنی
حاصل آ[illegible] هو الله احد عقیب ختم سه بار خواندن احسن

است - و در نماز مکتوبه یکبار - قرآن بترتیل خواندن مسنون است - اما بالحان خواندن مکروه - چرا که لحن خود حرام است - و در امر معروف تضمین منکر ناجائز - و مکروه است در موضع وصل فصل کردن - و در موضع فصل وصل کردن - و قرأت قرآن بخوف ریا ترک نباید کرد - کما فی العالمگیری اذا اراد ان یقرءَ القرآن و یخاف علیه ان یدخل الریاء لا یترک القراةَ لاجل ذلک - و حین قرأت رفع صوت و دعوی محبت و وجد چیزی نیست - بل بدعت است - و بعد ختم قرآن ادعیهٔ ماثوره خواندن مستحب است - و حین ختم اولاد و اهل را جمع کردن مستحب است - کما فی العالمگیری - و یستحب له ان یجمعَ اهلَه و ولدَه عند الختم و یدعو لهم - و صبی که قرأت قرآن در خانهٔ خود میکند و اهل آنخانه قبل آن قرآت مشتغل بامور خود شده باشند درین حالت نشنیدن هم روا است - ورنه شنیدن ضروریست - و مدرس فقه را حین درس فقه سماعت قرآن ضروری نیست - و رو بروی کاتب فقه از قرأت قرآن بروقت کتابت او قاری گنهگار خواهد شد - و حین ختم قرآن دعا بجماعت خواندن مکروه است و بدعت - و رفع صوت از دیگری حین قرأت قرآن مکروه است ؎

و قرأت قرآن نزدیک قبر بقول مفتی به درست است - کما فی فتاوی السراجیه - قراةُ القرآن عند القبور مکروهٌ عند ابی حنیفة و عند محمد لا و علیه الفتوی - و کما فی القاضیخان - و ان قرءَ القرانَ عند القبور ان نوی بذلک ان یونسهم صوت القرآن فانه یقرء ؎

و مستحب است در دعا خواندن که هر دو دست تا سینه برداشته باشد - و در میان هر دو دست فرجه باشد و کشاده و بعد از دعا مسح کند روی خود را بهر دو دست - کما فی العالمگیری - والمستحب ان یرفع یداه عند الدعاء بحذاء صدره - وکما فی فتاوی السراجیة ومسح الوجه بعد الدعاء لا بأس به - و در مسجد یکه قرأت قرآن و وعظ میشود انجا سماعت وعظ اولی است - کما فی العالمگیری فی المسجد عظة وقراءة القرآن فالاستماع الی العظة اولی - وقراءة دعا باواز برای تعلیم قوم درست است ؛

پرتو ششتم

در بیان آداب مسجد وقبله وغیره

آرایش مسجد از زر و نقره وغیره نادرست نیست - واز آب نجاست خمیر مسجد را گلابه کردن درست نیست - برخلاف سرگین که بضرورت خاص ازان گلابه کردن درست است - که بدون آن یک ضرورت خاص مرتفع نمیشود - وکما فی العالمگیری - ویکره ان یطین المسجد بماءٍ نجس بخلاف السرقین اذا جعل فیه الطین لان فی ذلک ضرورة وهو تحصیل غرض لا یحصل الا به - وهکذا فی السراجیة - ومکروه است بسوی کعبه وکتب شریعت بخواب پا دراز کردن عمداً - وبسوی متوضی وحمام وقبر قبله مسجد کردن مکروه است - ولیکن این حکم برای

مسجد خانگی نیست - بلکه برای مسجد جماعت است - و بسوی شمس و قمر فرجه کردن و هم تیر انداختن بسوی قبله مکروه است - - و هر مسلمان را ضرور است و مستحب که در خانهٔ خود جای نمازی جداگانه دارد - و اگر کسی مسجد بجائی بنا کرده که انجا عبور و مرور و آمد و رفت مردم نیست الا بقلت آن مسجد بحکم مسجد نیست - کما فی العالمگیری - لعدم الحاجة الی ضرورة مسجد اً - و محدث را در مسجد رفتن جائز است علی الاصح - و لیکن خواب و خورد و نوش در مسجد سوای معتکف دیگری را درست نیست - اگر خواهد کسی که بمسجد بود و باش کند باید اولاً نیت اعتکاف کند - و بعد ازان ذکر باریتعالی ارفع شانه - و ثم دو رکعت صلوٰة گذارد - و ثم هر چه خواهد بکند - غریب و صاحب خانه را روا است که در مسجد خواب کند علی الاصح - لیکن برای صاحب ورع احسن نیست که در مسجد خواب کند - پا انداز در مسجد داشتن مکروه است - و خفاش وغیره که مسجد را خراب میکند بدر کردن از مسجد روا است - با کفش و نعلین درون مسجد داخل شدن ناجائز - و از شدت سرما آتش افروختن و تابیدن در مسجد روا است - و امتعهٔ خود را حفاظةً و برای دفع فتنه در مسجد داشتن درست است - تعویذ فروشی در مسجد نشستہ حرام است - و هم کدامی عمل دنیا سوای عقد نکاح در مسجد کردن حرام - و عقد نکاح در مسجد کردن مستحب است - معلم و کاتب را حسبةً لله عمل نمودن جائز است - و باجرت ناجائز - و نجس آلود بمسجد رفتن ناروا است ؀

حرمت و تعظیم مسجد ۱۵ پانزده است ،

اولاً - هرگاه درون مسجد در آید سلام گوید اگر احدی دران مشغول نماز یا ذکر یا درس نباشد - و اگر مردمان مسجد باشغال دینی شاغل باشند یا مسجد خالی باشد از مردمان آنگاه باید بگوید -- السلام علینا من ربنا وعلی عباد الله الصالحین ،

ثانیاً - قبل جلسه در مسجد دو رکعت نماز دخول مسجد خواندن ضروری است ،

ثالثاً - بیع و شرا و دیگر کدامی عقود دنیوی در مسجد نکنند ،

رابعاً - خونریزی نکنند در مسجد ،

خامساً - گم شده را نجوید ،

سادساً - نه بردارد آواز خود را بدون ذکر خداوند کریم در مسجد ،

سابعاً - ذکر احادیث دنیا نکنند ،

ثامناً - غیبت وغیره نکنند ،

تاسعاً - تکرار و تنازع برای مکان نماز نکنند ،

عاشراً - تنگی صف نکنند بر کسی ،

حادی عشر - نه برآید در مسجد بالای کسی ،

ثانی عشر - نیندازد لعاب دهان را در مسجد ،

ثالث عشر - فرقع اصابع خود نکنند - و فرقع اصابع خمانیدن انگشتان است که ازان آواز برآید ،

رابع عشر - از نجاست پاک باشد و طفلان و دیوانگان را در مسجد نبرد و اقامت حدود و قصاص در مسجد نکنند ،

خامس عشر - در مسجد همیشه بذکر الٰہی باشد ؛

اصل آنست کہ مسجد خانۂ خدا است - و برای انصرام امور دنیوی بنایش نگردیده - کما فی العالمگیری - الجلوس فی المسجد للحدیث لا یباح بالاتفاق لان المسجد مابنی لامور الدنیا - بالای سقف مسجد برآمدن مکروہ نیست بضرورت - و کاغذی کہ برو نام خدا یا رسول اللہ عم نوشتہ باشد انداختن آن مکروہ است - و ہمچنان نوشتۂ نام خدا و رسول خدا عم و کتاب فقہ و حدیث و تفسیر را پیچیدن و نام خدا و رسول را از لعاب دہان محو کردن مکروہ است - و بعد از اکل دست از کاغذ پاک کردن حرام - و بر ان سخت تنبیہ شرعی است - اگر احدی قرآن شریف را برای خیر و برکت خانہ بلا تلاوت در خانۂ خود داشتہ باشد گنہگار نخواہد شد - بلکہ دارندہ مستحق ثواب خواہد گردید - قرآن شریف آویزان کردہ بمقابلۂ آن نشستن و پا دراز کردن بعید از دیانت است - آنچنان فعل مناسب اسلامیان نمی باشد - بزیر سر یا پا یا زانو قرآن شریف و کتب حدیث و فقہ و دیگر کتب دینیہ محض از برای حفاظت نگاہداشتن مکروہ نیست - و اگر احدی استخفافاً آنچنان خواہد کرد کافر خواہد شد - نوشتن کتاب و قرآن شریف وغیرہ بالای فرش و بساط و سفرہ وغیرہ نادرست است - و عامل آن گنہگار خواہد شد - حتی کہ نام فرعون و ابوجہل نیز نوشتن مکروہ است - چہ حرمت حروف (گو حروف نام آن اشقیا نیز باشد) ضروری و واجب شرعی است - و از خط باریک تحریر قرآن شریف نادرست - و مذہب نمودن قرآن مجید درست است - و در

داشتن قرآن و حدیث و کتب فقه تعظیم ضروری - که بترتیب
یکی بر دیگری داشته شود - و از چراغ مسجد درس و تدریس تا ثلث
شب درست است - والله اعلم بالصواب ؏

پرتو شصت و یکم

در بیان سلام و جواب عطسه

هر مسلمانی را اولاً سلام کردن سنت است - و جواب
سلام دادن واجب - پس ازین متحقق گردیده که رد سلام
افضل است - یعنی جواب سلام دادن اولی و افضل -
هر مسلمانیکه بر در خانهٔ مسلمانی گذرد باید که باجازت مالک خانه
درون خانه درآید - و سلام بگوید - یا هر جائیکه مسلمانی با مسلمانی
ملاقی شود قبل گفتگو سلام فیمابین کردن ضروریست - و معنیٔ سلام
شرعاً آنست که الله تعالیٰ واقف است بر حال تو پس غافل
مباش - یا اینکه سلام ندای تعالی برکت است اعنی تو در حفظ و نگهبانیٔ
اوئی - یا اینکه تو در سلامتی از من هستی و مرا نیز سلامت دار
از خود - مولوی دهلوی فرموده که بود عادت مشرکین پیشین
که در ملاقات و رخصت فیمابین خود میگفتند - انعم الله بک
وانعم الله بک صباحاً - وصبحک الله بالخیر - ومساک الله بالخیر
اعنی شب بخیر و صبح بخیر - و مجوس میگفتند هزار سال بزی - و روز
ترا آرام بود و شب ترا خوش باشد - و زن از تو خوش و تو از زن خوش

باشی - و یهود و نصارا میگفتند خوش صبح و خوش شام و خوش مابین آن - در عهد شفیع المذنبین حبیب رب العالمین آن همه طریق منسوخ گردیده - و سلام بصیغهٔ جمع شروع گشت - که هر مسلمانی مسلمان دیگر را حین لقا و رخصت بگوید - السلام علیکم و رحمة الله و برکاته - و در جواب بضم واو باید گفت - و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته - از عهد آدم تا عهد ابراهیم عم صرف السلام علیکم شروع بود - و در عهد پیغمبر ما صلعم و رحمة الله و برکاته افزوده شده است - و اگر بجواب بلا واو و بترک رحمة الله و برکاته سلام کرده شود کافیست - اما ترک افضلیت خواهد شد - و برداشتن دست وقت سلام بدعت است و مکروه - و عادت کفار سلف - مسلمان را باید که بر عادت متروک عادی شود - بلکه بر طریقهٔ شرعی نبوی خود صلعم باشد ؛

اگر یک جماعت مسلمین جماعت مسلمین دیگر را سلام نکند هر دو فریق گنهگار خواهند شد - و اگر احدی از ایشان سلام کرد کفایت شد ' و افضل آنست که هر فرد هر فرد را سلام کند - و جواب یکبار دادن واجب - بار بار غیر ضروری - و زن و مرد اگر ملاقی شوند مرد را باید اولاً سلام بکند - و اگر زن اجنبیه مرد را سلام کرد و زن پیر باشد جواب بآواز دادن نادرست نیست - و اگر زن جوان باشد باید که جواب سلام زن مذکور خفیه نفس خود دهد - و لیکن زن شابه را اولا سلام علیک گفتن مکروه است - لما فی الفتاوای السراجیه - و یکره السلام علی

الشابعة - و اگر احدی در خانهٔ کسی رفته باشد و خانه خالی است باید که گفته شود - السلام علینا و علی عباد الله الصالحین - و طفلان را سلام نکردن احسن است - و مستحب است جواب سلام با طهارت دادن - و تیمم هم کافی است - کفار را اولاً سلام کردن ناروا است - و بجواب ایشان علیکم گفتن روا است - و اگر بارادهٔ مسلمانی السلام علیکم گفته شود ناروانیست - و نیز السلام علی من اتبع الهدی گفتن ناروا نیست - بسلام سائل جواب دادن واجب نیست - و نیز قاضی را در محکمه - و زائرین را در حین زیارت - و آنان را که در مسجد بقرائت و تسبیح و انتظار نماز نشسته اند - و نیز حین قرأت قرآن جهراً - و حین اذان و اقامت و خطبه و وعظ - و استاد فقه را بسلام شاگرد جواب دادن واجب نیست - و نیز حین بول و براز و حمام - ولیکن بعد فراغت از بول و غائط در جواب دادن خیار است - و جماعت مذاکر علم و سامعین را سلام نباید گفت که سلام کننده گنهگار می شود - شطرنج باز را سلام کردن ناروانیست - اما امام ابو یوسف رح مکروه گفته تحقیراً - و فاسق را اولاً سلام نباید کرد - شیخ مازح و زندیق و کذّاب و لاغی و غیبت گو و دشنام دهندهٔ مردمان را و آنان را که بر سر راه بسوی زنان مینگرند - تا زمانیکه ثبوت توبهٔ شان نشود اولاً سلام نباید کرد تادیباً - و همچنان رقص کننده و سرود گوینده و شنونده را اولاً سلام نباید کرد ؟

و اگر کسی عطسه زند باید که الحمد لله بگوید - و هر که بشنود

واجب است که بگوید یرحمک الله تعالیٰ - و مستحب است بعد ازان مر عاطس را که بگوید غفر الله لی ولک - و فرض جواب ساقط نمی شود الا بسماعت - چنانچه واجب نمی شود بلا سماعت - و اگر احدی در مجلسی بار بار عطسه زند تا سه بار جواب دادن واجب است - و بعد ازان حمل بر زکام کرده خواهد شد - و چون مسئله سلام درین مسئله نیز احکام زن و مرد متحد بوده است - و در عطسه الحمد لله گفتن بدو سبب مشروع گردیده - اولاً - از خروج ابخرهٔ غلیظهٔ دماغ شکر گفتن است مر خدای تعالی را - ثانیا - سنت آدم علیه السلام معروف است فیما بین الناس - و در فاژه یعنی دهان دره باید که دست خود بر دهان خود بگذارد تا شیطان درون شکم گذر کردن نتواند - و گنگ را تحریک لب کافیست در جواب سلام و عطسه - حین تلاوت قرآن باخفا جواب سلام دادن باید - والله اعلم بالصواب ؛

پرتو شصت و دوم

در بیان دیدن مرد زن را و دیدن زن مرد را

رویت مرد مر مردان را جائز است مگر عورت - و عورت مرد از زیر ناف تا هر دو زانوی وی است - و زانو داخل عورت است نزد علمای ما - و از بدن مرد آنچه دیدنش مرد دیگر را جائز است مس آن نیز جائز است - کما فی الهدایه " ما یباح النظر علیه للرجل

من الرجل یباح المس - وحمامی برای تنویر بدن عورت مرد را از دست خود مالیدن تواند - لیکن باید که حمامی چشم خود بند دارد - و زنان مر زنان دیگر را فیمابین خودها دیدن و مس کردن توانند - و لیکن برای زنان جائز نیست که شکم زنان دیگر را بشهوت بنگرند ؛

و زنان صالحه را نباید که با زنان فاجره روبرو و دوبدو شوند مگر بجلابیب و خمار - چه زنان فاجره می توانند که بر مردان اجنبی محاکات آن زنان صالحه بکنند - لاجرم از پیشتر احتیاطاً از ان زنان مر زنان صالحه را ضروری است - که آن زنان کوبکو و شهر بشهر دوان و روان می باشند - و آن زنان بحکم مردان اجنبی اند - و نیز زنان مؤمنه صالحه را نباید که روبروی کنیزکان کتابیه و مشرکه بی پرده بشوند - و زنان را دیدن مرد اجنبی سوای از سر تا رکبه یعنی زانو درست است - بشرطیکه یقین کلی باشد که در دل آن زنان قاطبةً میلان شهوت نخواهد شد - و اگر از شهوت شکی هم بدل افتد پس قاطبةً دیدن زنان مر مرد اجنبی را درست نیست - و دیدن مردان اجنبی مر زنان اجنبی را بلا ضرورت خاص حتی الوسع درست نیست - بلکه حرام است - امه را دیدن جائز است اگر مامون از شهوت باشد - که درین حالت دیدن حرام نیست - و لیکن مکروه است - و اگر احتمال شهوت باشد قاطبةً حرام - و صرف پا و کف و چهرهٔ زنان بقدر ضرورت دیدن مرد را جائز است - و با زن جوان مصافحه کردن و مس کردنش حرام - اگر زن و مرد

هر دو پیر باشند مصافحه کردن می توانند - ولیکن نکردن احسن - و
بران فتوی است - وزن کافره نیز مثل زن مومنه است - و بازنیکه
عزم نکاح داشته باشد و خوف شهوت هم باشد مخیه را سر و پا
دیدن درست است - لما في الفتاوى السراجية - اذا اراد ان
يتزوج امرأة لا بأس ان ينظر اليها وان كان يعلم انه يشتهيها
آه - زوجه و کنیزک خود را از فرق تا قدم دیدن درست است -
واحسن آنست که نه بیند یکی شرمگاه دیگری را - واز کنیزک آن
کنیزک مراد است که از و وطی حلال است ؛

دوقت جماع دیدن فرج زن درست است که ازان لذت جماع زیاده
می شود - ونیز مرد را درست است فرج زن را حرکت دهد از ید - وزن را
درست است آلت مرد را بجنباند که استاده شود و آماده گردد بوطی
حسب قول امام ابو حنیفه وامام محمد رح - وزوجه بدین فعل مستحق ثواب
واجر جزیل خواهد گشت - لما في العالمگیری - وكان ابن عمر رض يقول
الاولى ان ينظر فرج امرأته وقت الوقاع ليكون ابلغ في تحصيل
معنى اللذة - وايضا فيه - قال ابو يوسف رح سألت ابا حنيفة رح
من رجل يمس فرج امراته وهي تمس فرجه لتحرك آلته
هل ترى بذلك بأسا قال لا وارجو ان تعطى الاجر - آه -
زن وشوهر را وقت جماع مجرد شدن باید - و روبروی ضره یعنی
انباغ و وسنی و روبروی امة یعنی کنیزک نیز وطی کردن باز وجه
دیگر مکروه است پیش امام محمد رح - و همچنان بالای سقف
خوابیدن واعلان بوطی کردن مکروه است و بعید از مروت و دیانت -

چنانکہ کنیزکی را درون خانہ بردہ در خانہ بند کردن بعید از دیانت است - و محرم خود را باز ینت ظاہر و باطن دیدن سوای پشت و شکم و فخذ تا رکبہ درست است - خواہ محارم نسبی باشند یا رضعی یا صہراً - و بسر می تواند کہ پشت و شکم مادر خود را مسح کند از پارچۂ حایل - و قابلہ و طبیب را دیدن وجود زن و مرد بقدر ضرورت جائز است - و اگر زن و شوہر بر بستر خوابیدہ باشند انجا محارم را باجازت آمدن درست است - و لواطت با زوجہ و امۂ موطوئہ حرام است - و اگر پردۂ فرج زن دریدہ تا دبر در آید تا زمان تیقن دبر و قبل وطی حرام است - و طفلیکہ قریب البلوغ است بحکم مرد است - و طفلان صبی بحکم زنان اند - و زنان را دیدن مردان اجنبی بکنوع درست است بخلاف دیدن مردان زنان را یعنی مردان را دیدن زنان اجنبی مطلقاً درست نیست - و وجہ فرق این ست کہ زنان مغلوب الشہوۃ اند اعتباراً - پس اگر مردان زنان را خواہند دید شہوت ناک خواہند شد حقیقۃً - و از دیدہ بازی ایشان فتنہ ہا خواہد برخاست - و چنین نیست اگر صرف زن مرد را بہ بیند و شہوت ناک شود - زیرا کہ درین صورت شہوت از جانب مرد غیر موجود است - و از وجود شہوت صرف از جانب زن کاری نمی کشاید - لما فی الہدایہ - ووجہ الفرق ان الشہوۃ علیہن غالبۃٌ وہو کالمتحقق اعتبارًا فاذا اشتہی الرجل کانت الشہوۃ من الجانبین موجودۃً ولا کذلک اذا اشتہت المرأۃ لان الشہوۃ غیر موجودۃ فی جانبہ حقیقۃً واعتبارا - واللہ اعلم بالصواب ،



پرتو شصت وسوم

در بیان لباس مکروه وغیر مکروه

مستحب است پوشیدن لباس سیاه وآویختن ذنب عمامه بین کتفین تا وسط پشت - کما فی العالمگیری - ندب لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین الکتفین الی وسط الظهر - در قلنسوه پوشیدن باک نیست - و پارچه ابریشم و خیط آمیخته پوشیدن مکروه نیست - و پوشیدن ابریشمی محض اعنی دیبا و حریر و دیگر اقسام ریشمینه صارفه و خواب بران برای مردان حرام است - و در خصوص آن وعید اتم منصوص است - بخلاف زنان که برای ایشان پوشیدن ریشمینه حلال است - و پرده وغیره از حریر کردن درست است - و پشمینه پوشیدن مستحب است - و لباس پشمینه لباس انبیاءعم است - لقوله عم - نوروا قلوبکم بلباس الصوف - الحدیث - و نیز پارچهائیکه از ریشم و پشم بافته شود پوشیدنش درست است - و آن قسم پارچه را خز و قز نامند - و لباس احمر پوشیدن نیز مباح است - و ریشمینه و زردوخته بقدر اربع اصابع برای مردان حلال است - کما فی الهدایه - الا ان القلیل عفو وهو مقدار ثلثة اصابع او اربع کالاعلام - مکروه است برای مردان قلنسوهٔ ابریشمی و طلائی و نقرهٔ و کثیر کار کردهٔ طلا و نقره و ساز زردوز صدریه - و در ریشمی اختلاف علما است - و هر که همیشه بر برف می گذرد برای او روا است اند اختن

خمار را بریشمی اسود بالای چشم برای دفع رمد - و پوشیدن
لباس حمیاه مباح است - گر باید که بدرجهٔ تکبر نرسد - و همیشه
لباس فاخره نباید پوشید که محتاجین را قلق و بدل شان سوزی
در نرسد - وگاه گاه باید پوشید که اظهار عنایت پروردگار خود
شود - و زنان را باقسام مرقومهٔ بالا بخانهٔ خود پوشیدن روا
است - هرانچه پوشیدن برای مرد حرام است پوشانیدن آن طفلان
و غلام را نیز حرام است - و پوشانندہ گنہگار خواہد شد - و سنت
است تقصیر لباس - و درازی ازار و قمیص بدعت است -
و زنان را باید که ازار خود را از ازار مردان دراز کند تا پشت قدم
شان مستور باشد - افضل است برای مردان تا نصف ساق
ازار داشتن - و تا کعبین درازیٔ ازار مردان مکروہ
تنزیهی است - پوستین و غیرہ که دباغت دادہ باشد پوشیدن
روا است - خف سرخ و سفید پوشیدن نادرست است - و خف
سیاہ پوشیدن روا است - چه خف سرخ لباس فرعون و خف
سفید لباس هامان بودہ - و خف اسود لباس علما است -
هکذا فی العالمگیری و غیرها من الکتب الفقه - و مردان را پوشیدن
لباس رنگین بہ عصفر و زعفران و ورس حرام است - والله
اعلم بالصواب ،

پرتو شست و چهارم

در بیان استعمال طلا و نقره

استعمال طلا و نقره از قسم اسباب وغیره حرام است
برای زن و مرد و طفلان - ولیکن از قسم زیورات که وجه
آرایش زنان است پوشیدن آن برای زنان حلال است -
قاعدهٔ کلیهٔ طلا و نقره آنست که سوای زیورات زنان استعمال
اسباب طلا و نقره بدان مشابه که مس را استعمال
کنند برای همگنان یعنی زن و مرد نادرست است - و اگرچنان
نباشد مکروه نیست - ولیکن باید بدرجهٔ تکبر و تحشم نرسد - و استعمال
ظروف عقیق و بلور و یاقوت و زجاج یعنی شیشه و آبگینه و زبرجد و رصاص
یعنی ارزیر جائز است - و هر اسبابیکه بران نقش و نگار طلا و نقره باشد
استعمال آن درست است - و انگشتری نقره بقدر یک
مثقال آنانکه ضرورت مهر کردن دارند بهر دستی که خواهند
بپوشند - مگر در انگشت خنصر باید داشت - و باید که فص بسوی
کف دست دارند - و از آهن و صفر یعنی مس و نحاس یعنی روی و رصاص یعنی
سرب انگشتری ساختن حرام - و عقیق بقدر مهر داشتن جائز است - و مردان
را دندان خود از طلا بستن نادرست است - و جلاجل که هند آنرا
چارگره نامند یا زیوریکه زنان بپای پوشند و از ان برفتار یا بفعل
دیگر آواز برمی آید خواه از طلا باشد یا نقره حرام - و وعید شدید
در پوشیدن آن مر زنان را است - والله اعلم بالصواب ۰

پرتو شصت و پنجم

در بیان خوردنی ونوشیدنی و متعلقات آن

خوردنی بر چند وجه است - اولاً انکه - ازان دفع هلاکت گردد - و آن خوردنی فرض است - اگر آنقدر ترک شود تارک آن گنهگار خواهد شد وثانیاً انکه - ماجور علیه است - اعنی شی زائد از اول بمقداری که بدانقدر اکل آسانی بقیام وقعود نماز وسهولت به روزه ممکن شود - ثالثاً - مباح - که تاشبع خورده شود تاقوت بدن بدان زیادت شود - لقولهم - لا اجرَ فیه ولا وزرَ ویُحاسبُ حساباً یسیرا اِن کان من حل - رابعاً - حرام - اگر فوق شبع خورده شود - ولیکن اگر آن خورش سحری روزهٔ روز دیگر باشد باید فع شرم میهمان خورده شود یا برای ریاضات دیگر خورده آید باک نیست - واسراف است الوان طعام وزیاده بر حاجت بر دستر خوان آوردن - ولقمهٔ افتاده از دست ناخوردن - ومسنون است آن لقمه را پیشتر خوردن - ومسنون است قبل و بعد طعام خوردن تارسغ دست شستن - وقبل خوردن باید جوانان اول دست بشویند وبعد ازان پیران - وبعد خوردن برعکس - وقبل خوردن طعام دست شسته از رومال مسح نباید کرد - وبعد خوردن مسح مسنون است - وفم شستن وغرغره کردن مسنون نیست - صاحب قاضیخان فم شستن را مستحب گفته - وغرغره رابدعت - ازدقیق وسبوس واُشنان وصابون دست شستن ممنوع نیست - وزن ومرد جنب وحائضه رانباید که بالاشستن

دست و دہن چیزی بخورند - و مسنون است کہ قبل خوردن بسم اللہ بگویند - و اگر سہو شدہ باشد پس بہر لقمہ کہ یاد آید بگویند بشرطیکہ آن خوردنی حلال باشد - و در آخر طعام الحمد للہ بگویند - و مسنون است بسم اللہ گفتن برفع صوت - تا ساہی را یاد بشود - و الحمد للہ بخفا - و ہرکہ بہ نخستین خورشس بسم اللہ نگوید شیطان با خورش او شریک و ہمنوالہ گردد - و ہرگاہ بسم اللہ گفتہ شود شیطان از جنب آن خورش بس دور میگردد - و صاحب تطہانی و نووی و عالمگیری تصریح آن کردہ اند - و نیز مسنون است ابتدا و انتہا از نمک کردن - کہ مستعمل آن از امراض کثیرہ محفوظ می ماند چون برص و جزام و غیر ذلک من امراض الصعب - مسنون است کہ از وسط طعام اولاً خوردہ شود - و دست و انگشت و ظرف خوردنی را لیسیدن مستحب و مسنون است - و جالسہ طعام خوردن مسنون است بر دو زانو نشستہ - یا زانوی راست برداشتہ بنشیند بر زانوی چپ - و افتادہ دستر خوان را خوردن مسنون است - کہ خداوند کریم کشایش رزق ببرکت آن میکند - بر سر راہ خوردن مکروہ است - و شکایت طعامیکہ پیش آید حرام - و شاکی گنہگار می شود - و خداوند کریم ازو ناخوش میگردد - قال عم - الطاعم الشاکر کالصائم الصابر - در ظرف کوچک چون تشتری وغیرہ خوردن نامناسب - و کم خوردن عادت مؤمنان است - بخلاف کفار - و مکشوف سر خوردن جائز است - تکیہ زدہ و پہلو زدہ و بر پشت خوابیدہ خوردن

نادرست نیست اگر قصد تکبر نباشد- در حالت اضطرار و مخمصه از برای دفع هلاکت جان بخوردن میتہ باک نیست- ودروقت خوف هلاکت غارتیده خوردن درست است - واگر چنان نکند و هلاک شود گنہگار خواهد شد - محتاج و عاجز وغیره را خورانیدن بغایت ضرور وسنت تاکیدی است- و بیضه که از بطن مرغ مرده بدر آید خوردنش درست است - وہمچنان شیر برآمده پستان گوسپند مرده-
کما فی الفتاوی السراجیه - البیضة اذا خرجت من دجاجة میتة أُکلت وکذالک اللبنُ الخارجُ من ضرع الشاة المیتة -
وهکذا فی جمیع کتب الفقه - و مکروه است شستن برنج وعدس وغیره از آب نجس - و گوشت اگر بد بو شود خوردن حرام-
وروغن و شیر و زیت اگر بد بو شود حرام نیست - وطعام اگر متغیر وجوش زده باشد حرام و نجس است - وشربت متغیر حرام میشود - و هیزم ها که در آب یافته میشود اگر غیر قیمتی است حکم لقطه دارد - هدیه صدقه گرفته فقیر را خوردن مرا غنیارا جائز است -
وخاک خوردن مکروه است مگی باشد یا بخاری - زنانیکه عادت خوردن گل میدارند ایشانرا منع باید کرد زجراً اگر نقصان جمال شان بدان باشد- وانواع اطعمه چون فالوده وغیره خوردن مکروه نیست-
ولیکن ترک افضل - وایستاده آب نوشیدن درست است-
وبرای مسافر بحالت رفتار نیز جائز - کما فی العالمگیری - لا بأس بالشرب قائماً ولا یُشرب ماشیاً ورُخّص للمسافرین - آه -
وهکذا فی القاضیخان والدر المختار - وکما فی الحجة البالغة - وروی

انه صلم شَرِبَ قائماً - شاه عبد الحق قدس سره فرموده - و لیکن
استاده آب خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیه - ودر بعض
روایات فقهیه آمده که آب وضو و آب زمزم استاده بخورند -
و غنی و فقیر را از سقایه آب خوردن درست است - ولیکن
ظرف سقایه را بلا اجازت سقا در خانهٔ خود بردن نادرست - اگر
قطرهٔ خمر درون خم سرکه افتد بعد ساعتی سرکهٔ آن خم خوردن
درست است - و اگر یک کوزه خمر در خم سرکه افتد اگر تغییر
طعم نگردد خوردن آن سرکه درست است و بالای نان نمک بر کاغذ
کرده و بقولات پخته را داشتن مکروه نیست - و از کارد نان و گوشت
پاره پاره کردن مکروه نیست - کما فی العالمگیری - قال علاء
الترجمانی یکره قطع الخبز بالسکین و قال ابو الفضل الکرمانی
و ابو حامد لا یکره کذا فی القنیة سُئل عنها علی بن احمد
فقال یُنظر ان کان خبز مکة معجونا بالحلتیت فلا یکره و لا
بأس و اما اذا لم یکن فهو من اخلاق الاعاجم - و شاه عبد الحق
قدس سره در شرح مشکوة شریف فرموده - قطع بسکین
احیاناً از آن حضرت نیز ثابت شده چنانکه بیاید - پس تطبیق
آنست که لحم اگر نرم باشد نهیش باید کرد - و اگر نه چنین باشد
جائز است قطع بسکین - ودر حقیقت این حدیث اشارت است
بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ است - و نهی تنزیهی است ،
از ماء مستعمل خمیر کردن درست است - و موش که گندم
و غیره شکسته باشد خوردن آن بضرورت درست است -

دخنی که در خمیر افتد اگر قلیل باشد خوردن نان خمیر درست است - و در بوستان وغیره بلا اجازت صاحب آن بوستان میوجات آن خوردن و با خود آوردن نادرست - و همین حکم است در اثمار اشجار مقابر و مساجد و نیز درشهد - و حلوا خوردن مسنون است - چه محبوب ترین غذای شفیع المذنبین و سید العالمین بود - و عن عایشه رض - قالت کان رسول الله صلعم یحب الحلوا و العسل - آه - و خوردن و نوشیدن از دست راست باید - چه از دست چپ شیطان خورد و نوشد میکند - لقوله عم اذا اکل احدکم فلیأکل بیمینه و اذا شرب فلیشرب بیمینه فان الشیطان یأکل بشماله و یشرب بشماله - والله اعلم بالصواب ،

پرتو بست و ششم

در آداب هدیه و ضیافت

شخصیکه غالب مال او حرام باشد روا نیست هدیه و ضیافت او را قبول کردن - و اگر او اقرار کند که او بصورت قرض آن هدیه و ضیافت پیش کرده یا از مال حلال ساخته - پس قبول کردن درست است - و اگر غالب مال او حلال باشد هیچ باکی نیست - و از امرای جائر فی زماننا هدیه قبول کردن جائز نیست - چه اکثر مال ایشان حرام است - و درین باب اعتبار غالبیت مال است - و اشیای اشخاص ظالم گرفتن مناسب نیست - و نه صدقه شان - تا زجر و تنبیه شان شود - و دعوت مدیون قبول کردن باکی ندارد - ولیکن تورّع

افضل است - و در قبول دعوت اختلاف است بعضی واجب و بعضی سنت گفته اند - افضل آنست که دعوت عام قبول کرده شود - که دل هر مومن شاد بشود - و در جائیکه رسوم بدعت و معصیت است اگر از پیشتر علم آن باشد پس بدان ضیافت نرفتن بهتر - و اگر بعد از رفتن معلوم شود که رسوم بدعت و معصیت انجا است و ضیف مقتدای قوم نباشد ولیکن میتواند که ایشانرا از ان معصیت و بدعت باز دارد پس باز دارد - ورنه صبر کرده بخورد - و مقتدی را ضرور است که از ان مجلس برخیزد و بیاید - در خانهٔ اقارب نیز بدین صورت همین حکم است - و اگر در دعوت ولیمه یا غیر آن یک یا دو یا سه روز ضیافت کرده شود پس بدان روز های معینه خوردن جائز است - و دعوت فاسق معلن و مرتشی و سود خوار و کاسب حرام قبول نباید کرد - و نباید خورد - و در خانهٔ اهل مصیبت روز اول و دوم و سوم با خود طعام آورده با ایشان خوردن مکروه نیست - ولیکن از اهل مصیبت تا سه روز طعام گرفتن مباح نیست - و اگر گرفته شود خوردن ناجائز نیست - و مناسب نیست کسی را که مهمان شد بر خوان دیگری طلب کند و بخواند دیگر برابران خوان یا ببرد برای دیگری چیزی ازان خوان - هر مهمان را لحاظ چهار چیز ضروری و مستحب است بقبول دعوت - اولاً - بنشیند جائیکه صاحب خانه بنشاند - ثانیاً - راضی باشد بطعامیکه صاحب خانه پیش آرد - و چون و چرائی بخوشگواری و ناخوشگواری بهایش نکند - ثالثاً - برنخیزد ازان مجلس الا باجازت صاحب خانه - رابعاً - وقت

خروج صاحب خانه را دعا گوید - و مستحب است در ضیافت که خاموش نباشد - ولیکن غیبت نکند - و شکوهٔ مردمان و اذکار اهل دنیا و ذکر سوء و سرزنش بر خدمتگار صاحب خانه نکند - و تنگ نکند صاحب خانه و عیالش را برای آوردن طعام - و مکروه است خاموشی وقت خوردن طعام که عادت مجوس است - ولیکن بهتر آنست که گفتگوی نیکو کند - و قصهٔ صالحین بگوید - و صاحب خانه را باید که خدمت مهمان خود کند - که این خدمت سنت ابراهیمی است - و تا سه روز دعوت است - و بعد ازان صدقه است - و قبل آوردن طعام آب دست شستن را پیش آوردن باید - و دست شستن را از آخر مجلس ابتدا باید کرد - و اگر از صدر مجلس ابتدا کرده شود باک نیست - و خلال کردن بعد خوردن مسنون است - و در طشت دست شستن مکروه نیست - والله اعلم بالصواب

پرتو شصت و هفتم

در بیان زیارت قبور وغیر ذلک

زیارت قبور جائز است مر زن و مرد را بقول مفتی به - و کیفیت زیارت قبور چون کیفیت زیارت حیات است - و مستحب است برای قاصد زیارت قبور - اولاً در خانهٔ خود دو رکعت نماز بگذارد - و در هر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار خواند - بعد ازان دعای مغفرت برای آن مرده کند - و بعد ازان روانه بسوی مقبره شود - و در راه چیزی کاره بار دنیا

نکند - چون بمقبره برسد کفش و نعلین را بیرون مقبره اندازد - و در درون رود - و پشت بسوی قبله و رو بسوی میت کرده بگوید - السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر - واگر ارادهٔ دعا باشد باز مستقبل قبله شود - و دعا کند - واگر اهل قبر شهید باشد بگوید - سَلامٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُم فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّار - اگر مقبره مخلوط القبر کافر و مؤمن باشد بگوید - السلام علی من اتبع الهدی - بعد ازان سورهٔ فاتحه و آیة الکرسی و سورهٔ اذا زلزلت والهکم التکاثر - بخواند - و قرآن شریف در مقبره باواز و خفا خواندن جائز است - و ورثهٔ میت را جائز است که قرآن خوان را برقبر مورث نشاند که قرآن خوانی کند - کما فی العالمگیری - ولو مات رجل واجلس وارثه علی قبره من یقرء الاصح انه لا یکره - افضل ایام زیارت قبر چهار روز است - شنبه - و یکشنبه - و پنجشنبه - و جمعه

و در شبهای متبرکه چون شب برأت و عشرهٔ ذی الحجه و عیدین و عاشورا زیارت افضل است - و در دیگر مواسم نیز - و زیارت شبها نیز جائز است و بر قبر ۱۰ - ده بار سورهٔ اخلاص خواندن نهایت احسن است - و دست بر قبر داشتن ممنوع شرعیست و نامستحسن - و بعض فقها بدعت گفته اند - بوسه دادن و مسح کردن قبر عادت نصاری است - و اما بوسه دادن قبر والدین جائز است - کما فی العالمگیری - ولا بأس بتقبیل قبر والدیه کذا فی الغرائب - و بالای قبر رفتن نشاید - و بر مقعف

قبر بر آمدن جائز است - چرا که سقف قبر بمنزل سقف خانه است -
ولیکن کار و بار دیگر کردن بر بالای سقف قبر نشاید - قبل دفن
چهرهٔ مرده را کفن وا کرده دیدن جائز است - و بعد از دفن مکروه - و
در قبر نهادن را دفن میگویند - بنای قبر و تابوت برای خود کردن و
نهادن مکروه است - و داشتن گل سرخ و دیگر گلها بالای قبر
حسن است - ولیکن افضل آنست که بقیمت آن ورد و ریاحین
صدقه کند که ثواب بمرده برسد - فی العالمگیری - وضع الورد و
الریاحین علی القبور حسن وان تصدق بقیمة الورد کان احسن -
و چراغ افروزی در شبهای اولین بالای قبر بدعت است - تعمیر
قبر مکروه نیست بمذهب مختار - هکذا فی الدر المختار - ولما فی فتاوی
السراجیه - ذکر فی تجرید ابی الفضل انّ تطیین القبور
مکروهٌ والمختار انه لا یکره - آه - هکذا حکم الکتاب والله
اعلم بالصواب ؀

پرتو شصت و هشتم

در بیان غنا و لهو وغیره

غنای مجرد حرام و شنیدن آن حرام است - و غنا از قسم لهو
و ملاهی بنواختن آلات ارباب نشاط چون طبله و ستار وغیره حرام -
و نشستن بران و شنیدن آن حرام - و مسلمان از رغبت شنیدن آواز
ملاهی فاسق میشود - و از تلذذ بدان کافر میگردد - لقوله؏ -

استماع الملاهی معصیةٌ والجلوس علیها فسقٌ والتلذذ بها کفرٌ۔
و صوت غنا و ملاہی نفاق از ایمان در دل مؤمن پیدا میکند۔ چون آب
از زمین سبزہ می رویاند۔ و اگر اتفاقاً کسی بشنود گنہگار نخواہد
شد۔ و لیکن باید کہ جہد کند بجہد بلیغ کہ نشنود۔ و شکستن آلات
طرب مباح است علی الاصح۔ و بعض علماء بر سنت تقریر فرمودہ اند۔
و آنچہ بعض فساق استدلال بر عمل بعض علمای صوفیہ رح نمودہ
اند اغوای شیطانی است۔ علمای صوفیہ رح غنا را نسبت بذات خود
شان بشرائطیکہ روا داشتہ اند بغیر آن آن بزرگواران نیز آنرا حرام
قطعی فرمودہ اند۔ و ادنی ترین شرط ایشان این است کہ دران مجالس
زنان ہر قسم و امردان و مطربان ہرجائی نباشند و اخذ دراہم و دنانیر
درمیان نباشد۔ و مجالس شان خالی باشد از نااہلان۔ و اینقدر
سماعت ملاہی با وصف شرائط را نیز دوای یک مرض لاحقہ
حال شان میکنند۔ تا زمانیکہ ذات پاک شان بدان مرض مریض
باشد۔ و بعد ازالۂ آن مرض شنیدن غنا را حرام میدانند۔ کما صرح
بہ صاحب احیاء العلوم وغیرہم من اکابر الصوفیہ۔ و در فہم قوافی
و فصاحت با تغنی باک نیست۔ و شنیدن اشعار مملو از مضمون حمد و
نعت و مسائل شرعی جائز است۔ و لیکن اشعاریکہ دران صفات
زنان و امردان و ذکر سوء ارباب دنیا باشد شنیدن و خواندن
آن حرام۔ و اگر صفت زنان و امردان باشد و آنان مردہ باشند
در شنیدن آن باک نیست۔ و ہمچنان اشعار ہائیکہ خواندن
و شنیدن آن باز دارد از تلاوت قرآن و نماز و مشتغل سازد

باشتغال دنیوی حرام بوده است - و در دف زدن بروز عید باک نیست - لیکن احسن آنست که زده نشود - و مزاح درست است - اگر دران ذکر غیبت و بهتان و ذکر سوء نباشد - و فحش در لغت بد کردن و بد گفتن است - علمای شرع مرتکب گناه کبائر چون زنا وغیره را و نیز غیبت گو را فاحش گفته اند - و دل مردم را آزار دادن و سخت گوئی کردن را نیز فحش گفته اند - لقوله عم - یا عائشة علیک بالرفق وایاک والعنف والفحش - الحدیث - نام کردن کدامی عضو خاص که ازان دل کسی نمی رنجد فحش نیست - و اکثر کسان در فهم معنی فحش خطای فاحش کرده اند - والیه مال صاحب النهایة وغیرها من کتب الفقه - و لیکن در مزاح رعایت این امر ضروریست که کلام منهی عنه شرعی واقع نشود - و از تمسخر ماهی و غیبت احتراز ضروری - و غیبت آنست که هرچه ذکر کرده شود از برادر دینی خود نباشد ایچه مکروه داند بخود ها - پس اگر آن فعل دروی باشد و گفته شود غیبت است - و اگر نباشد در وی و گفته شود پس بهتان است - لقوله عم اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکر احدکم اخاه بما یکره فقال رجلٌ ارایت ان کان فی اخي ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته - الحدیث - شاه عبد الحق قدس سره العزیز مزاح را جواز فرموده منسوب بآنحضرت عم ساخته قصهٔ مشهورهٔ بوسهٔ مهر نبوت را ذکر فرموده"

دبازی از بطیخ درست است - و سودای شطرنج

بازی از نرد وغیره قاطبةً حرام - ودر شطرنج اختلاف است - واصح آنست که عدالت شطرنج باز باقی نمی ماند - وگواهیش درست نیست - وجواب سلام او تحقیراً نداردن درست است ؏

وبرای امر معروف پنج چیز ضروری است - اول - عالم بالمسائل باشد - چراکه جاهل امر بالمعروف نمی داند - ثانیاً - خالصةً لوجه الله وغرض ازان اعلای کلمۂ دین باشد - ثالثاً - شفقت باید به مامور - رابعاً - خود صابر وحلیم باشد - خامساً - عامل بر گفتار خود باشد ؏

وجرس بستن بر گاو گاو واسپ وغیره درست است واحسن - که خبر گم گشته بدان یافتن ممکن است - ولعب با اهل خود ووقت تادیب اسپ وحین تیراندازی مکروه نیست - والله اعلم بالصواب ؏

پرتو شصت ونهم

دربیان استعمال دوا وعلاج وغیره

بلحاظ سوء زمان بهتر آنست که اولاد نشود - وازاینجا است که در وطی بیرون فرج منی انداختن نیز جائز است خواه موطوءه حره باشد یا کنیزک - ونیز بهمین لحاظ اسقاط حمل بادویه جائز است - کما فی العالمگیری - العلاج لاسقاط الولد اذا استبان خلقه کالشعر والظفر ونحوهما لایجوز - وان کان غیر مستبین الخلق یجوز - واما فی زماننا یجوز علی کل حال - وعلیه الفتوی - آه - وکما فی القاضیخان - واذا عزل الرجل عن امراته بغیر امرها ذکر فی الکتاب انه

لا یباح وقالوا فی زماننا یباح لسوء الزمان،

استعمال ادویه درست است مراهل اسلام را - ولیکن اراده باید داشت که شافی حقیقی خداوند تعالی جلشانه است - و دوا مامور و محکوم حکم حاکم حقیقی است - و بخلاف آن اگر کسی اعتقاد بدوا خواهد کرد گنهگار خواهد شد،

از استخوان خشک و تر جمیع حیوانات - ماکول باشد یا غیر ماکول - (سوای استخوان خنزیر و آدمی) دوا کردن جائز است - و از استخوان خنزیر و آدمی دوا کردن جائز نیست خشک باشد یا تر - بول ابل وغیره نوشیدن برای دوا مکروه - و دوا کردن توکل را مانع نیست،

شیر زوجه خود برای دوا نوشیدن درست است - و برای غیر دوا در نوشیدن شیر زنان برای بالغ اختلاف علما است،

و برای دوا خوردن اشیای حرام چون بول وخون وخمر و میته بدانصورت جائز است که طبیب مسلم بگوید که جز همین اشیای حرام از اشیای مباح دوای شما وجود ندارد - ورنه از شی حرام دوا کردن جائز نیست،

و اگر کدامی زن دوای سمن بدن خورد از برای انکه شوهرش باو اُلفت کند جائز است - وداغ کردن طفلان را برای دوا و جانوران را برای نشان درست است - بستن تعویذ درست جائز است - ولیکن حین مجامعت و رفتن به بیت الخلا جدا باید کرد - وحین تولد مالیدن خون بر سر مولود ناروا - و هم داغ کردن بر چهره نادرست - داستخوان برای دفع چشم زخم سوختن روا است - و استعمال افیون و بنج برای دوا درست است - کما فی الدر المختار - وان

کان للتداوي فلا نعد منها کذا في فتح القدیر - وایضا فیه واما القیلال فان کان للهو حرام - الی قوله - وان کان للتداوي فلا - هکذا حکم الکتاب والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتادم

در بیان ختنه وغیره

ختنه سنت است - وابتدای وقت مستحب در هفت سالگی است تا دوازده سالگی - وبعد از هفت روز ولادت هم جائز است - زنان را نیز ختنه کردن سنت است - وبعضی مکرم گفته اند - واگر پیری مسلمان شود وخوف ضرر باشد ختنه کردن ضرور نیست - واگر جوان مختتن نباشد باید که بدست خویش ختنه خود کند - ورنه ضرور نیست - واگر مختونی را باز چرم حشفه بالیده تا حشفه شده باشد باز قطع کردن باید - ورنه ضرور نیست ؛

در گوش زنان جوان واطفال آن جنس سوراخ کردن جائز است ؛
وخصی کردن بنی آدم بالاتفاق ناجائز وحرام - ودر فرس اختلاف است - وورای آن در بهایم دیگر اگر قصد نفع باشد خصی کردن جائز است - ورنه حرام ؛

مردان را موی سر داشتن وحلق کردن هر دو روا است - ولیکن زنان موی مردان حرام - وسترون برای مردان حلق است - واز بین سر موی سترون مردان حرام - ونیز دعامای صاحت حلق

موی سر مردان در هر جمعه سترون است - ناخن تراشیدن و زیر
ناف و زیر بغل تراشیدن در هر هفته مسنون است - واگر نتواند
پس بدو هفته - ورنه بچهل روز بباید تراشید - ورنه گنهگار خواهد
شد - واز نوره حلق زیر ناف وبغل جائز است - وتراشیدن زیر ناف
بدست خود وحجام جائز است وباید که حجام چشم بند دارد - وباید که این
چهار چیز را زیر خاک دفن کنند ناخن - وموی - وخرقهٔ حیض - وخون
ابرو وشارب داشتن ناجائز نیست - وبریدن
شارب احسن است - وبقدر یک مشت وقدری زائد ازان
ریش داشتن سنت است - وزیاده بران را تراشیدن هم
جائز - وشعر لب زیرین انداختن بدعت است - موی بینی وسینه
وپشت انداختن ترک ادب است - وناخن انداختن از دندان
مکروه است - وازان برص پیدا میشود - ودر جنابت انداختن موی و
ناخن بلا دفن مکروه است - حلق در روز جمعه خیلی بهتر است - که خداوند
تعالی از بلیاتش محفوظ دارد - کما فی الدر المختار - من قلم
اظافیره یوم الجمعة اعاذه الله من البلایا الی یوم الجمعة الثانیه -
زنان را بباعث مرض انداختن موی سر جائز است - وبدون مرض اگر
تشبیه مردان کنند گنهگار خواهند شد وفعل حرام است - وموی
مستعار از موی خود یا موی غیری بر موی خویش بستن زنان را
حرام است - واختلاف است بحالت بستگی موی مستعار
دربارهٔ جواز نماز ایشان - واصح آنست که نماز خواهد شد - ولیکن
آن زنان گنهگار خواهند شد ؎

و خضاب بستن در غیر حرب نیز مردان را جائز است از حنا و کتم و وسمهٔ سیاه - و خضاب اسود محمود است اگر قصدش چنان باشد که از خضاب بچشم زنان محبوب خواهد شد - و اگر آنچنان قصد خواهد کرد گنهگار خواهد شد - و آن فعل فعل مکروه خواهد گشت - و مردان را غالیه مالی بریش و سر جائز است - و خضاب بستن بلا ضرورت بر دست و پای مردان و طفلان ذکور نادرست و مر زنان را درست است - و سر مه کشیدن از اثمد بالاتفاق درست است - و کحل اسود بلا نیت زینت در چشم کشیدن مردان را جائز است - و رنه جائز نیست اشکال غیر ذی روح در خانه خود ها آویزان کردن درست است - خدام خود را العد عشا خفتن دادن باید - و برای نماز و تعلیم قرآن رخصت دادن ضرور - و زن حامله اگر بمیرد و بالتحقیق معلوم باشد که بچه اش در شکم زنده است پس از سمت چپ شکمش دریده بچه اش بدر کرده خواهد شد - و باذن ابو حنیفه رح یکبار همچنان بعمل آمد - و آن بچه میشت کرد - کما فی العالمگیری وحکی انه فعل ذالک باذن ابی حنیفة رح فعاش الولد کذا فی السراجیه - والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتاد و یکم

در بیان عقیقه و نام نهادن طفلان

بهترین اسما عبد الله و عبد الرحمن است - و با سما صفاتیه نام نهادن

افغان بوده است - ولیکن بدین نامها بتصغیر آواز دادن نادرست
و بنام نامی حضرت رسالت مآب ؐ یا با کنیت نام نامی آنحضرت
ؐ نام نهادن مستحسن ؛

واحدی را نباید که بنام پدر و مادر خویش ایشان را بخواند
و زنان را نیز نباید که نام شوهران خود بگویند و بنام شوهر شوهر را بخوانند
که این امر دلالت بر فحاشی میکند ؛

و عقیقه در مذهب حنفیه نه سنت است و نه واجب و نه مباح بلکه مکروه
است - چه اهل عرب پیشتر از اسلام عقیقه میکردند - و امر لازم خود شان
و سنت موکده میدانستند در اوائل اسلام نیز عقیقه شائع بود - چون
اضحیه شروع گردید جمیع ذبح دیار منسوخ شد کما فی العالمگیری و ذکر
محمد رح فی العقیقة فمن شاء فعل ومن شاء لم يفعل وهذا يشير
الى الاباحة فيمنع كونه سنة - وذكر في الجامع الصغير ولا يعق
عن الغلام ولا عن الجارية وانه اشارة الى الكراهة هكذا
في البدائع في كتاب الاضحية - ولما في اشعات اللمعات
شرح المشكوة عن شاه عبد الحق قدس سره - در نزد ما سنت
نیست - امام محمد رح در موطای خود میگوید مارا چنین رسیده
است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود - در اول اسلام نیز
معمول شد - پس ازان نسخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش
ازوی بود - آه - ولما في القسطلاني شرح صحيح البخاري - قال
ابو حنيفة رح فيما نقله العيني ليست بسنة وقال محمد بن الحسن
هي تطوع كان الناس يفعلونها ثم نسخت بالاضحية وقال

بعضهم هي بدعة - وفي الموطاء عن زيد بن اسلم عن رجل من بني ضيمره عن ابيه سئل النبي صلعم عن العقيقة فقال لا أحب العقوق كانه كره الاسم - ولباني حجة الله البالغه للمولوي ولي الله المحدث الدهلوي قدس سره - اعلم ان العرب كانوا يعقون عن اولادهم وكانت العقيقة امرا لازما عندهم آه - واكثر علماي حنفيه چنانچه صاحب هدايه ودر المختار وقاضيخان وغيرهم در كتب معتبرهٔ فقهيهٔ خويش بباعث منسوخ شدن عقيقه ترك ذكرش كرده اند ؛

بايد كه بعد ولادت در گوش راست مولود اولاً اذان بگويند - ودر گوش چپ اقامت - وبعد ازان بهر دو گوش مولود بايد گفت - إِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ - تا مولود از ايذا ومس شيطان محفوظ خواهد بود - واگر تا شش ماه همين طور گفته شود بهتر است - هكذا حكم الكتاب والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتاد و دوم

در بيان معانقه ومصافحه وبوسه دادن دست ودهان وغيره

تواضع وگردن نهادن پيش كسى سواى ذات خداوند كريم جل شانه حرام است - ومرتكب آن گنهگار خواهد شد - واگر كسى پيش سلطان سجدهٔ تحيت كند يا بوسه برزمين روبرويش دهد گو مرتكب كافر نخواهد شد اما گنهگار كبيره خواهد شد - وبوسه برزمين

روبروی عظما دادن ناجائز- و ہمچنان پیش زہاد و فضلا- فاعل و راضی ہر دو گنہگار خواہند شد- و این فعل جہال است- کما فی العالمگیری- تقبیل الارض بین یدی العلماء والزهاد فعل الجهل والفاعل والراضی آثمان- الانحناء للسلطان او لغیره مکروه لانه یشبه فعل المجوس- و انحنا وقت تحیت نیز مکروه است- و دران نہی وارد است کما فی العالمگیری- یکره الانحناء عند التحیة وبه ورد النهی کذا فی التمرتاشی سوای دست عالم و زاہد و استاد و سلطان عادل بوسہ دادن بر دست دیگری جائز نیست کما فی الکفایہ- ورخص بعض المتأخرین تقبیل ید العالم المتورع علی سبیل التبرک- عن سفیان رح قال تقبیل ید العالم سنة و تقبیل ید غیره لا یرخص فیه- قال الصدر الشهید رح هو المختار- وکما فی الدر المختار- لا بأس بتقبیل ید الحاکم المتدین والسلطان العادل- و بوسہ دادن بر پای عالم و زاہد جائز نیست- کما فی العالمگیری- طلب من عالم او زاهد ان یدفع الیه قدمیه لیقبله لا یرخص فیه- و بوسہ بر دست خود دادن بعد از مصافحہ مکروہ است و فعل جاہلان- و بوسہ دادن مردی مرد دیگر را بر دست و دہن و غیرہ و زنی مر زن دیگر را بر دہن و رخسار و غیرہ مکروہ است- کما فی القاضیخان- یکره ان یقبل الرجل فم الرجل او یده او شیئاً منه فی قول ابی حنیفة و محمد رح- وکما فی الدر المختار- وکره تحریماً تقبیل الرجل او یده او شیء منه- وکذا تقبیل المرأة المرأة- آہ

و بوسہ بر شش قسم است- بوسۂ رحمت- چون

بوسهٔ مادر و پدر مر فرزندان را بر رخساره - و بوسهٔ تحیت - چون بوسهٔ مؤمنین یکی مر دیگر برا - و بوسهٔ شفقت - چون بوسهٔ فرزند مر مادر و پدر را بر سر - و بوسهٔ دوستانه - چون بوسهٔ برادری مر برادری را بر جبهه - و بوسهٔ شهوت - چون بوسهٔ مرد زن خود را۔

و مصافحه مابین برادران دینی جائز است بلا خلاف - و سنت است بالاتفاق - هر که با برادر دینی خود مصافحه کند امید است که خداوند کریم صغائرش را عفو کند - و طریقهٔ مسنون مصافحه آنست که هر دو باهم هر دو دست خود را بلا حائل پارچه وغیره بگیرند و حرکت دهند - لما فی الدر المختار - یجوز المصافحة لانها سنة قدیمة لقوله عم من صافح اخاه المسلم و حرک یده تناثرت ذنوبه - ولما فی العالمگیری - وتجوز المصافحة والسنة فیها ان یضع یدیه علی یدیه من غیر حائل من ثوب او غیره - آه - اما مصافحه بعد از نماز جمعه و عیدین چیزی نیست بلکه بدعت - از جهة تخصیص وقت - لما فی الاشعات اللمعات - من شاه عبدالحق قدس سره - و آنکه بعض مردم مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه چیزی نیست و بدعت است از جهة تخصیص وقت - آه ؎

و معانقه (که بایکدیگر گلو آمیختن را میگویند) شرعاً جائز است اگر کسی از سفر باز آید - بشرطیکه هر دو ازار و قمیص و جبه پوشان باشند - و مامون باشند از شهوت - و در غیر قدوم از سفر چون بعد نماز عید وغیره مکروه تحریم است وحظ شیطانی و بدعت تحریمی - و مرد را با زن و امرد معانقه کردن هیچگونه جائز نیست -

كما في الهداية - قال يكره ان يقبل الرجل فمَ الرجل او يدَه او شيئاً منه او يعانقه - وذكر الطحاوي ان هذا قول ابي حنيفة ومحمد رح وقال ابو يوسف لا بأس بالتقبيل والمعانقة لما رُوي ان النبيّ صلعم عانق جعفر رضي الله عنه حين قدم من الحبشة وقبّل بين عينيه - ولما رُوي ان النبي صلعم نهى عن المكامعة وهي المعانقة وعن المكاعمة وهي التقبيل وما رواه محمول على ما قبل التحريم - ثم قالوا الخلاف في ازارٍ واحدٍ اما اذا كان عليه قميص او جبة فلا بأس بها بالاجماع - وكما في القاضيخان - والاولى ان لا يقبل ويكره المعانقة وهكذا في كثير من كتب الفقه - والله اعلم بالصواب ؏

پرتو هفتاد و سوم

در بیان مسائل متفرقه

اگر مسلمانی را زن فاسقه باشد و بزد و ضرب هم متنبه نشود معهذا طلاق دادن ضرور نیست ؏

اگر شوهر ذکر خود را در دهن زوجهٔ خود داخل کرد اختلاف است در کراهت آن ؏

کنیزک را بمرض موتش آزاد کردن بهتر است که وه بمیرد ؏

طفلی دیگر را بلا اجازت شوهر خویش شیر دادن مکروه است اگر خوف هلاکت آن طفل نباشد ؏

خم در خانهٔ خویش برای ساختن سرکه داشتن درست است۔
اسباب سرود چون طبله و ستار وغیره گرفتن و داشتن حرام۔
پیر مرد جاہل را بر عالم جوان بر رفتار و گفتار و نشست و برخاست
وجمیع امورات پیش دستی جائز نیست اگرچه شیخ جاہل
قریشی هم باشد۔
حق عالم بر جاہل چون حق اوستاد بر شاگرد است - و جاہل
و شاگرد را نباید که بر جای عالم و اوستاد بنشیند و رد کلام او کند
بغیبت او۔

وحق شوهر بر زوجه بیشتر ازین است۔
نباید که بر سقف خانه بر آید بلا خبر صاحب خانهٔ دیگر که متصل باشد۔
قیلوله مسنون است - که شیطان قیلوله نمیکند - و مستحب
است در قیلوله که اولاً بر پهلوی راست بخوابد و باز بر پهلوی چپ۔
در اول نهار و مابین عشا و مغرب خوابیدن مکروه است۔
مؤمنین بر پهلوی راست میخوابند - و شاہان بر پهلوی چپ -
و انبیاء رو بسوی آسمان کرده بر پشت میخوابند - و کفار پشت
بر روی آسمان کرده بر رو میخوابند۔
اگر درد شکم باشد بر رو خوابیدن چون خواب کفار روا باشد۔
باید که حین خفتن و برخاستن از خواب ذاکر باشد به تهلیل
و تسبیح و تحمید۔
زمینی که بران زانی غسل کند و قتل ناحق کرده شود شکایت
میکند بر خداوند کریم و دعای بد میکند برای فاعلان آن۔

بهترین بیداری شب بر سه وجه است- اولاً- شب را بمذاکرهٔ علم بگذارد- واین بیداری از همه بیداری افضل است- دوم به تسبیح وتهلیل واستغفار شب را بسر کند. سوم- بیداری مباح که گفتگوی دوستانه کند ورای کذب وباطل- واگر قادر باشد مذاکرهٔ علم کند- ورنه خاتمهٔ آن بیداری را به تسبیح وتهلیل بالخیر کند؛

باک نیست عالم را باظهار علم خود بر عوام تا عوام ازو نفع یاب شوند- وعلم باقسامه محبوب است مرحضرت خداوند کریم را ولیکن چون فقه هیچ علم دیگر نیست- لما فی العالمگیری- ثم ان العلم علی الانواع وکل ذالک عند الله حسن وذالک لیس کالفقه؛

باید که اقتصار نکند طالب العلم بر محض فقه- وعلم کلام وحکمت وشمائل صالحین را بیاموزد- وطلب علم فرض است بقدر شرائع وضروریات آن چون احکام وضو ونماز وروزه وجز آن- وماورای آن چون احکام معیشت وغیر ذالک گو تعلم آن فرض نیست اما آموختن افضل است- تعلم فنون معقولات بقدر ضرورت روا است- وتفتیش کثیر آن فنون مذموم- همچنان علم فلسفه قبل تبحر علوم دینی آموختن مذموم؛

علم بر سه قسم است- اولاً- علم نافع که تحصیل آن واجب چون علم معرفت معبود ومخلوق بودن جمیع اشیا سوی الله تعالی جل جلاله وغیر آن- دوم- مباح چون علم حلال وحرام وامر ونهی وجز آن- سوم- حرام چون علم سحر وطلسمات ونجوم ماورای قدر ضرورت وغیره- وفقها علم مناظره ومجادله را نیز بدان شامل کرده اند؛

زبان عربی افضل است از جمیع زبانها - و زبان عربی زبان اهل بهشت است - هرکه آموخت علم عربی را و تعلیم کرد غیری را علم عربی ماجور خواهد شد - کما فی العالمگیری - العربیة افضل علی سائر الالسن وهو لسان اهل الجنة فمن تعلمها او یعلم غیرہ فهوما جور - وهمچنین است در سراجیه و قاضیخان '

علم باید آموخت از اوستاد امین - و طالب علم فقه و مذاکرهٔ آن بهتر است از جمیع عبادات نافله اگر نیت خالصهٔ لوجه الله باشد - و اگر قادر نباشد کسی بر صحت نیت معهذا مذاکرهٔ فقه افضل است '

اوستاد باید که بخیل نباشد بدادن کتاب و درس - و طالب العلم باید که تعظیم علم و کتاب و اوستاد کند - و پاک باشد از نجاست و عیش بازی - وگوشه گزین باشد از زنان - و اگر با جاهلی منازعت افتد از انصاف درنگذرد که فرق ما بین جاهل و عالم باشد - و تعظیم اهل اوستاد نیز برشاگرد ضرور '

حق اوستاد مقدم است بر حق والدین و جمیع مسلمانان باجماع مفتی به '

تحقیق علم افضل است از خواندن قل هو الله پانجهزار بار - و تعلیم فقه افضل است از تعلیم تمام قرآن '

اگر شخصی قادر باشد بر تعلیم علم و نیز قادر باشد بر ینکه همه روز و همه شب نماز گذارد - درین حالت نیز افضل و اولی است که شب و روز را بمذاکرهٔ علم بگذارد - و تعلیم همه قرآن افضل است از نماز نوافل - کما فی العالمگیری - تعلیم الفقه اولی من تعلیم تمام القرآن -

و ایضاً فیہ - النظر فی العلم افضل من قراءة قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَد خمسة الاف مرة - و ایضاً فیہ - الرجل اذا امکنہ ان یصلي باللیل و ینظر بالنهار فی العلم فان کان لہ ذهنٌ یعلم و یعقل الزیادۃَ فالنظر فی العلم افضل من الصلوۃ - وتعلیم تمام القرآن افضل من صلوۃ التطوع ،

یک روزہ طلب علم بقدر فرض بهتر است از عبادت دہ ہزار سال - ولیکن ہر کہ طلب علم خواہد کرد برای ریا و سمعہ خداوند کریم عذابش خواہد کرد بانواع عذاب در جهنم - و نخواہد گذاشت ہیچ عذابی رابر وکہ نخواہد کرد - کمافی الفتاوی السراجیہ - رُوی انہ عم قال طلب العلم فریضةٌ علی کل مسلم ومسلمةٍ و یومٌ فی طلب العلم افضل عند اللہ تعالی من عبادة عشرة الاف سنة - و روی انہ عم قال من تعلم العلمَ ریاءً او سمعةً لم یکن فی النار احدٌ اشد عذابا منہ ولیس نوعٌ من انواع العذاب فیها الا یعذب بہ ،

و نیز علم میتہ است بطلب زندہ میشود - و بعد از ان کم قوت است - چون درس دادہ شود قوی میگردد - ولیکن محجوب می ماند - پس از مناظرہ با موافق و مخالف کشف حجاب می شود - گر عقیم باشد - و از عمل نتیجہ علم بدر آید - و تفقہ باید کرد تا زمانیکہ سیاہ نشود اعنی نکاح نکردہ باشد - کما فی الفتاوی السراجیہ - وعن بعض الصحابة قال تفقّهوا قبل ان تسوّدوا قیل معناہ تزوّجوا - قال ابو نصر بن محمد بن سلام البلخی العلم میتةٌ حیاتہ الطلبُ فاذا احیي فهو ضعیفٌ قوتہ الدرسُ فاذا قوی فهو محتجبٌ کشفہ

المناظرةُ مع الموافق والمخالف فاذا انكشف فهو عقيمٌ فنتاجه العمل - آه - صاحب قسطلانی در شرح تسوّدوا فرموده که معنی تسوّدوا منحصر بر نکاح نیست - عموم مشاغل و نکاح را شامل است - لمافی القسطلانی - ولا وجهَ لمن خصّه بالتزوّج لان السیادة اعم لانها قد یکون به وبغیره من الاشیاءِ الشاغلةِ - آه - اگر معلم ارادهٔ حصول ثواب دارد و قصد عملِ انبیاءم داشته باشد باید که لحاظ پنج چیز دارد - اولاً - اجرت شرط درس نکند - بلکه هرچه هرکه دهد بگیرد و هرکه ندهد نگیرد - ثانیاً - باید که طاهر باشد و باوضو - ثالثاً - قاضی باشد در تعلیم و مقبل باشد در عمل - رابعاً - عدل کند مابین طفلان اگر بجنگند - و مائل نباشد بسوی طفلان اغنیا از طفلان فقرا - خامساً - نزند طفلان را چنانکه داغ شود دربدن شان - وازحد درنگذرد - والا تنده در قیامت ازان باز پرس کرده خواهند شد ،

مردان را ایستاده بول کردن بعضی جائز داشته اند - و بعضی مکروه گفته اند - و اصح آنست که بلا عذر جائز نیست ،

برباد کردن مال بلا فایده مکروه است ،

خواستن موت به تنگیٔ روزگار وغیره مکروه - و بحفظ عن المعصیة مکروه نیست ،

مستحب است که حین زلزله از خانه بدر شده در فضا رود ،

درحالت شیوع وبا در جائی راضی برقضا بوده اگر ازانجا خارج و بجای دیگر داخل شود مکروه نیست ،

مؤمنان باید باہمہ خندہ دہان باشند - و علامت مؤمن ہمیشہ خندان روئی ہا است - و باید کہ باہمکنان خوش کلام کند - و باید کہ بعد از طلوع فجر تا نماز ذکر خیر کند - و ہمین حکم است تا طلوع شمس'

خندیدن در مصیبت کسی مکروہ است'

در ماہ صفر کدامی امر چون نکاح وغیرہ نکردن فعل جاہلان است و مکروہ - و ہمچنان در ایام نحس اہل نجوم - و اعتماد بران کردن حرام و تہمت بر شریعت است'

اگر پدر از میان پسران صالح خود یک پسری را املاک خود ہبہ کند گنہگار خواہد شد - و اگر از میان پسران خود شں پسر صالح را ہبہ کند گنہگار نخواہد شد'

آبریزی در راہ برای تسکین غبار جائز است - و زاید بران فضول'

قید کردن جانوران در قفص ناجائز'

برداشتن اسپ را بر غو و خر را بر اسپ و دیگر بہائم را بر بہائم دیگر جائز است'

خناق و ساعر را قتل باید کرد کہ توبہ شان مقبول نیست - ہمچنان زندیق منکر معروف را'

بر آب جاری بول کردن مکروہ است'

مردم ذی اہل را روبروی ہمکنان غسل کردن مکروہ است کہ بدان اظہار جماع می شود و این بعید از مروت است'

لعاب دہن زن مرمرد را و لعاب دہن مرد مرزن را خوردن مکروہ است ؛

اگر کسی در آب افتد باید کہ ہر دو پرش را در آب تر کند کہ در یک پرش شفا و در پر دیگرش آزار است ؛

خواب بر سقف کردن نباید ؛

چراغ بعد نوم در خانہ روشن نباید داشت ؛

در مسئلہ کشیدن تنباکو اختلاف ہا است - اصح آنست کہ حلال است - لمافی نہایۃ المراد شرح الہدایہ - ہذا التتن مباحٌ علی الاصل داخل تحت احکام النباتات التی تضر بمزاج بعض الناس فیحرم علیہم للتضرر بہ لا ہو بعینہ حرامٌ علیہم اذلم یرد فیہ بخصوصہ نصٌّ - وایضاً فیہ - وان التتن لم یرد فیہ نصٌّ فی کتاب اللہ تعالی - الی آخرالقول - فلا دلیل علی کراہتہ عند المقلدین والمجتہدین وامثالنا والحاصل ان الاحتیاط لکل احد والذی یجب علی کل انسان عدم القول بحرمۃ ہذا التتن ولا بکراہتہ معاً ؛

مکروہ است مسلمانان را رفتن در میخانہ و غیر ذلک چراکہ انجا مجمع شیاطین است ؛

در ظروف مشرکین اگر کسی ناشستہ بخورد گنہگار نخواہد شد ولیکن شستہ خوردن بہتر است ؛

در ضیافت کافر رفتن و کافر را دعوت کردن بباعث قرابت درست است ؛

مصافحه با یهود و نصارا کردن درست است - بخلاف مشرکین که گر با ایشان مصافحه کرده شود باید دست را بشوید ؛

اگر زن یا مرد را والدین کافر باشند نفقه دادن و با ایشان ملایمت کردن باید - و بملاقات شان رفتن جائز است ؛

و اگر ایشان ترغیب دین خود شان کنند پس زیارت نکردن هم جائز است ؛
در عیادت ذمی و فاسق رفتن جائز است ؛

کسب بقدر ضرورت نفس و عیال و ادای دین فرض است - و برای نفقهٔ عیال سنت - و مستحب زائد بران - و مباح زاید بران و برای تجمل - و مکروه است برای تفاخر و تکاثر اگرچه از مال حلال باشد ؛

بودن خوراک یک روزه پیش خود سوال حلال نیست - و از سوال مال جمع کردن خبث است ؛

کسب از حرام معصیت است چون کسب سرودگو بندگان و رشوت خواران و سود خواران که حرام است ؛

بهترین کسب - اول - جهاد ثم تجارت ثم زراعت ثم صنعت ؛

سگ دیوانه را قتل باید کرد - و سگ برای حفاظت خود و برای حفاظت زرع و برای شکار پروردن و بخانهٔ خود داشتن جائز است ؛

اگر کسی با بهائم غیر ماکول اللحم وطی کند آنرا ذبح کرده سوخته انداخته خواهد شد - و اگر جانور ماکول اللحم باشد ذبح کرده خواهد شد سوختن ضرور نیست - و خوردن آن جانور درست است - کما فی العالمگیری - رجلٌ وطی بهیمةً قال ابو حنیفة رح ان کانت البهیمة للواطی یقال له اذبحها و احرقها الی آخر القول ان

لم تکن ماکول اللحم - و ان کانت ماکول اللحم یذبح ولا یحرق کذا فی فتاوی قاضیخان - وایضا فیه - واما بهذا الفعل لا یحرم اکل الحیوان الماکول - کذا فی خزانة الفتاوی ؎

جانوران ذی روح را در آتش نباید سوخت و با آفتاب نهاده زدن درست نیست ؎

سپش را زنده گذاشتن مباح و لیکن بعید از ادب است ؎

صحبت با کسیکه نماز نمی گذارد داشتن جائز نیست اگرچه زوجه هم باشد - و اگر شوهر نماز نمی خواند صحبت زوجه با او مکروه نیست - کما فی الاشباه و النظایر - و یکره معاشرة من لا یصلی ولو کان زوجته الا اذا کانت الزوج لا یصلی لم یکره للمرأة معاشرته ؎

اگر اموال پدر از خبث باشد و وارث را حال آن معلوم باشد باید که آن مال بذی حق واپس کند - یا اگر از حال ذی حق واقفیت نباشد بر پدر متوفی صدقه کند - و اگر وارث را از حال مال واقفیت نباشد که چون است پس برای او تصرف آن مال حلال است ؎

اگر خمر در وراثت یافته شود بدون سرکه ساختنش تقسیمش بورثه جائز نیست ؎

اگر زوجه نصرانی باشد درون خانهٔ خود صلیب داشتن را روا دار نباید شد - اما او بطریق خود درون خانه نماز گذاردن می تواند ؎

پدر در تعظیم مقدم است از مادر و مادر بخدمت گذاری مقدم است از پدر برای پسر ؎

زنان می توانند که درون خانهٔ خودها سر برهنه باشند ؎

لیکن احسن آنست که همیشه بر سر خمار داشته باشند - و سیر یک روزه نیز زنان را بلا محرم درست نیست - و جز مرد عاقل صبی و معتوه لا یعقل محرم شدن نمی تواند - ولیکن با مردان صالح زنان سفر کردن می تواند - کما فی العالمگیری - قال حماد رح لا بأس لمرأة ان یسافر بغیر محرم مع الصالحین ؛

اگر شخصی که بر و دین باقیست بمیرد پس اگر نیتش بادای آن دین بوده امید قویست که مواخذه بقیامت نشود ؛

سخن گفتن در مسجد و خلف جنازه و در بیت الخلاء و در هنگام وطی مکروه است - کما فی الدر المختار - ویکره الکلام فی المسجد وخلف الجنازة وفی الخلاء وفي حالة الجماع - آه - والله اعلم بالصدق والصواب ؛

پرتو هفتاد و چهارم

کتاب الفرایض

فرائض علمی است که شرعاً نصف علم دینیش نامند - زیرا که علم بر دو قسم است یکی متعلق بحیات انسان و دوم متعلق بمماتش - و علم فرائض پس از موت هر فرد انسان بدو متعلق میگردد - ازین است که علم فرائض نصف علم دینی متحقق گردیده - هر مسلمانے را ازین علم واقفیت و عمل این علم خیلی ضروری ست - چه اکثر کاروبار دنیوی نیز منحصر بر واقفیت این علم بوده است - بمصداق حدیث شریف - تعلموا الفرائضَ وعلموه الناسَ فانها

نصف العلم - نخستین از برای عمل فرائض واقفیت اموری چند از مبادی علم فرائض ضروری است - و آن اینکه ،

ارث بمعنی بقا است در لغت - و انتقال مال غیری بسوی غیری علی سبیل قائم مقامی را شرعاً ارث نامند - و شخصیکه اموال خود واگذاشته فوت کند او را مورث نامند - و قائم مقام مورث را وارث گویند - و مالی که شخصی بحیات خود مالک آن بوده فوت کند آن مال را ارث و ترکه مینامند ،

به ترکهٔ میت ۴ چهار حق متعلق بوده است - اولا دفن و کفن میت - ثم ادای دین او - ثم ادای وصیت میت - پس اگر ورثه تنفیذ وصیت از کل متروکهٔ او جائز دارند جائز خواهد شد - ورنه از ثلث ترکه وصیتش جاری خواهد گردید - و کفن میت بلا کم و بیش از مال حلال میت داده خواهد شد - و پس تر از همه وراثت جاری خواهد گردید - و وارثان میت حصص خودها خواهند یافت ،

و وارثی که مورث خود را قتل نموده شرعاً مستحق عقوبت گردیده باشد او ترکهٔ آن مورث نخواهد یافت - وان گونه وارث را محروم المیراث می نامند - و کافری وارث مسلمی و مسلمی وارث کافری نمی شود - و باختلاف دار الاسلام و دار الحرب نیز وراثت جاری نمی شود - غلام و کنیز وارث مولی نمی شوند - ولیکن آنان وارث مورث خودها خواهند شد - مولی وارث غلام و کنیز خود می شود ،

و فرضهائیکه مذکور قرآن مجید است ۶ شش فرض است - اعنی

نصف - و ربع - و ثمن - و ثلث - و ثلثان - و سدس - و مستحق
این شش سهام مفروضه چند قرابت داران نسبی اند - و دو
خویشاوند سببی (اعنی انانکه میانهٔ انها بسبب نکاح صحیح شرعی
قرابت متحقق شود - وآنانند زن و شو)

اول - پدر٬

و سهام پدر (اولاً) با پسر یا پسر پسر میت سدس اعنی
ششم حصهٔ ترکه بوده است - و (ثانیاً) با دختران و دختران
پسر میت پدر سدس خواهد یافت - و ما بقی باعتبار
عصوبت٬

و بدون اینان پدر عصبهٔ محض بوده است - اعنی گیرندهٔ جمیع ترکه
بوده است - و سوای زن یا شوهر و مادر و جده و اولاد میت دیگرے
باپدر وارث نمیشود٬

دوم - جد صحیح - و جد صحیح آنکس است که بنفر ابت
میت فیما بین او زنی داخل نشود - داو مانند پدر وارث می شود
اگر پدر نباشد - و با پدر وارث نمیشود٬

سوم - برادران و خواهران اخیافي - که زادهٔ مادر بغیر نطفهٔ پدر
باشند - یعنی میت دایشان اولاد یک مادر و دو پدر باشند -
زن و مرد ایشان برابر حصه می یابند بوراثت - پس اگر برادر یا
خواهر اخیافی یک تن باشد سدس می یابد - و زائد بر واحد
ثلث یعنی سومین حصهٔ ترکه می یابند - و با فرزند پسر میت و با پدر
و جد میت اینان وارث نمیشوند٬

چهارم - دختران - واحدهٔ شان نصف ترکه و زائد بر واحده ثلثان یعنی دو سومین حصهٔ ترکه خواهند یافت - و با پسر میت یعنی برادر خود دختر عصبه خواهد شد - و نصف سهام پسر خواهد یافت بمصداق للذکر مثل حظ الانثیین '

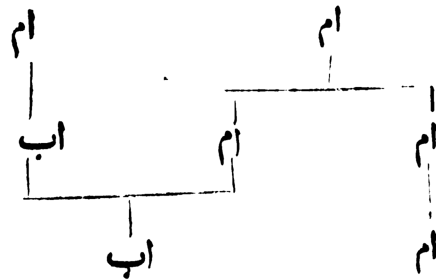
پنجم - دختران پسر میت - که ایشان چون دختران میت وارث میشوند - و با پسر و دو دختر صلبی میت اینان وارث نمی شوند - اگر پسر پسر بوده باشد پس با دو دختر صلبی اینان عصبه شده وارث خواهند شد - و بایک دختر صلبی اینان سدس خواهند یافت '

ششم - مادر - و مادر با فرزند و فرزند پسر میت و دو برادر و دو خواهر عاتی باعینی یا اخیافی سدس خواهد یافت - ورنه ثلث ترکه نصیب مادر است - و بعد ادائے حصهٔ زوجه یا شوهر مادر ثلث مابقی خواهد یافت ۔ و صورتش جز دو مسئله نیست - و آن اینکه -

مسـ ۴			مسـ ۶		
زوجه	اب	ام	زوج	ام	اب
۱	۲	۱	۳	۱	۲

هفتم - جدهٔ صحیحه - اعنی مادر مادر و مادر پدر الی غیر نهایه - حق شان سدس است یکی باشد یا زائد - گر ادنے شان با اعلی شان محروم المیراث می باشد '

جدات پدر با پدر وارث نمیشوند - و جمله جدات با مادر وارث نخواهند شد - صورت مساوی بدین طریق بوده است '



هشتم - خواهران عینی - اگر یک خواهر عینی باشد نصف خواهد یافت - ورنه ثلثان - وایشان با دختران صلبی و دختران پسر میت وبرادران خود عصبه خواهند شد'

نهم - خواهران علاتی - ایشان چون خواهران عینی وارث می شوند - و با یک خواهر عینی سدس خواهند یافت - و با دو خواهر عینی ایشان وارث نمیشوند - واگر برادرشان بوده باشد پس ایشان عصوبتهً وارث خواهند شد - و با برادران عینی جمله علاتی محروم المیراث اند - برادران وخواهران علاتی وعینی باپسر و پسر پسر و پدر وجد میت هیچ حصه' ترکه نخواهند یافت'

دهم - زوج - یعنی شوهر - که با فرزند و فرزند پسر ربع یعنی چهارم حصه' ترکه - و بدون ایشان نصف ترکه نصیب ایشان است'

یازدهم - زوجه - با فرزند و فرزند پسر ثمن یعنی هشتمین حصه' ترکه وبدون ایشان ربع ترکه خواهند یافت'

دربیان عصبه

عصبه شرعاً آنکسان راگویند که برای شان کدامی حصه در قرآن شریف بالتعیین مذکور نیست - اگر عصبه منفرد باشد وارث

جمیع متروکہ میشود - دو رحالت اجتماع باذوی الفروض بعد گرفت حصہٴ ذوی الفروض مابقی خواہد یافت،

و عصبہ بردو قسم اند - نسبی - و سببی - و عصبہٴ نسبی بر سہ نوع اند - عصبہ بنفسہ - و عصبہ بغیرہ - و عصبہ مع غیرہ،

و عصبہ بنفسہ جزو میت اعنی اولاد و اولاد پسر میت - و اصل میت اعنی آبا و اب ابا - و جزء اب اعنی اخوات و ابن الاخ - و جزء جد اعنی اعمام و ابنائے شان می باشند،

و برترین عصبات پسران و پسران پسر بطریق ترتیب بوده اند - و آبای اینان بر اولاد اینان غالب بوده اند - و بر قرابتدار یک جہت قرابتدار دو جہت غالب خواہد بود،

و عصبہ بغیرہ آن زنانند کہ بامردان ہمدرجہٴ خود عصبہ می شوند - چنانچہ دختران باپسران - و دختران پسر با برادران خود - و خواہران عیان و علات با برادران خودہا،

و عصبہ مع غیرہ آن زنانند کہ با زن دیگر عصبہ می شوند - چون خواہران با دختران،

دوم عصبہٴ سببی و آنان مولی و وارث مولی اند کہ غلام و کنیز خود را آزاد کرده بودند - و آن غلام و کنیز بلا وارث خودہا فوت کرده اند - کہ دران حالت آن مولی و وارث مولی عصبہٴ اینان خواہند شد،

و مقرلہ بالنسب - اعنی کسیکہ میت اورا بحیات خود فرزند خود گفتہ باشد - اگر وارث واقعی میت دیگر کدامی نباشد پس این کس وارث خواہد شد،

دربیان حجب

هرگاه وراثت وارثی از حالی بحالی منتقل شود - یا وارثی وارث دیگر را از اخذ میراث باز دارد شرعاً ان طریقهٔ تقسیم وراثت را حجب نامند - و آن حجب بر دو قسم است - یکی حجب نقصان - و دیگری حجب حرمان - حجب نقصان آن است - که وارثی بوجود ورثهٔ دیگر چیزی از حصهٔ خود کم می یابد - چنانچه ذکرشان بالا رفت - چون مادر وغیره - وحجب حرمان آن است که وارثی خویشاوند قریب خویشاوند بعید من جهت خود را محجوب میگرداند - یعنی روبروی قریب بعید برابر او وارث نمی شود - مگر برادران وخواهران اخیافی با مادر نیز وارث می شوند - صاحب حجب حرمان وارث دیگر را از حالی بحالی دیگر منتقل میکند - چون دو برادر و دو خواهر با پدر وارث نمی شوند - مگر مادر را از ثلث بسوی سدس می آرند - وارث محروم المیراث حصهٔ وارث دیگر را کم و بیش کردن نمی تواند - اما محجوب المیراث حاجب وارث دیگر می تواند شد ،

دربیان ذوی الارحام

وارثان بر سه قسم اند - ذوی الفروض - و عصبه - که پیشتر ذکرشان و بیان احوال شان نموده شده - سوم خویشان و قرابت داران قریب اند که ایشان با ذوی الفروض و عصبه وارث نمی شوند - الا آنکه با زن یا شوهر وارث می شوند - این خویشان وندان را شرعاً ذوی الارحام نامند - وآنان چهار صنف اند - جزء میت - یعنی اولاد

دختران و اولاد دختران پسر - و اصل میت - اعنی اجداد فاسده ساقطه وجدات فاسده ساقطه - و جزؤ اب - اعنی اولاد دختران برادران یا اولاد دختران پسر برادران و اولاد خواهران بهر جهتیکه باشند - و جزؤ جد و جده - اعنی خال و خاله و عم و عمه از طرف مادر و اولاد شان الی غیر نهایه - و این هر چهار صنف یکی بعد دیگری وارث می شوند - اعنی بحیات اول ثانی و بحیات ثانی ثالث و بحیات ثالث رابع وارث نمی شود - و نیز وارث دو قرابتدار بر قرابتدار یک جهت و اقرب برابعد غالب خواهد بود - و نیز اولاد ذوی الفروض و عصبه بر اولاد ذوی الارحام پیشتر خواهند بود - و اگر بدرجهٔ فروع و اصول تکرار واقع شود در ان هنگام دو ثلث حصه برای اقربای جانب پدر و یک ثلث حصه برای اقارب جانب مادر نصیب شان خواهد بود - و علیه الفتویٰ ؏

در بیان خنثیٰ

خنثیٰ آنرا گویند که عضو علامت زن و مرد هر دو بشخص واحد موجود باشد - پس اگر از ذکر بول کند از ذکور - و اگر از فرج بول کند انثیٰ متصور خواهد شد - و اگر از هر دو جانب بول کند پس هر جانب اسبق حکم کرده خواهد شد - و وراثت ایشان نیز بهمان لحاظ خواهد بود - و اگر از هر دو عضو یکسان پیشاب کند پس آن شخص را خنثیٰ مشکل نامند - و بلحاظ زن و مرد هر حصه که کمتر باشد همان حصه نصیب خنثیٰ مشکل خواهد گردید ؏

در بیان حمل

شخصی وارث دیگر و زوجهٔ حامله را گذاشته فوت کرده - اندرین حالت مناسب آن است که بعد وضع حمل مال ترکه تقسیم کرده شود - واگر ورثه بآن راضی نشوند پس برای حمل حصهٔ یک پسر داشته خواهد شد - باورثهٔ مختلف الدرجه وراثت بطوری تقسیم کرده خواهد شد که ورثهٔ دیگر محجوب شوند و باقی برای حمل موجود خواهد بود ؛

مسائل متفرقه

اگر شخصی از خویشاوندان خود آنچنان گم گردیده که سراغش یافته نمی شود - پس تا ۹۰ نود سال عمر او زنده بمال خود است - و بمال دیگری وارث نخواهد شد - و مرتد وارث مسلم نمی شود - و قیدیان محابس بحکم جمیع مسلمانان اند - اگر دفعةً جماعتی از آفت سماوی بمردند که خبر موت یکی بدیگری نرسید - پس متروکهٔ هر هر واحد از آنان بر ورثهٔ زندهٔ شان تقسیم خواهد شد - و از انها یکی وارث دیگری نخواهد شد - و اگر وارثی صاحب متبری از حصهٔ خود گردیده باشد حصه اش فروگذاشته ترکه بورثهٔ دیگر بدستور تقسیم خواهد یافت ؛

دربیان تقسیم حصهٔ ورثه و حساب ضروری آن

فرض های مذکورهٔ کتاب الله بر دو نوع است - نوع اول - نصف - و ربع - و ثمن - و نوع ثانی - ثلث - و ثلثان - و سدس - اگر گیرندهٔ ترکه از اقسام هر دو نوع مفردا مفردا واقع شوند پس از همنام آن مخرج مسئله نموده خواهد شد - چنانچه نصف از اثنان -

و ربع از اربعه - و ثمن از ثمانیه - و ثلث و ثلثان از ثلثه - و سدس از سته - و اگر یابندهٔ نصف از نوع اول با گیرندهٔ حصهٔ کل یا بعض نوع ثانی باہم بشود - پس از ۶ شش مسئله نموده خواهد شد - و اگر وارث گیرندهٔ ربع از نوع اول باشد و با یابندهٔ حصهٔ کل یا بعض نوع ثانی یکجا شود پس از ۱۲ - دوازده مسئله نموده خواهد شد - و اگر وارث مستحق ثمن از نوع اول با مستحقان کل یا بعض نوع ثانی بیکصورت واقع شود - پس از ۲۴ - بابیست و چهار مسئله خواهد شد - بدین وجه -

م ۶ | م ۱۲
میت | میت

زوج	ام	اخ	زوج	ام	ابن
۳	۱	۲	۳	۲	۷

م ۲۴
میت

زوجه	ام	ابن
۳	۴	۱۷

وبرای عمل فرائض و اقفیت و مشق حسابی چند اعنی - جمع - و ضرب - و تقسیم - و تضعیف - و تنصیف - نهایت ضروری - وہم عمل چهار نسبت بغایت لابدی - وآن اینکه اگر دو عدد جانبین برابر باشد نسبت فیمابین این دو عدد را نسبت تماثل نامند - مفرد باشند یا مرکب - چنانچه هشت و هشت - و شانزده و شانزده - و اگر در یک جانب عدد کم و بجانب دیگر عدد زائد باشد - و بعد از

یکمرتبه یا بمرات وضع نمودن عدد کم مذکور از عدد زائد مزبور هرچه باقی ماند آن برابر عدد کم مذکور باشد - پس نسبت فیمابین آن هردو عدد را نسبت تداخل نامند - چنانچه سه و نهه - و هیجده و پنجاه و چهار - و اگر بدین طور بعد وضع نمودن عدد کم از عدد زائد خواه یک مرتبه یا بمرات یک عدد سوم چنان حاصل آید که عدد کم مذکور را بعد وضع شدن عدد سوم مذبور ازان هم مرتبهٔ خود گرداند - پس نسبت فیمابین آن هردو عدد را نسبت توافق نامند - چنانچه ۸ هشت و ۲۰ بیست که بعد وضع هشت دوباره از بیست چهار ماند - و از هشت بعد وضع چهار همان چهار ماند - و در توافق بهر عدد یکه طرفین برابر شوند بنامزد آن توافق موسوم خواهد گردید - چنانچه بصورت بالا توافق بالربع بوده است - و بهمین طور تاده توافق بالعشر خواهد شد - وبالای ده توافق بجزو کرده می شود - چنانچه توافق بجزء ۱۱ یا ۱۲ - و اگر بعد وضع دو عدد از طرفین صرف یک باقی ماند پس انرا نسبت تباین نامند - چنانچه سه و پنج - و پانزده و شانزده - وغیره - و در اکثر اوقات در نسبت تداخل نیز بنامزد توافق عمل می شود - زیراچه دران صورت هم از عدد کم عمل فرائض حاصل می آید - ورنه باعتبار نسبت تداخل عمل کرده خواهد شد ؁

دربیان عول

تقسیم فرائض بروَرثه بر سه قسم است - یکی عادله - وآن این است که سهام اصحاب فرائض باسهام مال مساوی باشد - یا

انکه در صورت بودن قدری زائد عصبهٔ گیرندهٔ آن زائد موجود باشند - چنانچه -

۳ زید مسـ ۶ ہندہ

میت

۲ خواہر عینی	۲ خواہر اخیافی	پدر	پسر
۲	۱	۱	۵

دوم فریضهٔ قاصره - که سهام مال از نصیب ورثه زائد باشد - و عصبهٔ مستحق آن موجود نباشند - پس درین صورت آنقدر بر ذوی الفروض رد نموده خواهد شد - که بیان آن پستر می آید - سوم فریضهٔ عائله که سهام اصحاب فرائض از سهام اصل مسئله زائد شود - دران هنگام آن قدر زائد را بالای اصل مسئله نوشته خواهد شد - وآن مجموع بنام عول اصل مسئلهٔ آنان خواهد بود - اصول مخارج اعنی طریقهٔ نمودن اصل مسئله - هفت عدد اند - اعنی ۲ دو - و ۳ سه و ۴ چهار - و ۶ شش - و ۸ هشت - و ۱۲ دوازده - و ۲۴ بست و چهار - و ۲ دو و ۳ سه و ۴ چهار و ۸ هشت گاهی عول نمی شوند - مگر ۶ شش تا ۱۰ - ده و تراً و شفعاً اعنی بی جفت و جفت عول می شوند - چنانچه -

مسـ ۶ بالعول ۷

ہندہ

میت

زوج	۲ - اخت عینی
۳	۴

مـ ۶ بالعول ۱۰ ہـنده

زوج	ام	۲ - اخت عینی	۲ - اخت اخیافی
۳	۱	۴	۲

و ۱۲ - دوازده تا ۱۷ - هفده وتراً اعنی بی جهت عول می شود - چنانچه -

مـ ۱۲ بالعول ۱۳ زید

زوجه	۲ - اخت عینی	یک اخت اخیافی
۳	۸	۲

مـ ۱۲ بالعول ۱۷ زید

زوجه	ام	۲ - اخت عینی	۲ - اخت اخیافی
۳	۲	۸	۴

و ۲۴ - بیست وچهار صرف یکمرتبه تا ۲۷ بیست وهفت عول میشود - واین مسئله را مسئله منبریه واکبریه نامند - زیراچه از سید نا علی کرم الله وجهه بحین بودن جناب ایشان بالای منبر سوالی کرده شد - جناب سید نارض جواب آن بدین طریق فرمود -

مـ ۲۴ بالعول ۲۷ زید

زوجه	۲ بنت	اب	ام
۳	۱۶	۴	۴

در بیان رد

خویشاوندان نسبی که ذوی الفروض اند صرف آنان مستحق رد خواهند بود - و آنان را شرعاً جنس من یُردُّ علیه نامند - و زن و شوکه قرابت ارسببی اند بر آنان رد نمی شود - و آنان را جنس من لایردُّ علیه گویند - در اشباه و النظائر مرقوم است - که اگر از ذوی الفروض و عصبه و ذوی الارحام هیچ وارثی نباشد و بیت المال نیز موجود نباشد بدان صورت بر زن و شوهر نیز ترکه رد خواهد شد - و قاعدهٔ رد بر چهار و تیره بوده است - یکی آنکه - اصحاب من یرد علیه اگر از یک جنس باشند - مسئله بشمار عدد روٴس آنان خواهد شد - چنانچه دو بنت یا دو جده یا دو اخت - و دوم آنکه - اگر چند فریق ورثهٔ من یرد علیه باهم شوند پس بدان صورت از سهام جملهٔ شان مسئله نموده خواهد شد - و از هدهائیکه بصورت رد مسئله نموده می شود آن چهار عدد اند - دو - و سه - و چهار - و پنج - زیرا چه اگر یابندهٔ دو سدس باهم آیند از ۲ دو - و اگر گیرندهٔ ثلث و سدس باهم باشند از ۳ سه - و اگر وارث یابندهٔ نصف و سدس یکجا باشند از ۴ چهار - و اگر مستحقین دو سدس یا ثلث یا نصف وارث شوند از ۵ پنج مسئله نمود خواهد شد - سوم آنکه - اگر جنس من لایرد علیه با جنس واحد من یرد علیه باهم جمع شوند پس نخستین از اقل اعنی کمترین درجه مخرج فرض من لایرد علیه مسئله نموده نصیب من لایرد علیه داده خواهد شد - و مابقی اگر بر فریق من یرد علیه تقسیم یافت فهو المراد - چنانچه -

مسـ ۴ ہندہ
میـ

زوج	۳ دختر
۱	۳

واگر مابقی بر ورثۂ من یرد علیہ تقسیم شدن نمیتواند پس درانصورت لحاظ نسبت فیما بین عدد مابقی وعدد روٴس ورثۂ من یرد علیہ کردہ خواہد شد - اگر توافق - باشد پس وفق - واگر تباین باشد پس کل عدد روٴس ورثۂ من یرد علیہ را بر اصل مسئلہ ضرب نمودہ مسئلہ ردیہ نوشتہ خواہد شد - وعددیکہ بر اصل مسئلہ ضرب کردہ شود برہمان عدد عدد سہام مابقی را ضرب نمودہ حصہ من یرد علیہ دادہ خواہد شد - چنانچہ -

مسـ ۴ بالرد ۸ ہندہ توافق بالثلث
میـ

زوج		۶ دختر
$\frac{1}{2}$	۳	۶

مسـ ۴ بالرد ۲۰ ہندہ تباین
میـ

زوج		۵ دختر
$\frac{1}{5}$	۳	۱۵

چہارم انکہ - اگر اجناس ورثۂ من یرد علیہ با من لایرد علیہ بیک صورت جمع شوند پس دران صورت نیز از اقل مخرج فرض

من لا یرد علیہ مسئلہ نمودہ نصیب شان دادہ خواہد شد۔ بعدازان دیدہ خواہد شد کہ از اصل مسئلۂ من یرد علیہ انچہ مجموعۂ نصیب ایشان است از ان و از عدد سہام مابقی چہ نسبت بودہ است۔ یعنی باعتبار نسبت مابین مابقی و مجموعہ نصیب شان از اصل مسئلۂ ایشان توافق است۔ یا تباین۔ اگر توافق باشد۔ پس وفق و اگر تباین باشد پس کل نصیب شانرا بر مسئلہ اولین ضرب نمودہ حاصل ضرب را اصل مسئلہ ردیہ نمودہ خواہد شد۔ و عددیکہ بر اصل مسئلہ ضرب نمودہ شود بران عدد حصۂ من لا یرد علیہ را ضرب کردہ نصیب شان دادہ خواہد شد۔ و باقی اصل مسئلۂ اول را بر نصیب ہرہر وارث من یرد علیہ از اصل مسئلہ ایشان ضرب کردہ حصص ورثۂ من یرد علیہ دادہ خواہد شد۔ و اگر بدان سہام ترکہ کثیر واقع شود بقاعدۂ تصحیح تصحیح کردہ خواہد شد۔ چنانچہ۔

مسـ ۸ بالرد ۴۰ (تباین) ۵ براصل مسئلہ ضرب نمودہ شدہ
زید

میـ

۴ زوجہ	۹ بنات	۶ جدہ
۱/۵	۲۸	۷

در صورت مرقومہ ۹ نہہ بنات و ۶ شش جدہ اند۔ واصل مسئلہ شان ۶ شش بودہ۔ زیراچہ سدس و ثلثان باہم جمع شدہ اند۔ پس درین حالت نصیب بنات ۴ چہار است اعنی ثلثان۔ و نصیب جدات۔ ۱۔ یک بودہ است اعنی سدس۔ و مجموع آن ۵ پنج گردیدہ۔ پس ہمان ۵ پنج را براصل مسئلۂ من لا یرد

عاليه که ۸ بود ضرب کرده شده - و بهر صورت حين لحاظ حصه من يرد عليه
لحاظ اصل مسئله من يرد عليه نموده خواهد شد - و نيز بصورت
هائيکه عصبه موجود نباشند عول ورد ميشود - و بصورت وجود عصبه
رد و عول نمی شود ؛

در بيان تصحيح

در فرائض از عدد کسر تقسيم وراثت درست نيست - لحاظ
بران علمای شرع قاعده برای آن مقرر نموده اند که بذريعه آن
قاعده عدد کسر را عدد کامل نموده می شود - و نام آن قاعده تصحيح
بوده است - چنانچه -

مسـ ۸ تصـ ۲۴

زيد
ميـ

زوجه	ابن	بنت
۳	۱۴	۷

طريقه تصحيح آن است - که اگر کسر در عدد روس يک فريق
ورثه واقع شود پس همان عدد روس را بر اصل مسئله ضرب نموده
حاصل ضرب بنام تصحيح بالای اصل مسئله نوشته خواهد شد -
و بر همان عدد روس حصه هر فريق ورثه ضرب کرده حاصل ضرب
بآن فريق داده خواهد شد - چنانچه صورتش بالا مرقوم شد - و اگر
عدد اصل مسئله بر عدد روس چند فريق ورثه کسر واقع شود
اندران حالت بلحاظ نسبت فيما بين عدد روس هر هر فريق وفق
ياکل عدد روس يک فريق را بر عدد روس فريق ديگر ضرب

نموده همچنان ضرب یکی بر دیگری بعمل آورده مجموع حاصل ضرب آن
را بر اصل مسئله ضرب کرده خواهد شد - واین حاصل ضرب تصحیح
اصل مسئله خواهد شد - و عدد یکه بر اصل مسئله ضرب کرده
شود بر همان عدد حصه هر هر فریق ورثه را ضرب کرده نصیب
هر هر وارث داده خواهد شد - واین قاعده با قاعدهٔ عادله و قاصره
وعائله نافذ خواهد بود - چنانچه -

م ۸ تصح ۴۰ تصح ۱۴۴۰ ۳۶ ۰۰

زید

میـ

۴ زوجه	۹ بنات	۶ جده	
۱	نصیب هر واحد ۴	هر واحد ۱	نصیب کل واحد ۴/۷
۵ ۴۵	۲۸ ۱۱۲	۷	
۱۸۰	۱۰۰۸	۲۵۲	

در بیان مناسخه

شخصی فوت کرد و بگذاشت متروکه و ورثهٔ خودش را - ثم و ثم
علی التعاقب آن ورثه یکی بعد دیگری بگذاشت ورثهٔ خودشان قبل تقسیم
ترکهٔ مورث اول فوت نمودند - پس درین حالت فیما بین وارث
هر فرد آنان از ابتدای مورث اول ترکه بطریقهٔ که منقسم خواهد
گردید آن طریقه را قاعدهٔ مناسخه نامند - طریقهٔ آن این است -
که برای هر هر میت یک خط کشیده نام های ورثهٔ آنان که حین
موت هر هر میت زنده بودند نوشته خواهد شد - وآن خط ها را
بطن نامند - اعنی بطن اول ودوم وسوم وغیره کرده خواهد شد -

و بطریقهٔ عمل فرائض در هر هر بطن مسئله نموده عول یا رد یا تصحیح نموده خواهد شد - ثم میت بطن ثانی از بطن اول هر قدر که یافته باشد بالای خط بطن ثانی مذکور در سمت چپ بنام زد ما فی الید نوشته خواهد شد - اعنی میت بطن ثانی همان قدر در دست خود گرفته فوت نموده - بعد ازان مابین مسئله و ما فی الید بطن ثانی لحاظ نسبت نموده خواهد شد - اگر تماثل باشد پس ما فی الید را بر روس ورثهٔ بطن ثانی مذکور تقسیم کرده خواهد شد - و اگر توافق باشد - پس وفق و در صورت تباین کل ما فی الید را بر تصحیح مسئلهٔ اول ضرب نموده حاصل ضرب را بنام زد مناسخه بالای آن نوشته خواهد شد - ثم حصهٔ ورثهٔ بطن اول را بر عدد مضروبهٔ مذکوره ضرب کرده حصهٔ آنان داده خواهد شد - بستر در بطن دوم حصهٔ ورثهٔ آن بطن را بر ما فی الید بلحاظ نسبت ضرب کرده حصهٔ اینان داده خواهد شد - ثم در بطن سوم و چهارم و پنجم و غیره بهمین طریق عمل کرده خواهد شد - و در هر هر بطن زیرین نخستین از ما فی الید (اگر فیما بین آن و مسئله بطن مذکور نسبت تماثل باشد) حصص ورثهٔ آن بطن داده خواهد شد - و گرنه از عدد حاصل ضرب که بنام زد مناسخه هر هر بطن بالای مسئله اول نوشته خواهد شد نصیب جمله ورثهٔ هر هر بطن ما فوق بطریق ضرب بر عدد مضروبه بر حسب نوشتهٔ بالا داده خواهد شد - و نصیب ورثهٔ بطنی که عمل دران است بطریق ضرب سهام آنان بر ما فی الید بلحاظ نسبت داده خواهد شد - و یاد داشتنی است که هر هر میت در یک یاد داشت بطن هرچه نصیب خود

یافته کل ازرا مجموع نموده در بطن آن میت بما فی الید نوشته خواهد شد - وبالای ما فی الید یا به پهلوی آن نسبت واقع را نیز نوشته خواهد شد - وسوای مسئلهٔ اول برکدامی مسئله زیرین بدین عمل مناسخه ضرب کرده نخواهد شد - وچون عمل مناسخهٔ تمامی بطن ها با تمام برسد پائین جمله بطن ها لفظ المبلغ نوشته عدد مناسخهٔ اخیره را برابران نوشته خواهد شد - وزیر آن خط الاحیاء منهم را برابر کشیده در زیر آن تمامی نام های ورثهٔ زنده نوشته خواهد شد - وآنان از هر هر بطن هر قدر که یافته باشند مجموع آن جمع نموده زیر هر هر نام آنان نوشته خواهد شد - پس اگر مجموع اعداد حصص باقی ماندگان باعدد المبلغ موافق گردید عمل صحیح برآمد - ورنه غلط - چنانچه -

مناسخه ۳۶ مناسخه ۱۲۸

تصحی ــ ۱۶

مــ ۴ فاطمه

میـ

زوج	بنت	ام
علی	زینب	خدیجه
$\frac{1}{4}$	۹	$\frac{1}{3}$
میـ	میـ	۶
		میـ

مسـ۴ علی تماثل - مافی الید ۴ - مستقیم

میت

زوجہ	اب	ام
سکینہ	طلحہ	زبیدہ
۱	۲	۱
۱	۲	۱
۲	۴	۲
۸	۱۶	۸

مسـ۶ زینب مافی الید ۹ - توافق بالثلث

میت

جدہ	ابن	ابن	بنت
خدیجہ	یوسف	احسن	رابعہ
۱	۲	۲	۱
۳	۶	۶	۳
	۲۴	۲۴	۱۲

میـ

مسـ۲ تصحیح ۴ خدیجہ مافی الید ۹ - تباین

میت

زوج	اخ عینی	اخ عینی
محسن	حسن	حسین
۱	۱	۱
۲	۹	۹
۱۸		

المبلغ ۱۲۸

الاحیاء منهم

سکینہ	طلحہ	زبیدہ	یوسف	احسن	رابعہ	حسن	حسین	محسن
۸	۱۶	۸	۲۴	۲۴	۱۲	۹	۹	۱۸

دربیان طریق تقسیم روپیه و اشرفی

اگر ترکه روپیه و اشرفی باشد پس دران صورت در اصل مسئله بدستور عمل فرائض معمل شده نصیب هرهر وارث داده خواهد شد- ثم فیما بین اصل مسئله و ترکه لحاظ نسبت نموده خواهد شد - توافق باشد یا تباین - بصورت توافق بر وفق و بشکل تباین بر کل نصیب هر هر وارث وفق یا کل ترکه را ضرب نموده و وفق یا کل اصل مسئله آن هرهر مجموع را تقسیم نموده حصه هرهر وارث داده خواهد شد چنانچه -

مـ ۶ بالعول ۹ هنده توافق بالثلث - ترکه ۳۰ - اشرفی

میـ

زوج	۴ - اخت عینی	۲ - اخت اخیافی
۳	۴	۲
۱۰ - اشرفی	۱۳ - اشرفی	۶ - اشرفی
	و یک ثلث اشرفی	و دو ثلث اشرفی

مـ ۶ بالعول ۹ دیگر تباین ترکه - ۴۵ روپیه

میـ

زوج	اخت عینی	ام
۳	۴	۱
۹ روپیه	۱۲ روپیه	۳ روپیه
و سه ثمن روپیه	و چهار ثمن روپیه	و یک ثمن روپیه

هکذا حکم الکتاب و الله اعلم بالصدق و الصواب

پوتو هفتاد و پنجم

در بیان دعوات

دعوات - جمع دعوت است - و دعوت بالفتح مصدر است بمعنی بطعام خواندن کسی را - و بکسر دال به پسری خواندن باشد - و درین محل از دعوت دعا بضم دال مراد است - و دعا هم عموماً بمعنی خواندن آمده است - و نفس دعا تضرع است بحضرت باری تعالی و تقدس - و خداوند کریم فضلاً و کرماً اجابت دعا برخود لازم گرفته - و دعا بمعنی عبادت هم در قرآن مجید آمده - لقوله تعالی - ادعونی استجب لکم - و در قرآن و حدیث بیشتر امر بالدعا واقع است - و دعا هنگام نزول بلا و خوف و غیر ذلک مسنون است و ماثور انبیاء عم - و اختلاف علما است در سکوت از دعا و در دعا کردن - چه سکوت از دعا بعلم و تقدیر باری تعالی و تقدس اکتفا کردن است - لقول ابراهیم الخلیل عم - حسبی عن سؤالی علمه بحالی - و صحیح آنست که بنده باید ساهی و غافل نباشد از شهود پروردگار تعالی ارفع شانه در حال دعای خویش - اگر یابد مؤمن نفس و حال خود را در بسط بوقت دعای خویش پس دعا اولی است از سکوت - و اگر یابد حال خویش را در وقت دعا بقبض و زجر و غیره پس سکوت و ترک دعا از دعا اولی است - و اگر حالت قبض و بسط هردو در حال خود یابد پس دعا و ترک دعا هردو برابر است - و اگر در معرفت بود پس سکوت

افضل است از دعا- ورنه دعا افضل است از سکوت - بالجمله در همه حالت نفس انسان باید ذاکر باشد مرمعبود خود را - که ذکر ضد نسیان است از و تعالی شانه - هر که یاد میکند خدای را تعالی شانه یاد میکند خداوند کریم او را بمضاعف یاد او - و قریب می شود بذاکر برحمت کامله خویش - کما فی نووی - قوله تعالی واذا تقرب منی ذراعاً تقربت الیه باعا اوبوعاً - آه - واعظم اذکار شرعی تلاوت قرآن است - که جامع مجموع دعا و تضرع است و علم بالمعرفت * جمیع العلم فی القرآن تاوی * لقوله عم - خیر الاذکار ذکر تلاوة القرآن - الحدیث - و بیان آن بیشتر مرقوم شده - و علمای راسخین فی الدین طریقه اذکار را برطرق مذاهب خود شان ترویج فرموده اند - که تعلیم و تعلم آن بارشادات آن اساطین ملت و اراکین مذهب و نوامیس شرعی متعلق است - و آن علما رضی الله عنهم مریدان خود را مخصوصاً مخصوصاً و مفرداً مفرداً باذکار خاص تعلیم می فرمایند - باعتبار حیثیت و مزاج مریدان خود شان - ولیکن بر نهج شریعت ظاهر در اوراد و ادعیه ماثوره فاضل ترین اذکار در ورد اسمای باریتعالی شانه است - و نیز باید که تالی اولاً از معنی هریکی از اسمای او تعالی و قوفی بخود حاصل کند - تا در یافت کیفیت آن عظمت و جلال کبریائی محظور باشد بدل وی - و بوقت خاص ورد جای غیری در دل مؤمن نباشد - اللهم ارزقنی نصیب صحبة الصالحین رضی الله عنهم ؛

پرتو هفتاد و ششم

در شرح اسماء الله تعالی

اسماء الله تعالی توقیفی است - یعنی موقوف است بر سماع واذن شارع - هر اسمی که در شرع اطلاق آن بر باری تعالی آمده همان را اطلاق باید کرد - واز پیش خود بحکم عقل نامی نباید نهاد - اگرچه هر دو اسم بیک معنی هم باشند - مثلاً الله تعالی را عالم گویند - نه عاقل - و جواد گویند - نه سخی - و شافی گویند - نه طبیب - بعضی از متصوفه گفته اند که هر نفس از نفوس انسانی را ۹۹ نود ونه خصلت مذموم ظلمانی است - پس آنحضرت صلعم ۹۹ نود ونه اسم از اسمای الهی را اختیار فرموده - که از هر اسمی نوری بر ظلمات آن خصلتها فائض گردد - تا بانوار این اسما ظلمات آن خصلتها زائل بشود - و بنور الانوار برسد - و بعضی گفته اند که عمل بمقتضای هر اسمی برحسب طالب است - عن ابی هریرة رض قال - قال رسول الله صلعم - ان لله تسعةً وتسعین اسماً من احصاها دخل الجنة - هوالله الذی لا اله الا هو - خداوند کریم را ۹۹ نود ونه نام است - هر که یاد کرد آنرا ورد نمود همیشه بیشک جنتی خواهد شد - ولیکن ازین حدیث حصر نیست که اسمای باری تعالی ۹۹ نود ونه بوده است وبس - بلکه بعضی هزار یا زیاده بران اسمای باری تعالی بیان نموده اند - اما علما این ۹۹ نود ونه اسمای حسنی را ورد مخصوص معد دخول جنت معتبر شرعی کرده اند - که ذاکر این اسمای

حسنی لاکلام جنتی خواهد بود - و این معنی منصوص شرعی بدلیل همین حدیث مروی از ابی هریره رض است ،

اعلم ان صفات الحق و اسمائه من حیث ما یتصف به حقایقها علی اربعة اقسام - قسمٌ منها صفات جلالٍ - وقسمٌ منها صفات جمالٍ - و قسمٌ منها مشترکةٌ بین الجلال والجمال - اما المشترکة فمنها ما هو للمرتبة کاسمه - الرحمن - والرب - و الملک - و مالک الملک - والسلطان - والولی - و الغنی - والعدل - و القیوم - و امثال ذلک - فانها تلحق بالاسماء الذاتیة لکنها جعلناها من القسم المشترک لما فیها من رائحة الجمال والجلال ،

* الله * علم ذاتی است مر ذات واجب الوجود را که معبود مطلق است بحق یا باطل - و در مفهوم وی جامعیت جمیع صفات ماخوذ است - و باقی اسما دلالت نمی کند مگر بر احاد صفات - و این اسم را بر غیر وی تعالیٰ اطلاق نمی کند - نه بحقیقت و نه بمجاز - و اسمای دیگر را اطلاق می کنند اگرچه بمجاز باشد - پس الله اعظم اسما باشد - و لفظ خاص مر ذات او راست تعالی و تقدس - زیراکه در حکم توحید جز لفظ الله استعمال نام دیگر نمی شود - و ورای آن قطع شرکت نمی گردد - و علما تعریف و تصریح و تحقیق لفظی و معنوی کثیر فرموده اند - که اینجا غیر ضروری الذکر است ،

مولانا ابو سعید خراز فرموده - * بیت *

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا * الفقر اذا تم هو الله این است

* الرحمن الرحیم * این هر دو اسم مشتق از رحمت اند

برای مبالغه - و رحمن ابلغ که شامل رحمت دنیا و آخرت است - ورحمن متعلق است از حیات و ممات بمعنی رحمت که لغةً رقت قلب و میل نفسانی است بسوی رحم و عنایت - ومخصوص است بذات مقدس وی تعالی - و رحمت افاضهٔ خیر است بر محتاجان و ارادت آن برای ایشان - و رحمتِ حق عام است تنازل نعم دنیا و آخرت را - و شامل ضرورات و حاجات عباد بمحض جود و عنایت بی شائبهٔ غرض و عوض - و نصیب بنده ازین دو اسم آنست که چون بنده بشناخت که منعم حقیقی و ولی نعمت مطلق اوست باید که توکل بروی کند - و همه کارهای خود را بوی سپارد - و بکلیتِ خود متوجه بجناب رحمتِ او باشد - واز غیر وی مدد نجوید - و بغیر او روی نیارد - واین وجه تعلق باین دو اسم است - رحمت او تعالی که در دنیا عاجز نیست بدان کافر و مؤمن همگنان شامل اند - واو تعالی رحیم در آخرت است که بدان عنایت مخصوص مشرف اند مومنین - وبالتحقیق هردو لفظ رحمن ورحیم مرادف اند لغةً - در کشف الاسرار آورده که رحمت برای عاصیان است - و رضوان وجنت برای کافهٔ مؤمنان - وهرچند گناه عظیم بود رحمت ایزدی ازان عظیم تراست * بیت *

گنه ما فزون بود زشمار * عفوت افزون تراز گناه همه
قطرهٔ زاب رحمت تو بس است * شستن نامهٔ سیاه همه

* الملک * پادشاه حقیقی که ملک دو عالم در حیطهٔ قدرت و تصرف اوست تعالی شانه - بر همه اشیا غالب است -

و در همه چیز تصرف بایجاد و اعدام و احیا و امانت و منع و عطا مر او را است - و او تعالی مستغنی است در ذات و صفات خود از هر موجود - و محتاج است بوی هر موجود در ذات و صفات و وجود و بقا و افعال و آثار - پس هر چیز که ماسوای اوست مملوک و منقاد اوست - و وی مستغنی است از هر چیز - و منفرد است بتقدیر و تدابیر خود - و هیچکس نیست رد کنندهٔ حکم او و سرکشنده از ارادت او - پس اوست بادشاه و حاکم علی الاطلاق - و ملک اخص و ابلغ است از مالک - و هر ملک مالک است - و هر مالک ملک نه - و چون بنده شناخت که بادشاه علی الاطلاق اوست - بندهٔ درگاه و گدای کوی او باشد - و طلب عزت از آستان او بخدمت و طاعت او کند - و چون دانست که هرچه ماسوای حق است محتاج است بوی - و منقاد و مسخر است حکم وی را - و قضای وی را واجب است که تعلق کند بجناب قدرت و تصرف وی - بی نیاز گردد از مردم بالکلیه - و ظاهر نگرداند احتیاج خود را بایشان - و بیم و امید ندارد از ایشان ؎

ع * مالک الملک لا شریک له *

* القدوس * بغایت پاک و منزه از سمات نقصان ولوازم حدوث و امکان - بلکه منزه از هر وصفی که دریابد آنرا حس یا تصور کند آنرا خیال یا برسد به آن وهم وگمان یا احاطه کند بدان عقل - چنانکه گفته اند - کل ما یحس هالک او خطر فی خیالک فالله ورائه ؎ * بیت *

هرچه اندیشی پذیرای فنا است * وانچه در اندیشه ناید آن خدا است

و نصیب بنده ازین اسم آنست - که بداند که ممکن نیست

وصول بجناب قدس وی مگر بعد از عروج از عالم حس و خروج
از حظوظ جسمانیت و تصفیهٔ لوح قلب از نقوش اغیار و تنزیه
باطن از هرچه ماسوای حق است * بیت *

پاک گرداند خدای پاک اگر ناشود پاک این دل ناپاک ما

* السلام * در اصل بمعنی سلامت است - و مراد اینجا معنی سالم
است - یعنی کسی که سالم است ذات وی از عیب و صفات وی از
نقصان و افعال وی از شر - و در افعال وی تعالی خیر و حکمت ها
باشد - و افعال وی تعالی همه خیر باشد بالذات و شر نباشد -
و فرق در میان قدوس و سلام آنکه قدوس دلالت میکند بر پاک
بودن از نقصی که مقتضای ذات بود - و سلام برائت است از نقصی که
عارض گردد بعروض آفت - و بعضی گفته اند که او تعالی قدوس
در ازل است و سلام در لایزال - و این قریب باول است -
و سلام بمعنی سلامت بخش مؤمنان از آفت کفر و عذاب
آخرت - و بعضی سلام کننده در بهشت - چنانکه قول وی سبحانه - سَلَامٌ
قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ - بران دلالت دارد - و مسلمانیکه سلامت مانند مسلمانان
از دست وی و از زبان وی بیابد خدای تعالی را بقلب سلیم * بیت *

هر که سالم بود بحسب الضمیر * او بیابد خدای را بسلام

* المؤمن * امان دهندهٔ خلق به پیدا کردن اسباب امان و
آلات آن - چنانکه اعضا و حواس و اغذیه و ادویه و بیوت و حصون و
اسلحه و جنود و اعوان و انصار در دنیا - و امان دهنده از آفات آخرت
بکلمهٔ توحید چنانکه فرموده - لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی

امن من عذابی - بلکه خود این کلمه حصن است از آفات دنیا و آخرت - و چون دانسته شد که اوست تعالی شانه امان دهنده از شر نفس و مکر شیطان التجا آرد بجناب وی - و امن طلبد از وی از جمیع آفات و مخافات ظاهره و باطنه - و سزاوارترین بندگان باسم مؤمن کسی است که سبب امن خلق گردد از عذاب خدا بهدایت ایشان بطریق حق وارشاد و سبیل نجات - و این حرفت انبیا است - و بزرگترین ایشان سید الانبیا است عم و تابعان و پیروان وی از علمای دین * بیت *

چه پروا کنم از صغار و کبار * چو مؤمن بحالم بود کردگار

* المهیمن * در لغت گواه و نگهبان و آنکه ایمن کند دیگری را از خوف که عبارت از رقیب است - یا زیادت مبالغه است در حفظ و مراقبه - امام غزالی گفته که معنی وی در حق باریتعالی آنست که وی سبحانه قایم است بر خلق باعمال و ارزاق و آجال ایشان - و قیام وی تعالی باطلاع و استیلا و حفظ است - و هر که مشرف و مطلع است بر کنه چیزی و مستولی است بران و حافظ است مر آنرا مهیمن است - و جمع نمیگردد این معانی بروجه اطلاق و کمال مگر ویرا عز و جل - و بنده باید که چون بشناسد که خدای تعالی مهیمن رقیب است بر احوال ظاهر و باطن او - مراقبت کند این معنی را در احوال خود - و شرم دارد از وی که ناشایسته کند - و در زبان قوم این را مراقبه گویند * بیت *

باخدا بنشین دمی ای مرد کار * تا بود با تو خدا هم سازگار

* العزیز * بمعنی غالب و قوی و بی مانند آید - و هر آنکه وصول باو به آسانی دست ندهد وی را عزیز گویند - و این صفات بروجه تمام و کمال

بجز حضرت پروردگار را تعالی شانہ ثابت نباشد - مگر آنکہ وی تعالیٰ
از فیض عزت خود نصیبی بخشد - لقولہ تعالیٰ - مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ
الْعِزَّةُ وَلِرَسُوْلِهٖ وَلِلْمُؤْمِنِيْنَ - وکسیکہ شناخت کہ اوست تعالیٰ عزیز
عزت از وی خواہد - و عزت خود در طاعت و خدمت وی بجوید -
و بہیچ مخلوقی بنظر عزت و جلال ننگرد مگر کسی را کہ وی عزت
بخشیدہ و عزیز گردانیدہ *بیت*

عزیزی و خواری تو بخشی و بس * عزیز تو خواری نہ بیند ز کس

الجبار جبر شکستہ بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور
و غلبہ بر کاری داشتن کسی را - و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید - و جبار
مبالغہ در جبر است - و تمامی این معنی ثابت است مر ذات پاک
خداوند تعالیٰ را - و بحقیقت و کمال منحصر است در وی - جمیع موجودات
علوی و سفلی در تحت غلبہ و فرمان مشیت اوبند - و ہیچ کس را
مجال خلاف با او نیست - و بندہ باید کہ ہمیشہ در حضرت جبار تعالیٰ
شانہ شکستہ دل و نیازمند و ملتجی باشد - تا شکستگی او را اصلاحی
حاصل شود - و حال وی را بصلاح آرد - و دائم در اوامر و احکام تشریعی
و ارادی امتثال و استسلام نماید - و از حول و قوت خود متبری
باشد - و تدبیر و اختیار ترک کند - تا بصفت عبادت و عبودیت
متصف گردد - و ہمیشہ خیر کنندہ ہمت بلند دارد - و مصلح احوال
و دستگیر شکستگان باشد - و در اجرای امور شریعت
بامر معروف و نہی منکر غالب و مسلط بود - و جبر کند و ہمت
بلند دارد *ع*

* او کند دائم شکستنها درست *

* المتکبر * تکبر واستکبار بزرگی نمودن وگردن کشی کردن - وکبریا بزرگی - ومراد مبالغه وکمال در کبریا است - وجز او تعالی هیچکس مستحق کبریا ولائق آن نیست - وکبیر علی الاطلاق اوست - وهرکه کبریائی حق را وعلوقدر او را شناسد باید که دل را مستغرق کبریائی او گرداند - وطریق تواضع وتذلل لازم گیرد - وگردن در بندگی وی نرم گرداند - واز اوامر واحکام سر باز نزند * بیت *

عزیزی که از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت

* الخالق البارئ المصور * این سه اسم در افادهٔ معنی پیدا کردن وآفریدن واختراع نمودن یکی اند - اما هریکی معنی خاص دارد - خلق بمعنی اندازه کردن است پیش از پیدا آوردن - وبراء بمعنی ایجاد وپیدا کردن - وتصویر بمعنی صورت کردن وهیئت بخشیدن - وهرچه از عدم بوجود می آید محتاج است اولاً باندازه کردن - پس ازان بآفریدن - وبعد ازان به صورت دادن - بر مثال آنانکه نخست اندازه می کنند وبعد ازان بوجود می آرند وبعد ازان صورت میکنند - واگرچه در پیدا کردن حق سبحانه هر سه معاً بوجود می آید - ولیکن رتبهٔ یکی مقدم بر دیگری است - وهرچه از عالم علوی وسفلی از عرش تا ثری پیدا شده وپیدا خواهد شد ودر ملک وملکوت ظهور یافته وظهور خواهد یافت همه بخلق وتقدیر وایجاد وتصویر اوست - وآفریدگار همه عالم اوست تعالی شانه - که بترتیب محکم وصورت بدیع بارعایت حکمت ومصلحت ها در ایجاد ووضع وترتیب خلق فرموده - فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنَ

الخالقین - و بندہ باید کہ بهر آفریدہ کہ نظر کند از آفریدگار یاد آرد - و بهر صورت کہ بنگرد مصور او را مشاہدہ کند - و دائم در تذکر و استبصار و نظر و اعتبار باشد * بیت *

خالق و باری و مصور من * کی کند از کرم فراموشم

* الغفار * بمعنی مغفرت و غفران کہ آمرزیدن است - و خدای تعالی آمرزندۂ گناہان بندگان است - و غفار مبالغہ است در غافر - و غفور از آن هم مبالغہ تر است - چنانکہ در شرح آن بیاید - و غفر بمعنی پوشیدن نیز آید - و وی سبحانہ پوشندۂ گناہان است در دنیا و آخرت - و نیز ساتر قبیح و مظهر جمیل است - و ذنوب از جملۂ قبائح است - و از جملۂ ستر او تعالی بر بندہ آنست - کہ قبائح بدن او کہ در چشم قبیح نماید مثل انچہ در شکم است در باطن وی بجمال ظاهر پوشیدہ - و خواطر مذمومہ و ارادات قبیحہ کہ در دل اوست از علم خلق پنہان داشتہ - تا ہیچکس را بر سر او اطلاع نباشد - نعوذ باللہ اگر انچہ در دل آدمی است از وساوس و خطرات و ارادات قبیحہ اگر بر خلق ظاهر شدی دوست ترین وی از خلق نیز دشمن ترین وی بودی - و همہ در دشمنی و ہلاک وی او کوشیدندی - و بانچہ گفتہ شد معنی غفار و ستاریکی است - ولیکن درین روایت ستار مذکور نیست - و احتیاج بہ بیان فرق درین دو اسم نہ - و اگر مذکور بودی غفار را بر مغفرت ذنوب حمل کردہ می شد - و ستار را بر ستر عیوب - چنانکہ در بعضی ادعیہ آمدہ یا غفار الذنوب و یا ستار العیوب - و بندہ چون

بداند که وی سبحانه غفار الذنوب است - از مغفرت و رحمت وی ناامید نباشد - که وی سبحانه تعالی دست رد بر سینهٔ مجرم نزند - وچون دانست که او تعالی ستار العیوب است از شکرانهٔ این نعمت غافل وفارغ نباشد - ولیکن باید که بدان مغرور نگردد - واز توبه و انابت غافل نباشد - و تاخیر دران جائز ندارد - که بر عمر اعتمادی نیست ٭

٭ بیت ٭

لطف حق گرچه مواساها کند ٭ چون گنه از حد شود رسوا کند

٭ القهار ٭ قهر غلبه کردن و چیره شدن برکسی - و وی تعالی غالب است که شکننده است پشت جباران و متکبران را - وخوار گرداننده و هلاک کننده است ایشانرا - وتمامهٔ مخلوقات در تحت صولت قهر وی مقهور ومغلوب اند - وعاجز وخوار اند در قبضهٔ قدرت وعظمت وی - وجبران وسر گردانند در وادی قهر وجلال وی - لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ - وهرکه شناخت قهاریت او را از مکر و قهر ناگهانی او ترسان و لرزان باشد - واز غایت خوف ملتجی بجناب لطف وکرم وی گردد - و قهار از بندگان آنست که بسطوت قهرمان عزت بر اعدای دین از جن و انس و شیاطین غالب و چیره باشد - ومداخل ایشان را بر روی وقت و حال خود بربندد - تا او را از طریق حق بیرون نیارند - واز هلوک آن مانع نیایند - واعدی عدوی وی نفس است که میان دو پهلوی او ست - نفس بنورانیت قلب مسخر ومطمئن باشد - و بطاعت و بندگی آرام گیرد - پس باید که خلق را بضرب وزجر وقتال واقامت حدود شرع - ونفس را از ترک آداب وسنن

و از اشتغال بمالا یعنی و بیهوده بتادیب و سیاست باز دارد - و از جمله قهاران مردانند که هرکه با ایشان بمعارضت و مقاومت برآید مقهور و مغلوب گردد - و صاحب فتوحات کیه هر یک از آیات قرآن را بنسبت بیکی از اولیا میکند - و میگوید آیت شیخ محی الدین عبدالقادر این است - وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ ٭ بیت ٭

قهر او میکند جهان برباد ٭ الامان الامان ز قهر او

٭ الوهاب ٭ وهب و هبه بخشیدن و عطاکردن - و موهبت بخشش - و وی جل جلاله و عم نواله کثیر الهبة و دائم العطا است که بخشش او را پایانی نیست - و فیض او را انقطاعی نه - وهبه حقیقی عطیه ایست که خالی باشد از غرض و عوض - چه معطی بغرض و عوض که در برابر اعطا چیزی می ستاند در حقیقت واهب نیست - بلکه بائع است - پس وهاب بمعنی جواد آمده - و اسم جواد درین روایت نیست - و جود وهبه در حقیقت منحصر است در ذات مقدس باریتعالی - اوست که می بخشد محتاج را هرچه احتیاج دارد و بیشتر از آن و زیاده بر آن بی غرض و بی عوض درین جهان و دران جهان موافق حکمت و صلاح کار بنده - و بنده چون بشناخت که وهاب مطلق اواست تعالی همه از وی خواهد و از وی امید دارد - و از ماسوای وی طمع ببرد - و در وی بغیر وی نیارد - و توقع و خواهش از غیر وی ندارد - و هرچند دشوار بود بلکه محال نماید در طلب آن از وی حیا ندارد - و اعناق کل افراد انسان بربستهٔ ربقهٔ هبه و جود حضرت سید البشر است صلعم - که چنان عطا نمود و انعام کرد باذن خدا که غرض و عوض را دران مدخل نباشد - بلکه بمحض امتثال

امر الهی تعالی و تقدس - و همچنین همهٔ انبیاء و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین *

* بیت *

ما نبودیم و تقاضا ما نبود * لطف او ناگفتهٔ ما می‌شنود

* الرزاق * روزی رسانندهٔ خلق را - از آدمیان و پریان و سباع و بهائم و سائر حیوانات - چنانکه مناسب حال و موافق حکمت باشد - و رزق دو قسم است - محسوس ابدان - و معقول ارواح - و نیز رزق مضمون است که لطف باریتعالی بضمانت آن ایستاده - و این شامل است تمام جانداران را - وَمَامِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ اِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا - و رزق موعود است - که برای متقیان بی تعب و مشقت ازان جا که گمان ندارند میرسد - چنانچه وعده کرده است حضرت رزاق ذو القوة المتین - مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهٗ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - و رزق مقسوم است - که انچه قسمت کرده اند میرسد خواه رزق مضمون باشد خواه رزق موعود - پس چون بنده شناخت که رزاق رزق او است تعالی شانه - انتظار رزق جز از وی و توقع از غیر وی ندارد - کار خود را بوی گذارد - و توکل بروی کند - و چون دانست که روزی مقدر است از جهت روزی دل تنگ نگرداند - و گاه و شکایت از خلق نکند *

* بیت *

گر کسی نعمت دهد منت نهد * رازق ما رزق بی منت دهد

* الفتاح * فتح کشادن - و بمعنی حکم کردن نیز آمده است - او تعالی شانه کشایندهٔ درهای رحمت است براهالی هر بیت - و حاکم علی الاطلاق خلائق است - و کشایش همه کارها از و است - و فصل همه

خصومت ها از و- در دنیا بواسطهٔ اسباب- و در آخرت بی‌واسطه و حجاب-
و فتح بمعنی نصر نیز آمده است - چنانچه اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ -
وَاِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا - و به تحقیق کشاده است ابواب فضل
و کرامت خود را برانبیاء و مرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین-
و حکم و فصل کرده است میان ایشان و کفار - و نصرت داده است
ایشان را براعدای دین چنانکه - وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ
وَاِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ - و وی تعالیٰ
کشاده است بر دلهای مؤمنان درهای معرفت و کشاینده است بر
عاصیان درهای مغفرت - و یاری دهندهٔ درماندگان و غمگسار غم زدگان
است - و بالجمله فتاح اسم جامع است مر فتح ابواب خیرات و افاضهٔ
انواع برکات را - و چون بنده دانست که او تعالیٰ فتاح است - باید
که بنشیند بر در کرم وی باميد فتح و نصر و انتظار حصول افضال
بی‌ملال و استعجال بانسام و سکون تحت جریان حکم وی * بیت *
همه در ها بگل برخود فرو بند * در اوگیر و دائم دل در و بند
* العلیم * مبالغهٔ عالم است - و وی تعالیٰ عالم است بآشکار
و نهان و بخطرات دل و آنچه هنوز در دل خطور نکرده - و علم وی محیط
است بکلیات و جزئیات ظواهر اشیا و بواطن آن و کنه حقائق آن - و
و غیر متناهی است معلومات وی - و چون دانسته شد که وی تعالیٰ
عالم است بظواهر و سرائر و ظاهر و باطن هرچه نشاید و نباید
باک باید کرد از و - و ملاحظهٔ علم خالق را بر علم مخلوق مقدم باید داشت-
و حظ عبد ازین اسم آنست که تحصیل علوم دینیه و تکمیل آن کند-

وحقائق و معارف که سبب تکمیل نفس و باعث بر عبادت گردد و موجب صلاح حال ظاهر و باطن شود حاصل نماید - که علم نافع عبارت از آنست - و بدعا و ندای - رَبِّ زِدْنِی عِلْماً - مشغول و مشعوف باشد؛ * بیت *

علم او حاوی علوم جهان * فهم او برتر از حد امکان

* القابض الباسط * قبض گرفتگی و تنگی - و بسط فراخی و گسترانیدن ضد یکدیگراند - وی تعالی تنگ می کند رزق را بر هر که می خواهد و فراخ می گرداند بر هر که می خواهد - رزق حسی باشد یا معنوی - و قبض میکند ارواح را از اشباح نزد اماتت - و بسط می کند ارواح دران نزد احیا - یا قبض میکند در نوم - و بسط میکند در یقظه - یا تنگ میگرداند دلها را بحزن و ملالت به تجلی صفات قهریهٔ جلالیه - و فراخ میکند بفرح و مسرت بظهور صفات لطیفهٔ جمالیه - و گفته اند که قبض می کند صدقات را از اغنیا و بسط میکند آنرا بفقرا - و این قوم را در معنی قبض و بسط و آداب آنها کلام است - و چون بنده دانست که قابض و باسط اوست تعالی شانه - بر قبض صبر کند و امیدوار باشد - و بر بسط شکر ورزد و ترسگار باشد - و هر جا که قبض و بسط بیند از انجا داند - و امام غزالی گفته که قابض و باسط از بندگان آنست که قبض می کند دلهای بندگان را به تخویف وانذار از جلال خدائی و کبریائی او بعنوان عذاب و بلای او - و بسط میکند به بشارت دادن بلطف و عطای او بصنوف آلا و نعمای او - و یا قبض می میکند و تنگی می آرد و بخل ورزد بر حقائق اسرار الهیه از غیر اهل آن - و

افاضت و نشر می کند بر اهل آن - انتهی - و گفته اند که در صعبها ست نفس اگر بر طاعت و بندگی آرام دارد و از حد تجاوز نباید کرد - تا پژمرده و ملول کار نکنند - که طاعت با انبساط و نشاط بقبول نزدیکتر است - اما اگر در پی هوا و هوس رود و متابعت شیطان بکند تدبیر سیاست بابیغ باید نمود ؎

* بیت *

گر کنی یک آرزوی خود تمام * در توصد ابلیس زاید والسلام

* الخافض الرافع * خفض فرو داشتن و رفع برداشتن در لغت است - فرو می دارد دشمنان را بد و رگردانیدن - و فرو می آرد کسی را که می خواهد باسفل سافلین طبیعت - و بر میدارد بعضی را باعلی علیین محبت - و فرو می آرد یکی را بدرکات جحیم و بر میدارد دیگری را بجنات نعیم - و این دو صفت را مراتب و درجات بسیار است - و بنده چون شناخت که وی تعالیٰ خافض و رافع است باید پناه بوی برد از پستی مرتبه و مجاورت اشقیا - و در خواهد بلندی درجه و مصاحبت سعدا را در هردو جهان - و بنده باید خود را اندازد - و اگر داند از دون داند ؎

* بیت *

هنرمندی که ره را با نظر دید * ز خود عیب و ز بیگانه هنر دید

المعز المذل * اعزاز عزیز گردانیدن - و اذلال خوار کردن - او تعالیٰ شانه عزیز گرداند آنرا که خواهد در دنیا بتوفیق طاعت و هدایت و حمایت از طریق معصیت و ضلالت - و در عقبیٰ بعلو مرتبت و نعیم و رؤیت ذات پاک خود - و خوار گرداند کسی را که خواهد باضداد این صفات - امام غزالی گفته - او ست که میدهد و می کشد ملک را

از هرکه خواهد - و عز دائم و ملک حقیقی هر دو خلاص دهنده از ذل حاجت و اسیری نفس و غلبهٔ شهوت و وصمت جهل است - پس کسی که برداشته شد حجاب از دل وی مشاهده کرد جمال حضرت عزت را - و روزی کرده شد او را ملک قناعت و بی نیازمندی از خلق - و مدد کرده شد بنبوت و تائید - و غالب شد بر صفای نفس - پس تحقیق عزت داد او را - و داد او را ملک دین و دنیا - و کسی که در از کرد چشم او را بسوی خلق - و محتاج کرد او را به ایشان - و مسلط گردانید بروی حرص را - و محروم گردانید او را از قناعت - و مغرور گردانید به نفس و استدراج - و ماند او در تاریکی جهل - تحقیق خوار گردانید او را - و کشید از وی ملک انتهی - و این اعزاز و اذلال حقیقی روحانی است که امام ذکر کرد - و اعزاز و اذلال حسی جسمانی نیز از صفات و افعال او عز و علا است - چنانکه قوت و کمال و جاه و جلال و مال و منال و شرف و نسب و تظاهر باتباع و انصار - و اضداد آن اگر ظاهر گردد نفع و ضرر آن در دین - و باقی ماند اثر آن در اهل دین - و بنده چون دانست که معز و مذل او است تعالی - عزت دنیا و آخرت از وی خواهد - و از خواری و مذلت پناه بدرگاه عزت وی برد - و بداند که عزت در طاعت است و خواری در معصیت - و بحرص و طمع و شهوت نفس خود را خوار نگرداند *

* حکایت *

آورده اند که دو کودک بازی میکردند - یکی نان خشک داشت و دیگری نان خورش - آن کودک باین کودک دیگر گفت مرا هم

نان خورش بده - گفت بیا سگ من باش - تا ترا نان خورش دهم
آن کودک راضی شد - ریسمان در گردن او کرد و می کشید - شیخ
موصلی دید - فرمود اگر این کودک بنان خشک قناعت کردی
سگ یار خود نگشتی * بیت *

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق * که بار محنت خود به ز بار منت خلق

* السمیع البصیر * این دو صفت است مرحق تعالی را که
منکشف میگردد بانها مسموعات و مبصرات بانکشاف تام بی
احتیاج بآلات و حاسه - و وی تعالی شنوا است نه بگوش - و بینا است
نه به چشم - و این اکمل است - زیرا که جوارح و آلات محل تغییر
و آفات اند - و دور و نزدیک نزد وی برابر است - و شنیدن و دیدن
چیزی او را از شنیدن و دیدن چیزی دیگر مانع و مزاحم نیست - و
اثبات این دو صفت محل حذر از تشبیه است - و چون ثابت شده
است تنزیه وی تعالی از صفات جسم - ثابت شد تنزیه وی از ان -
و قرآن مجید ناطق است بثبوت این دو صفت - و تاویل آن بعلم
خلاف حق ظاهر است - و هر که دانست که حق تعالی سمیع و بصیر
است - تکلم نکند مگر بانچه راضی است وی تعالی از ان - و هر چه گوید
با ادب گوید - و از غیبت و بهتان و لاف و گزاف و مدح نفس و لعن
و طعن بپرهیزد - و نه بیند و نشنود مگر کلام خدا و رسول خدا و تابعان
او را انچه راضی است حق تعالی بدان - و از نظر حرام دور ازکردن
چشم بزهرت دنیا و زینت آن پرهیزد - و نظر کند بصنائع و بدائع
الهی - و عبرت گیرد ازان - و لازم گیرد دوام مراقبه و مطالبهٔ نفس

بمحاسبه - و اشارت - بی یسمع و بی یبصر همبرین است * بایت *

خداوند ما از کس و ناکسان * سمیع و بصیر و علیم و خبیر

* الحکم * بمعنی حاکم است - و وی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم تشریعی و ارادی - و حکم کننده است میان خلائق برفع قاعدهٔ ظلم و دفع طریقهٔ جفا - و انصاف ستانندهٔ مظلومان است از ظالمان در روز جزا - و حکم کند بشقاوت و سعادت بر بندگان - در قاموس گفته است که حکم بمعنی قضا است - و در صراح بمعنی منع کردن کسی را از بدی بوده است - علمای دین میگویند که از حکم منشعب میشود قضا و قدر - پس تدبیر وی تعالی اصل وضع اسباب را حکم است که عبارت از امر است و کلمح البصر است - و خلق اسباب کلیه مانند زمین و آسمان و کواکب قضا است - و ترتیب مسببات بر اسباب لحظه بلحظه تقدیر او ست - و این را بیانیست که امام غزالی در شرح اسمای حسنی آورده - و چون وی تعالی حاکم است باید که بنده استسلام کند اورا و انقیاد آرد مر او را - و راضی باشد بقضای او - و ابرای ذمهٔ خود کند از حقوق - و از خصومات خلق برحذر باشد - و اگر کسی را با او خصومتی افتد انصاف نگاهدارد تا در زمرهٔ ظالمان محشور نگردد - و در روزی که وی تعالی حکم کند در رسوا نشود - و از سابقهٔ حکم ازلی هراسان و اندوهگین باشد * بایت *

حاکمی کو که از عدم بوجود * کرد این کائنات را موجود

* العدل * عدل در اصل بمعنی داد و داد دهنده است - و عدل ضد ظلم و جور است - و بمعنی استقامت و اعتدال یعنی برابر کردن چیزی را

بچیزی نیز می آید- و وی تعالی منزه است از جور و ظلم چه ظلم تصرف در ملک غیر است و کل عالم ملک او است- و همه افعال حق مستقیم و معتدل است و متضمن حکم و مصالح لا تعد و لا تحصی چنانکه باید و شاید همچنان است- قوله تعالی- ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت- و وی تعالی با هر یکی معامله برابر عمل وی کند- و سزاوار محبت و نعمت گرداند- و این از عدل باشد- وگاهی عفو کند بلکه سیئات بحسنات مبدل گرداند- و این فضل او ست- و چون بنده دانست که حاکم مطلق او ست- و همه باقتضاء قدر او ست. و در همه افعال او را حکمتها است- باید که در افعال او و تدبیر حکمت او اعتراض نکند- بلکه همه حق و عدل داند؛ * بیت *

* سعدیا راستروان گوی سعادت بردند *

* راستی کن که بمنزل نرود کج رفتار *

* اللطیف * لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و نیکی کردن است بکسی و لطف خدا به بنده توفیق طاعت و عصمت از معصیت است- و از جملهٔ لطف او به بندگان اعطای وی است فوق کفایت و تکالیف او دون طاقت و رسانیدن بسعادت ابد بسعی خفیف در مدت قصیر که عمر است- بلکه در یکساعت چنانکه کسی ایمان آورد و گاهی مشقت مجاهدت و کلفت ریاضت بلطف و نرمی آسان میگرداند- و اگر خواهد بی زحمت ریاضت و مجاهدت بمنزل مقصود می رساند- و بقرب و قبول درگاه خود مخصوص و مشرف می گرداند- ولطف را بعلم بدقایق مصالح و خفیات امور و رسانیدن

آن بمستصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند- و این هردو
امر یعنی احاطه حق سبحانه بدقایق و خفایا و رفق در افعال و لطف
وی دران از احاطهٔ حصر و حیطهٔ بیان بیرون است- امام غزالی
در بعضی از امثلهٔ آن گفته- چنانکه لطف او در خلق جنین تا آخر عمر
و رسانیدن غذا چه در شکم و چه در حالت رضاع و بعد ازان
در اخراج شیر صافی شیرین از میان خون و سرگین و برآوردن
جواهر نفیس از میان احجار و بیرون آوردن عسل از مگس و
ابریشم از کرم و دُر از صدف و عجیب تر از همه پیدا کردن آدمی که
مستودع معرفت و حامل امانت و مشاهد ملکوت سموات
وارض و عارف ذات و صفات اوست و امثال این- بیرون
از حد حصر و احصا است- و هر که دانست که وی تعالی لطیف و عالم
بمکنونات ضمایر است و موصل عطایای نعم- باید که ظاهر و باطن را از
مکر و تلبیس و ترک ادب و اخلاق ذمیمه نگاهدارد- و شکر نعمت
وی گوید- و توفیق خیر و طاعت از وی جوید- و بتقصیر خود معترف
آید- و تایب و معتذر گردد ؎ * بیت *

* لطیف و کرم گستر و کارساز * که دارای خلق است و دانای راز

* الخبیر * خبر آگاهی و خبیر آگاه و دانا- و نیست هیچ شیٔ
در ملک و ملکوت و متحرک و ساکن نمی شود در زمین و آسمان
و ذره مضطرب مطمین نمی گردد و در کون مکان نفسی نمیزند مگر آنکه
نزد اوست تعالی شانه از ان خبر- و باین معنی خبیر راجع بمعنی علیم گردد-
مگر آنکه خبیر را مخصوص باخبار دارند و بمعنی عالم باخبار گویند امام غزالی

گفته که خبیر بمعنی علیم است - لیکن علم چون اضافت کرده شود بخفایای باطنه آنرا خبرت گویند - وصاحب آنرا خبیر نامند - انتهی - وگاهی خبیر بمعنی مخبر نیز دارند - یعنی خبر دهنده از مکنون علم خود - ووی تعالی خبر دهنده است از گذشته وآینده بکلام خود - وباین معنی راجع بصفت کلام گردد - وخبرت واختبار بمعنی آزمودن نیز آید - ووی تعالی آزماینده است بندگان را بامر ونهی وتکلیف شرعیه چنانکه فرمود - لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا - وبنده چون دانست که حق تعالی خبیر است - مراقبهٔ علم او را از دست ندهد - وتصدیق نماید انبیا را در انچه خبر داده اند - وامر ونهی را بجای آرد * بیت *

خبیر است از ماوسر شو نهان * دو عالم ز نامش پریشان بجان

* الحلیم * حلم آهستگی وبردباری - وحلیم آنکه او را خشم از جای نبرد - وباعث بر استعجال عقوبت بنده ومسارعت انتقام نگردد باوجود اقتدار - اگر بتوبه تدارک کند عفو فرماید - واگر خواهد بی توبه نیز رحمت کند - حلیم علی الاطلاق او سبحانه است - وبنده گاهی استعجال نمی کند در عقوبت ولیکن بر عزم آن می باشد وکینه نگاه میدارد - تا نزد فرصت کینه را می کشد - ووی سبحانه خود را بانتقام نیز وصف کرده است - پس حق عبد آنست که از انتقام وی خایف باشد - واز جهت حلم وی امیدوار عفو باشد - که چون در حال حلم کرده است در مآل نیز مغفرت کند - و باید که این چنین ذاتی را که باوجود کمال قدرت بر عقوبت به انتقام نمی گیرد - وعفو می کند - ونعمت که داده است باز نمی ستاند - شکر گوید وشرم دارد

که در نظر چنین کریمی نافرمانی کند * بیت *

دوکونش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم

* العظیم * العظم و العظمة بزرگ وبزرگ شدن و عظمت گاهی در اجسام که مدرکات ابصاراند اطلاق یابد - وگویند که این جسم عظیم است وآن جسم عظیمتر از دست وقتیکه امتداد مساحت وی در طول و عرض وعمق آن بیشتر ازین باشد - باز این دو قسم است - یکی آنکه بر میکند چشم را و محیط میگردد باصره بدان - چنانکه فیل وامثال آن - ویکی دیگر است که محیط نمی گردد بابصر باطراف وی - چنانکه زمین وآسمان - واین اعظم است از اول - وگاهی در مدرکات بصایر استعمال کنند - وآنها نیز اقسام آند - قسمی است که محیط میشود بادراک حقیقت آن عقل - وقسمی است که قاصراست ازان اکثر عقول یا بعضی - وقسمی است که متصور نیست ادراک عقل واحاطهٔ وی بان وحقیقت آن - وعظیم مطلق اوست که عظیمتر از همه است - ومتجاوزاست از حد عقول وبیرون از دایرهٔ ادراک که هیچ عقل بکنه ذات وصفات وی نرسد - وآن ذات حق است تعالی وتقدس - وکسیکه بشناخت عظمت حق را محتقر وخوار داند نفس خود را در جنب عظمت او - واقبال کند بامتثال اوامرونواهی واحکام وی تعالی شانه واعظم برهانه - وبنده را باید که عظمت وجلال حق چنان وچندان در دل فرود آورد که هیچ کس وهیچ چیز را در جنب وجود وی سبحانه استی نماند * بیت *

نام او شد عظیم در عظمت * عظمت شان او مپرس از من

* الغفور * بمعنی غفار است - هر دو صیغه برای مبالغه - و غفور مبالغه تر از غفار است یعنی غفار بسیار بخشاینده و غفور باین معنی است که گناهان عظیم بخشد که مغفرت او باقصای مراتب و درجات رسد - و بعضی گفته اند که غفور آنست که چون از بندهٔ نوعی از گناهان بخشید از همه بندگان آن نوع گناهان را بخشد - و چون غفر بمعنی پوشیدن است غافر آنکه پوشد گناهان را در دیوان اعمال بندگان - و غفور آنکه از ضمیر فرشتگان نیز محو و پوشیده گرداند تا ذلت آن مستور ماند بلکه بر گنهگار نیز فراموش میگرداند تا از خجالت و شرمساری در پردهٔ تشویر نماند * بیت *

سر خجالت درویش زان بود در پیش — که گر گناه ببخشند شرمساری هست

فراموشد گناهانش گنهگار * که تا شرم گنهگاری نباشد

* الشکور * شکر و سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم راست بسبب نعمت - و این معنی شکر گفتن بنده است مر خدا را - و شکر را اسناد بخدای تعالی نیز کنند و شاکر و شکور نام وی تعالی دارند - و معنی آن ثواب جزیل دهنده بر عمل قلیل - و کدام ثواب جزیلتر و عظیمتر از ثواب آخرت است بر عمل در ایام معدودهٔ دنیا - و بعضی گفته اند که معنی شکور ثنا گوینده بر بندگان مطیع شاکر و این معنی قریب تر است بمعنی شکور - و بعضی گفته اند که جزای شکر را شکر نام کردند بطریق مشاکلت - و چون وی تعالی معطی ثواب جزیل است و ثنا گوینده بنده بر طاعت وی - بنده باید که در ثنا و شکر و طاعت وی تعالی بیفزاید و صدق و اخلاص نماید * بیت *

بر بنده ضرور و واجب آمد * هر لحظه ثناش و شکر گفتن

* العلیّ * علو بلندی و بلند شدن جای و بر بلندی بر آمدن و برابر
چیزی شدن و آن دو قسم است حسی چنانچه جسمی بالای جسمی
دیگر باشد - و عقلی چنانکه رتبهٔ چیزی فوق رتبهٔ چیزی باشد -
و وی تعالی و تقدس در مرتبه بالاتر است از همه - و هیچ رتبه فوق
رتبهٔ او نیست - و همه مراتب پائین تر از مرتبهٔ اوست - زیراکه
سبب و علت فوق مسبب و معلول می باشد - و وی تعالی سبب
و علت جمیع مسببات و معلولات است - و بذات وی منتهی
میگردد مراتب علیت و فاعلیت - پس هیچ چیزی فوق وی نباشد -
و وی فوق همه باشد - و نیز موجودات منقسم اند بمیت و حی - و حی
منقسم است بچیزیکه اورا جز ادراک حسی نیست - و آن بهیمه
است - و چیزیکه با وجود ادراک حسی ادراک عقلی نیز دارد - و آنکه
اورا ادراک عقلی است منقسم است بچیزیکه معارض است در معلومات
او شهوت و غضب - و آن انسان است - و چیزیکه سالم است
ادراک او از معارضهٔ مکدرات - و آنکه سالم است یا ممکن
که مبتلی و ممزوج باشد بدان - و لیکن سلامت نصیب وی شده -
و آن ملایکه اند - و چیزیکه محال است درحق او ابتلا و امتزاج بدان - و آن
حق سبحانه تعالی است - پس وی در مرتبه فوق کل باشد که عالیتر
و کاملتر ازان رتبه نباشد - و در فهم عوام که در رتبهٔ بهایم اند جز علو
حسی نیاید - و خواص که متنبه شده اند بادراک بصایر علو معنوی
را و مراتب آنرا بر فوق مراتب علو حسی نهند - و ازینجا معلوم شد

معنی بودن وی سبحانه فوق العرش - زیرا که عرش فوق جمیع اجسام است - و موجودیکه منزه است از تحدید و تقدیر بحدود اجسام و مقادیر آن فوق تمامهٔ اجسام باشد در مرتبه - و تخصیص بعرش بجهت فوقیت اوست از جمیع اجسام که چون فوق او شد فوق همه شد - و علو بمعنی غلبه کردن برکسی نیز آید و وی تعالی غالب است بر همه چنانکه فرمود - والله غالب علی امره - پس بنده باید که قیاس عنان و ترتیب فکر را در کنه ذات و صفات او راه ندهد - و چونی و چگونی از راه معرفت بردارد - و بعجز معترف آید - که کمال معرفت این است - و خود را در جنب غلبه امر و حکم وی تعالی نیست و نابود دارد - و بامتثال و تسلیم پیش آید ؎

* بیت *

مبرا ذاتش از چونی و چندی * منزه تر ز پستی و بلندی

* الکبیر * بزرگ و صاحب کبریا و کبریا عبارت است از کمال ذات - و مراد بکمال کمال وجود است - و کمال وجود وی تعالی راجع بدو چیز است - یکی دوام وجود - و چون مدت وجود آدمی دراز گردد گویند که وی کبیر السن است - و چون طویل الوجود کبیر شد - پس دایم الوجود ازلی و ابدی اولی باشد که او را کبیر خوانند دوم آنکه وجود وی تعالی وجودی است که صادر است از وی هر موجود - پس کبیر بمعنی کامل الذات تام الوجود باشد - و عظیم بمعنی کامل الصفات و رفیع القدر و عالی مرتبه بود ؎

* بیت *

مرا ورا رسد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

* الحفیظ * حفظ نگاه داشتن - و نگاه دارندهٔ هر که و هرچه در عالم

است از آفت و ضیاع او ست تعالی شانه بالبناء و صیانت چیزها که
ضد و دشمن یکدیگر اند - چنانکه عناصر را در موالید نگاه میدارد بترکیب و
مزاج و تعدیل قوای آن - و نگاه میدارد حیوانات را به پیدا کردن
الات و جوارح در ذوات انها چنانکه شاخها و نابها و چنگالها و خارج
ازان چنانکه اسلحه - و به پیدا کردن معرفت و هدایت بر راست
کردن آن و استعمال آن به پیدا کردن خواص که در رنگ جاسوسان
اند که می آگاهند بقرب اعدا و آفات - چنانکه چشم و گوش و جز آن -
و هم چنین در حفظ اوست تعالی هر ذره که در ملکوت آسمان
و زمین است حتی گیاهی که از زمین میروید نگاه میدارد لباب او را
بقشر - و طراوت او را برطوبت - و بخارها که میروید از وی - و خار سلاح
نبات است چنانکه شاخ و ناب و چنگال سلاح حیوان - و با هر قطرهٔ از
آب حافظی است که نگاه میدارد او را از آنکه مبدل بهوا گردد - و در خبر
آمده است که فرود نمی آید قطرهٔ از باران مگر آنکه با وی فرشته
است که نگاه میدارد آنرا تا میرسد بمستقر خود از زمین - امام غزالی
گفته که این حق است - و مشاهدهٔ باطن ارباب بصایر بران دال
است - و ایشان ایمان می آرند بدان ببصیرت نه بتقلید - و ابواب حفظ
الهی تعالی شانه کثیر است لایعد و لایحصی - و از جملهٔ حفظ اوست
القای ایمان مرمؤمنان را و حفظ عقاید ایشان از زیغ و زلل و
صیانت عقود ایشان در توحید باقامت دلائل و براهین بر صدق
دین - و اقوای دلیل و برهان نور یقین که در دل انداخته - که کسب و
اختیار بنده را دران قطعاً دخلی نیست - بزرگی گفته است که شکر این

نعمت چگونه گویم که با چندین اختلاف ادیان و مذاهب که در عالم است اصلاً مخطور خاطر ما نیست - و موجب اشکال و اختلال و انحلال عقد ایمانی نه - و نور ایمان در دل باقی و ثابت است - یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی الایمان - و حفظ بمعنی از برداشتن چیزی که ضد آن نسیان و فراموش کردن است - نیز آید - و باین معنی نیز اطلاق آن بر پروردگار تعالی صحیح است - که همه اشیاء محفوظ است در علم وی - و ممکن نیست زوال آن از وی بسهو و نسیان - و نقل است که یکی از صلحا را مال بسیار میراث رسید - گفت الهی مرا باین درا هم محتاج آفریده اما محافظت این حضور قلب مرا تفرقه میرساند - خداوندا تو حفیظی از برای من نگاهدار - و هرچه بود همه را بدرویشان داد پس هرگاه که او را بچیزی احتیاج می افتاد حق تعالی آنرا از غیب بوی میرساند * و چون بنده دانست که پروردگار او حفیظ است باید که از همه آفات و مخافات و از غائله نفس و هوا پناه بحفظ و حمایت او برد *بیت*

هر کس بخدا پناه آرد * او را ز بلا نگاهدارد

* المقیت * خالق اقوات و رساننده آن بابدان است - و قوت خورش و آن چیزیست که بوی برپا ایستد بدن انسان از اطعمه - و اقانت خورش دادن و این قوت ابدان است - و قوت ارواح معرفت و ایمان است - و مقیت بمعنی توانا و نگاهدارنده و گواه و حاضر نیز آید قوله تعالی - وکان الله علی کل شیء مقیتا - ای مطلعاً قادرا پس وی جامع معنی علم و قدرت باشد - پس بنده باید که قوت و قوت تن

و جان از وی خواهد و بعلم وی اکتفا کند - از سهیل تستری پرسیدند ما القوت - قال ذکر الحی الذی لا یموت - و بعضی این‌چنین حکایت کنند که از وی پرسیدند که قوت تو چیست گفت الله - گفتند مقداری که از ان چاره نیست گفت از الله چاره نیست - گفتند از چیزی می پرسیم که قوام جسدها بان است گفت قوام جسدها به الله است اگر شما الله را می شناسید * بیت *

او مثبت است در همه احوال * زو شود صادر این همه افعال

* الحسیب * کافی و بسنده در جمیع کارها - واحساب بسنده آمدن چیزی - احسبنی الشی میگویند بمعنی کفانی یعنی بسنده شد مرا این چیز پس حسیب بمعنی محسب است - و این وصفی است که متصور نیست ثبوت وی حقیقة مر غیر حق تعالی را زیرا که احتیاج بکفایت از جهت وجود و دوام وجود و کمال وجود است و هیچ چیزی نیست که کافی باشد چیز را مگر الله تعالی زیرا که باوست وجود اشیا و دوام وجود و کمال وجود آنها - و اسبابیکه آنها را دخل است در وجود اشیا و کمال آن همه بخلق اویند پس اوست حسیب مطلق و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی محاسب است چنانکه جلیس و ندیم بمعنی مجالس و منادم است - و وی تعالی حساب میگیرد از خلایق روز قیامت و می شمارد برایشان انفاس ایشان را در دنیا و آخرت - و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی شریف است از حسب بمعنی فضایل و مناقب شمردن - و چون بنده دانست که وی تعالی کافیست باید که اکتفا کند بوی و بحسن تدبیر وی و توکل کند در جمیع

امور بروی و من یتوکل علی الله فهو حسبه - و چون دانست که انفاس او را می شمرد و بران حساب خواهد کرد ضبط کند افعال خود را و نیک گرداند احوال خود را و چون دانست که مر او راست شرف و کمال ظاهر گردد بروی خساست نفس و دنایت آن پس تکبر نکند بذات خود و عجب نیارد بافعال خود * بیت *

تکبر عزازیل را خوار کرد * بزندان لعنت گرفتار کرد

* الجلیل * الجلال والجلالة بزرگی و بزرگ قدر شدن - و او ست تعالی جلیل مطلق جامع نعوت جلال و صفات کمال - امام غزالی گفته رحمة الله علیه - کبیر راجع بکمال ذات است و جلیل بکمال صفات و عظیم بکمال ذات و صفات جمیعاً منسوب بادراک بصیرت که محیط بان نتوان شد انتهی - و در اصطلاح قوم ظهور آثار صفات قهریه را جلال خوانند - لقولهم - اعلم ان جلال الله تعالی عبارة عن ذاته لظهوره فی اسمائه وصفاته کماهی علیه - هذا علی الاجمال - واما علی التفصیل فان الجلال عبارة عن صفته العظمة والکبریا والمجد والسنا وکل جمال له فان شدة ظهوره یسمی جلالا کما ان کل جلال له فی مبادی ظهوره علی الخلق یسمی جمالا ومن هنا قال من قال ان لکل جمال جلالا و لکل جلال جمالا - آه - و ظهور آثار صفات لطیفه را جمال و جمیل نیز در اسمای الهی آمده اگرچه در روایت مذکور نیست کما صرح به الامام الرازی - اعلم ان جمال الله تعالی عبارة عن اوصافه العلیا واسماء الحسنی هذا علی العموم واما علی الخصوص فصفة الرحمة والعلم والرزق

وامثال ذلک - وهو منقسم علی نوعین الاول معنوی وهو
معانی اسماء الحسنی والاوصاف العلی وهذا النوع مختص
بشهود الحق ایاه والنوع الثانی صوری وهو هذا العالم
المطلق المعبر عنه بالمخلوقات - بالجمله جمال و جلال مطلق
مر ذات او تعالی راست جل شانه والله تعالی و تقدس
عما سواه علوا کبیرا - و جمیل در اصل موضوع است مر صور ظاهره مدرکه
بصر را از انچه بحسن و ملاحت ملایم بصر و موافق آن باشد بعد
ازان نقل کرده شد بصور باطنه که مدرک ببصیرت گردد چنانکه
سیرت جمیل و خلق - و جمیل مطلق اوست تعالی چنانکه جلیل
مطلق اوست عز اسمه زیرا که هر جا که در عالم حسنی و جمالی و کمالی
و جلالی است پرتو از انوار ذات و آثار صفات اوست و چون بنده
شناخت که جلیل بحق و جمیل مطلق اوست تعالی و تقدس تعظیم
نکند مگر اورا - و دوست ندارد مگر اورا - و در بزرگی قدر او و مقابله
انوار جلال و جمال و عظمت و کبریای او جل جلاله واعظم شانه وجود
مجازی خود را در زیان و گدازش دارد و نیست مطلق گردد
تا هست مطلق ظهور کند چنانکه گوید * شعر *

شرقنی غربنی - اخرجنی عن وطنی * اذا تغیبت بدا - و ان بدا غیبنی

* گم شدم در گم شدن دین من است *
* نیستی از هستی آئین من است *
* تو دراو گم شو که تجرید این بود *
* گم شدن گم کن که تفرید این بود *

* الکریم * بزرگ و عزیز - گفته اند که چون کسی را صفت بکرم کردی همه صفات نیک را اثبات نمودی - وگفته اند که کریم آنست که چون قادر گردد عفو کند - و چون وعده کند وفا کند - و چون عطا دهد بیش از امید دهد - و هر که بوی التجا آرد او را ضایع نگذارد - واز جمیع وسائل وشفعا بی نیاز گرداند - و کریم بمعنی مکرم نیز گفته اند - چنانکه جاهای بمعنی مجال - و بمعنی جواد نیز آمده - و تمامه این معانی بر وجه کمال خاصه ذات کریم متعال است ؛

نقلست که اعرابی از حضرت رسول کریم صلعم سوال کرد که یا رسول الله حساب ما روز قیامت که کند رسول فرمود که خدای تعالی بخودی خود حساب کند - اعرابی را خوش آمد و تبسمی کرد - پرسیدند که چرا تبسم کردی گفت کریم چون عیب بیند بپوشد - و چون قادر شود عفو کند و بنده باید که وظیفه شکر و کرم و اکرام و عفو و جود را پیشه کند - و دوستی اینچنین کریمی گیرد ؛ * بیت *

ای کریمی که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم * تو که بادشمنان نظر داری

* الرقیب * فی الصراح رقیب نگهبان و چشم دارنده و موکل - طیبی گفته رقیب حفیظ که مراقب باشد اشیا را و ملاحظه کند آنها را - پس غایب نگردد ازوی مقدار ذره در زمین و نه در آسمان - امام غزالی گفت - رقیب علیهم حفیظ - پس کسیکه مراعات کند چیزیرا تا آنکه غافل نگردد - و ملاحظه کند او را ملاحظه لازم و دائم - اورا رقیب خوانند - پس رجوع بمعنی رقابت بعلم و حفظ باشد و لیکن

باعتبار لزوم و دوام - و سابقا گذشت مهیمن را تفسیر برقیب کرده اند - لیکن اخذ کرده اند در مفهوم وی مبالغه در رقابت - و بانیوجه فرق بود میان هردو ٭ بیت ٭

٭ خلوت آرای دل خاکی بجز تو شد کدام ٭
٭ دیدهٔ مست تو چون بر دل نگهبانی کند ٭

٭ المجیب ٭ اجابت جواب دادن و اجابت دعا کردن - اوست جواب دهنده هرکه او را خواند - و اجابت کنندهٔ هر دعا و عطا کنندهٔ هر سوال اوست تعالی شانه - و اوست اجابت کنندهٔ دعاء مضطرین بر زبان قال و حال - بلکه اجابت کرده است پیش از سوال - و از جملهٔ اجابت اوست دعوت خلق و کفایت او حاجات ایشان را که تدبیر کرده است کار ایشان را پیش از انکه پیدا کند ایشانرا به پیدا کردن اسباب از ارزاق و آلات در آسمان و زمین - پس بنده باید که اجابت کند دعوت خلق را در امر و نهی و اجابت کند بندگان او را بانجاح مرام و برآوردن حاجات ایشان آنقدر که تواند و ممکن باشد - و اگر عاجز باشد بلطف و سخن نرم و با جابت دعوت ایشان و قبول هدیهٔ ایشان - چنانکه رسول خدا میکرد صلعم - لقوله تعالی - اجیب دعوة الداع اذا دعانی - آه -

٭ بیت ٭

چو عاجز رهاننده دانم ترا ٭ درین عاجزی چون نخوانم ترا

٭ الواسع ٭ سعت فراخی کردن - و همه را فرا رسیدن و سعت را اضافت بعلم میکنند - و میگویند که علم وی وسیع و محیط

است بمعلومات - و اضافت بادمان میکنند و میگویند احسان وی وسیع و نعمت او بسیط است - و اضافت بقدرت و ملک و غنا میکنند - و واسع مطلق در جمیع این صفات الله تعالیٰ است - و آنکه گویند سعت بمعنی توانگری و توانائی و دسترس است . بهمین علاقه است - و حق است هر کسی را که شناخت خدا را او فراخی علم و قدرت و ملک و غناء او را که باقی نماند در مضیق جهل و عجز و فقر و احتیاج بلکه مستغنی گردد از همه - و در همه کارها التجا باو کند و در تنگی ها پناه باو برد * بیت *

بندها بردار اگر خواهی گشاد * دست دل بکشا اگر خواهی مراد

* الحکیم * حکمت عبارت است از کمال علم و حسن عمل و ایقان و احکام علم و عمل - و حکمت علم محکم را نیز گویند - پس بمعنی علیم باشد بزیادت احکام - بعضی گویند حکیم مبالغهٔ حاکم است - و حکیم میگویند کسی را که عالم باشد بحقایق اشیا که نیک داند دقایق اسرار را - و کسیکه شناخت که پروردگار تعالیٰ حکیم است - بروی لازم بود که راضی گردد بحکم او - و بداند که ویرا دران حکمت بالغه خواهد بود - اگرچه ظاهر نگردد بروی - پس اعتراض نکند و سخط نگیرد بروی - و بداند که وی فاعل مختار و حاکم علی الاطلاق است - یفعل ما یشاء و یحکم مایرید - باید که در فهم حقایق متوجه بفیض اسم الحکیم باشد ؛

* حکایت *

از ذوالنون مصری منقول است - شنیدم که در زمین مغرب

مردی بعلم و حکمت معروف است - برش رفتیم - چهل روز بر در خانهٔ او ماندم - میدیدم که بوقت نماز بمسجد می آمدی - و همچنین واله و حیران باز گشتی - بمن هیچ التفات نکردی - ازان بجان آمدم - وقتی باو گفتم که چهل روز است اینجا ام باس چرا التفات نمیکنی - مرا پندی کن - تا یاد گیرم و عمل کنم - گفت دنیا را دوست مدار - و فقر را غنا شمر - و بلا را نعمت دان - و منع را عطا گیر - و با غیر حق انس مگیر - و صحبت مدار - و خواری را عزت پندار - حیات را موت شناس - و طاعت را حرمت بین - و توکل را معاش خود ساز * بیت *

از سینه محو کن همه نام و نشان غیر * الا کسی که میدهد از وی نشان ترا

* الودود * بضم و فتح و کسر - و همچنین وداد کسر و مودت دوست داشتن - و بعضی گفته اند دوست داشتن قوی و اکید - و وی تعالی دوست میدارد مؤمنان را - و دوست میدارند ایشان او را - چنانکه فرمود - یحبهم ویحبونه - یعنی رحمت میکند ایشان را و خیر می خواهد ایشان را و نعمت میدهد و احسان میکند بایشان - و ستایش میکند برایشان - و دوست میدارند مؤمنان او را - یعنی طاعت میکنند و تعظیم میکنند او را - و هیبت میدارند و ذکر میکنند او را - فرمود - وهو الغفور الودود - اسم غفور را بر اسم ودود مقدم داشت - تا عاصیان و گنهگاران که آلوده غبار معصیت اند نیز ناامید نباشند - یعنی اول غبار معصیت را بعفو و مغفرت از رخسار حال عاصیان می برافشانم - و پاک میگردانم - بعد ازان

در دایرهٔ محبوبان و مودودان خود می درآرم * بیت *

از من گنه آید و من آنم * وز تو کرم آید و توآنی

یکی از دوستان آنحضرت را هفتاد هزار دینار از میراث پدر رسیده بود - ناگاه موی مبارک آنحضرت صلعم بدو پیدا شد - آن همه مال را داد و موی مبارک را بخرید * بیت *

جمادی چند دادم جان خریدم * بحمد الله عجب ارزان خریدم

و گفته آند که علامت صحت محبت حق تعالی سرایت محبت است باآنحضرت صلعم - و نشان راستی محبت مصطفی صلعم محبت اهل بیت و منتسبان اوست * بیت *

* دوستی را دوست داری دوستش را دوست دار *

* دوست را بر دیده دار و دیده را بر دوست دار *

سگی دو سه روز در پی دوستان قدم زد صورت انسانی یافت - آدمی چون ناامید باشد

* المجید * مبالغهٔ ماجد است - و فی الصراح مجد بزرگی و مجید بزرگ - و فی القاموس - المجد نیل الشرف و الکرم - و طیبی گفته - مجد سعت کرم - و امام غزالی فرموده که مجید کسی که شریف باشد ذات او - و جمیل باشد افعال او - و جزیل باشد عطای او و نوال او - پس مجید جامع معنی اسم جلیل و وهاب و کریم باشد - و بنده باید که وظیفه حمد و ثنای حق بجای آرد - و شکر نعمت و عطای او فرو نگذارد * بیت *

بدرگاه لطف و بزرگیش بر * بزرگان نهاده بزرگی ز سر

* الباعث * بعث برانگیختن میت از گور - و بیدار کردن نایم از خواب - و فرستادن کسی را برای کاری - و او تعالی برانگیزندهٔ مرده‌ها ست از قبور - و بیدار کنندهٔ دلهای غافلان است از خواب غفلت و غرور - و باعث رسل است بسوی خلق - و بعضی گفته اند که برانگیزندهٔ همت‌ها ست بر نیکوکاری - پس بنده باید که از خواب غفلت بیدار شود - و از نافرمانی رسول بیزار گردد - و از روز بعث و نشر یاد آرد - و خود را بکار آخرت مشغول دارد * بیت *

زجان شو مطیع خدا و رسول * کند تا دعایت خدا هم قبول

* الشهید * از شهود است بمعنی حاضر آمدن - یا از شهادت بمعنی گواهی دادن - حق سبحانه حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و بر غیبت و شهادت - و گواهی دهنده است بر اعمال و احوال خلق روز قیامت - و تواند که مراد شاهد بر وحدانیت خود باشد چنانکه فرموده است شهد الله انه لا اله الا هو - یا شاهد است بر اخذ میثاق از پیغمبران بایمان و نصرت دادن هر رسول را که بیاید بعد از ایشان و مصدق آنچه با ایشان است چنانچه قول وی تعالی - و اذ اخذ الله میثاق النبیین الایه - دال است بران - و بعضی گفته آند که شاهد بمعنی مبین نیز آمده و وی تعالی بیان کننده است بکلام و طریق وحی و الهام احکام دین اسلام را - و شهید بمعنی شهود نیز گفته آند که انبیا و اولیا و علما و ملایکه گواهی میدهند بر وحدانیت ذات و کمال صفات وی اگرچه باد راک کنه ذات و صفات عاجز و قاصر اند * بیت *

خطبه بر نام تو خوانند این همه * از تو جز نامی ندانند این همه

گرچه توحید تو می خوانیم ما * هم تو میدانی که نادانیم ما

و بنده را باید که از مراقبه حضور و اطلاع حق و از شهادت وی بر اعمال غافل نباشد و بشهادت وی بمجیٔ رسول و صدق وی مصدق بود - و احکام دین اسلام را متبع و بر کمال ذات و صفات وی معترف باشد ؏

* الحق * بمعنی ثابت و هست - و در مقابل اوست باطل بمعنی نیست و ناچیز و معدوم - و ثابت و هست مطلق الله تعالی است و سایر موجودات بحیثیت امکان معدوم و ناچیز چنانچه گفته است الا کل شي ما خلا الله باطل - و تفصیل کلام آنست که اینجا سه چیز است حق مطلق - و باطل مطلق - و حق بوجهی - و باطل بوجهی پس ممتنع بالذات باطل مطلق است و ممکن لذاته حق است بوجهی و باطل است بوجهی - واو را از جهت ذات خودش وجودی نیست اصلاً پس باطل است بذات و مستفید است وجود را از غیر خود - و از وجهیکه بجانب مقید وجود دارد موجود است پس وی باین وجه حق است و این است معنی قول وی سبحانه کل شي هالک الا وجهه پس معلوم شد که حق مطلق همان موجود حقیقی است که بذات خود موجود است - و هر چیز وجود از وی میگیرد و آن خدا است عزوجل و تقدس - و حق بمعنی صدق و راستی و درستی که اقوال و اعتقادات و مذاهب را بدان وصف میکنند نیز نسبتی بوجود حق دارد باعتبار ثبوت از ین جهت او را احق می گویند - و حق بمعنی سزاوار نیز می آید و اوست تعالی سزاوار الوهیت - و اقوال و افعال وی

از شائبهٔ بطلان و کذب منزه و مبرا است - حق بندگان آنست که علی وجه الکمال خود را انا عبد الحق و بحق از کذب و باطل بسوی حق گراید - و در تقریر انا الحق تدقیق علماء دین و اساطین شرع متین را نهایتی نیست - بالجمله حق آنست که مولوی گفته ؎ * بیت *

* این انا بیوقت گفتن لعنت است *
* این انا در وقت گفتن رحمت است *
* این انا را لعنت الله شد لقب *
* وان انا را رحمة الله در عقب *

مولوی احمد جیون قدس سره در تفسیر خویش تصریح آن در تفسیر رکن الدین علاء الدوله تفصیلاً بیان فرموده - فلینظر فیه ؎ * الوکیل * وکیل آنکه کار را با وی گذارند و زمام تصرف در دست وی دهند و وی تعالی خود بخود کارهای بندگان را برخود گرفته قایم شده بامور عباد در مبدا و معاد تحصیل هرچه بدان محتاج اند - و کفایت می کند بعنایت و کرم خود مهمات همه را بی آنکه کسی توکیل و تفویض کند و وکیل گاهی وفا نمیکند قدرت وی باری که وکیل است دران و وکیل مطلق آنست که امور موکول باشد بوی و وی کافی باشد بقیام آن و وافی بود باتمام آن و آن کرم و عنایت باری تعالی است پس بنده که همه کارهای خود را بحضرت وی سپارد و بند بیروی باز گذارد و بکفایت خود متوکل گردد بروی بندگی کند باستعانت و استمداد وی از غروی ؎ * بیت *

کار خود را بخدا باز گذار * کت نمی بینم ازین بهتر به کار

وحقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و اکثر استعمال توکل در امور از حق است و مفهوم او عام است ؛

* القوی المتین * قوی توانا - متین استوار - امام غزالی گفت قوت دلالت میکند بر قدرت تامه کامله بالغه - ومتانت دلالت میکند بر شدت قوت و الله تعالی ازین جهت که قدرت بالغه وکامله دارد قویست وازین حیثیت که شدید القوت است متین است که در قرآن مجید وصف کرده است خود را به ذو القوة المتین و مرجع این معنی قدرت است - وذکر آن بباید - ووی تعالی از عجز وماندگی وضعف وفروماندگی منزه و مبرا است وبعضی گویند قوی متین بمعنی خالق قوت و متانت است - فعیل بمعنی مفعل پس در همه کار قوت و نصرت از وی خواهد وخود را و همه کس را و همه چیز را مسخر و منقاد او داند - ودر وقت جرأت وبی ادبی از قوت وقدرت او هراسان باشد ؛ * بیت *

* نفس کافرکیش را بر خویشتن سلطان مکن *

* دشمن است او هرچه فرماید که آن کن آن مکن *

* الولي * محب و ناصر - وحق سبحانه محب مؤمنان و متقیان است - و نصرت میدهد ایشانرا - ووی تعالی دوست میدارد مؤمنان را الله ولي الذين امنوا - وولی بمعنی متولی امور نیز آمده - ووی حق سبحانه متولی امور صالحان است بلطف و اصلاح که توکل کرده آند بروی و تفویض کرده اند امور خود را بوی - ومتولی امور تمامه خلایق است از آنچه محتاج اند ایشان بآن از امور معاش ومعاد - وبمعنی قریب نیز

آمده ورحمت وی تعالی قریب است بمحسنان واذا سألک عبادي عني فاني قریب - پس بنده باید که به تکمیل شعب ایمان خود را شایستهٔ مزید دوستی حق سبحانه گرداند ودر همه کارها مدد و نصرت از وی جوید وبر تولیت ومحبت وی شکر گوید واز قرب وی تعالی آگاه بود والتفات بغیر او نکند تا بدروهٔ اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فیض یاب شدن تواند * بیت *

* دل بدست آر گر دلی داری * در ره فقر حاصلی داری *

* الحمید * حمد ومحمدت ستودن و ستوده شدن - واوست ستایندهٔ ذات خود وستایش کنندهٔ صفات خود بکلام خود در ازل و به بعث آیات بینات در لایزال لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ودلیل آنست و ستایندهٔ انبیا و اولیا و مقربان است بفضیلت ایمان و احسان وعرفان وستوده شده است بستایش جمیع آفرینش خود وان من شیء الا یسبح بحمده - یاحمید بمعنی مستحق جمیع محامد است - که موصوف بکل کمال و عطا کنندهٔ هر نوال است و هر حمد و ثنا راجع بذات اقدس اوست * بیت *

* حمدی که نه ملک به کند آن نه انس وجان *
* بل خود بذات خود متصدی آن بود *

* المحصی * احصا شمردن ودانستن برسبیل استقصا واحاطه - وامام غزالی محصی را بعالم تفسیر کرده و گفته علم را چون اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عدد واحاطت بدان احصا گویند ومحصی مطلق کسی است که منکشف گردد در علم وی حد هر معلوم

حدود وی و مبالغ وی - و بنده اگرچه ممکن است که احصا کند بعلم خود
بعضی معلومات را ولیکن عاجز است از احصای اکثر معلومات
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس محصی مطلق نیست مگر خدا
عزشانه - و اوست که داناست بدقایق اشیا و محیط است علم او
بذرات کاینات و اعداد آن - و صفت کمال او این است احاط
بکل شی علما واحصی کل شی عددا - و بنده باید که علم الهی را
بجزیات اعمال و احوال مراقب باشد و از حساب روز قیامت
غافل نباشد و در معاش حساب معاد برگیرد و بداند که همچنانکه
بر ترک نیکوی تاسف خواهد بود بر ترک نیکوترین نیز تحسر خواهد بود

* بیت *

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی * دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی

* المبدی المعید * ابداء ابتدا کردن و نو آفریدن - و اعادت باز
گردانیدن و بعد از عدم ایجاد کردن نو - و بیرون آرنده صنایع و بدایع
بفیض و باز گرداننده احیا بعد العدم است تعالی شانه و قدرت او همه
را شامل است و خود هر که از عدم چیزی را بوجود آورد بعد از امات
احیا نیز تواند کرد - و گاهی معید را بر اعادهٔ پروردگار تعالی عواید و فواید
والطاف و افضال خود را که بر بنده افاضه میکند و بسبب بعضی
اعذار و تقصیرات وی بعدم و انحطاط می نهد و بعفو و کرم و احسان
خود باز اعاده می فرماید نیز حمل می کنند - اینچنین جاری شده است
صفت الهی تعالی که میدهد و می ستاند و باز میدهد تا قدر نعمت بشناسد و
شکر میکند و برین معنی مبدی بمعنی منشی انعامات بود از وجود

لوازم وهو مبدئی النعم قبل استحقاقها و بر ہر تقدیر بندہ را باید کہ شکر نعمت حق گوید و در ہمہ حال رضای او را جوید و شکر نعمت معاش کہ حیات این جہانیست و سازگاری معاد کہ حیات آن جہانیست بکند * بیت *

آنکہ ما را اول از خاک آفرید * این چنین شایستہ و پاک آفرید
گر کند ما را پس از مردن درست * کی بود دشوارتر از کار نخست

* المحیی الممیت * پیدا گردانندۂ حیات در جسم و دور گردانندۂ آن از وی کہ احیا و اماتت صوری و جسمانی است و زندہ گردانندۂ دلہا بایمان و معرفت و میرانندہ آنہا بکفر و غفلت کہ احیا و اماتت معنوی و روحانی است اوست تعالی شانہ و اعظم برہانہ بندہ باید کہ بشکرانۂ نعمت حیات مشغول باشد و زندگانی فانی را در تحصیل حیات ابدی صرف نماید و ہیچ سبب را در حیات و موت موثر حقیقی نداند * بیت *

حیات القلب علم فاغتنمہ * وموت القلب جہل فاجتنبہ

* الحي * زندۂ ازلی و ابدی اوست تعالی شانہ کہ ہرگز نمیرد و زوال و ہلاکت نپذیرد - وحیات صفتی است کہ موجب علم وفعل ارادیست و ہرکرا ادراک وفعل ارادی نبود میت است وحی کامل مطلق آنکس است کہ مندرج است جمیع مدرکات تحت ادراک وی و جمیع موجودات تحت فعلی وی تا بیرون نبود ہیچ مدرکی از مدرکات وی و نہ ہیچ مفعولی از فعل وی - وآن خداست - پس اوست حی مطلق و ہرحی کہ سوای اوست حیات بقدر ادراک

وفعا اوست و کسیکه شناخت که وی تعالی حی است که هرگز نمیرد توکل کند بروی و توکل علی الحی الذی لا یموت اولی باشد - و هرکه اعتماد بمخلوقی کند احتمال است که وقت حاجت بمیرد و ضایع گردد امید وی

* بیت *

* هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق *

* ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما *

وقد مات قوم وهم فی الناس احیاء

* القیوم * قایم بذات خود و قایم دارنده و زنده کنندهٔ مر غیر خود را که ممکن و متصور نیست اشیا را وجود و بقا بی بوی - و وجود و بقای جملهٔ موجودات بقیومیت اوست - و گفته اند که قیوم مبالغه قیم است و مصلح امور را گویند و باصلاح آرنده و مدبر امور عباد و بازنمایندهٔ طریق صلاح و سداد معاش و معاد اوست - و هرکه دانست که قایم باشیا و مصالح امور اوست فارغ گردد از تعب تدبیر و کداشتغال و زندگانی براحت کند در سایهٔ توکل و تفویض - و نصیب بنده ازین صفت بقدر استغنای اوست از ماسوی الله و امداد مردم و اصلاح او امور عباد الله را - و گفته اند که الحی القیوم اسم اعظم است - هرکه در سجده بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث حاجت او برآید

* بیت *

تعالی الله زهی قیوم و دانا * توانائی دهٔ هر ناتوانا

* الواجد * وجود هستی و یافتن مطلوب و وجد و جدت توانگر شدن - و وی سبحانه واجب الوجودیست که هیچ کمال و مراد

و مقصود از وی مفقود نیست و هیچ چیز بوجود او موجود نه و غنی است علی الاطلاق که به هیچ چیز و هیچکس محتاج و نیازمند نیست و هر که غیر اوست بوجهی واجد است و بوجهی دیگر فاقد و از بعضی چیزها بی نیاز است و بچیزهای دیگر نیازمند - و بعضی گفته اند وجد بمعنی علم نیز امده و همه اشیا بهر صفت که هست در علم او ثابت وموجود است و فرق میان واجد و غنی و علیم بآن تواند بود که در غنی دو چیز است وجدان آنچه می خواهد و عدم احتیاج بغیر - باعتبار اول واجد و باعتبار ثانی غنی - و هم چنین در علیم انکشاف است وحصول - از حیثیت اول علیم است و از حیثیت ثانی واجد و الله اعلم - و بنده را باید که بمراد حق باشد و احتیاج بوی دارد و از غام دی آگاه باشد٬ * بیت *

توئی آنکه با من منم با منی * ازین در مبادم تهی دامنی

* الماجد * بمعنی مجید است چنانکه عالم بمعنی علیم و لیکن در صیغهٔ مجید مبالغه وتاکید است و همه صفات الهی تعالی بالغ و کامل است - لیکن گاهی در لفظ اشعار و اعلام بآن میکنند وگاهی باثبات اصل معنی اکتفا می نمایند که در نفس خود کامل اخص احتیاج بدلالت لفظ ندارد٬ * بیت *

توئی برترین دانش آموز ناک * ز دانش قلم رانده برلوح خاک

* الواحد * یکی است و الوحدة یگانه شدن - و وی سبحانه یکی است بذات خود و یگانه بکمال صفات خود - و این نه آن احد است که مبدا اعداد است که محدود و متناهی است - آنحضرت سبحانه راحد

و نهایت نیست و جامع اضداد اوست - و واحد در عرف بدو معنی
است یکی آنکه متجزی متبعض نباشد مانند جوهر فرد - دیگر آنکه
بیمثل و مانند بود چنانکه آفتاب که نظیر ندارد ولیکن ممکن است
که او را نظیر پیدا شود - و موجودیکه متفرد است بخصوص وجود خود
و قابل انقسام نیست و وجود نظیر وی ممکن نیست - گاهی میگویند
واحد بمعنی عدیم التجزی کاجزا ندارد - واحد بمعنی عدیم الشی که نظیر
ندارد - و واحد مطلق اوست ازلاً وابداً - و بنده گاهی واحد میشود وقتیکه پیدا
نشود مراو را در ابنای جنس وی نظیری در خصلتی از خصال در وقتی از
اوقات باوجود آنکه در خصلت دیگر در وقت دیگر موجود است پس
واحد علی الاطلاق نباشد - و کسیکه شناخت که خدای تعالی واحد
است در صفات کمال که شریک ندارد - باید که متوجه نگردد مگر بوی
و شریک نگرداند غیر او را با او - شبلی قدس سره العزیز
بدوکان نقناعی گذشت فریاد میکرد که یکی بیش نماند در رقص آمد
فریاد کرد که کی بود جز یکی * بیت *

* از بهر آن یکی دو جهان داده ام بباد *
* عیبم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است *

* الصمد * سیدی است که قصد کرده میشود بدرگاه او در
جمیع مطالب و رغایت آرزو - از صمد بمعنی قصد - و منزه است از جمیع
نقایص و آفات و جامع تمامه کمالات از صمد بمعنی مصمد که میان تهی
نباشد و نعت است در مصمت - پس بنده باید که همیشه بقصد درگاه
وی تعالی پوید و جمیع مقاصد و مآرب از وی جوید و او را از جمیع نقایص

وآفات منزه داند وازوی استمداد واستکمال خواهد وروی از
وی بجانب دیگر نگرداند ٭ بایت ٭
عزیزی که از درگهش سر بتافت ٭ بهر در که شد هیچ عزت نیافت
٭ القادر المقتدر ٭ قدر وقدرت واقتدار ومقدرت توانستن
وتوانایی وقادر ومقتدر بمعنی خداوند قدرت ودر مقتدر مبالغه است
وقادر آنکسی است که اگر خواهد بکند واگر خواهد نکند وقدرت عبارت
است ازین معنی که موجود میشود بوی ممکن بروفق ارادت - و
قادر حقیقی آنکسی است که اختراع کند هر موجود را اختراعی که یگانه
باشد بوی ومستغنی باشد دران از معاونت غیر - وآن خدا
است جل جلاله واما عبد را قدرتی هست بنا در گردانیدن حق
مر او را في الجمله بر بعضی اشیا در بعضی احوال قدرتی ناقص -
ومخترعات بنده تابع است بقدرت خدا - پس سزاوار
است که گفته نشود او را قادر مگر بصورت مجاز مقید پس
نیست قادر علی الاطلاق مگر وی سبحانه پس کسیکه شناخت که اوست
علی الاطلاق قادر بر کمال برهر چه خواهد اگر خواهد نیست راهست
گرداند واگر خواهد هست را نیست گرداند همیشه خایف باشد از
قهر وی وامیدوار بود بلطف وی وتسلیم بود بحکم وارادت وی و
نیز چون دانست که مولی قادر راست بر انتقام ترک کند انتقام
کشیدن از هرکه ظلم کرد یا رنجانید او را باعتقاد آنکه قدرت حق و
انتقام وی اشد واتم است از انتقام کشیدن وی برای نفس
٭ بایت ٭

* قادرا قدرت تو داری هرچه خواهی آن کنی *
* مرده را جانی تو بخشی زنده را بی جان کنی *

* المقدم الموخره بکسر دال وکسر خا - تقدیم در پیش کردن وتاخیر از پس افگندن - اوست عزوعلا که پیش کرده دوستان خود را به نزدیک گردانیدن از درگاه عزت خود وراه نمودن بجناب قرب خویش وپس افگندن دشمنان دین را بدور افگندن از لطف خود وپرده افگندن میان ایشان ومیان شناخت خود - وکسی را که نزدیک گردانید پیش کرد او را وکسی را که دور گردانید پس افگند از شرف ورتبه - وتقدیم وتاخیر گاهی در مکان می باشد وگاهی در زمان - وگاهی بشرف ورتبه می باشد - ورتبه همه از خدا است - آدم عم را درین جهان تقدیم کرد ومحمد را صلعم تاخیر - ودر ان جهان برعکس - وهم چنین حال امم سابقه نسبت بامت محمدیه صلعم چنانکه فرمود نحن الآخرون السابقون ودر قرآن مجید فرمود والسابقون السابقون اولئک المقربون - وچون بنده دانست که تقدیم وتاخیر از خدا است از حول وقوت خود متبری گردد ونظر بر فضل وکرم حق مقتصر گرداند * بیت *

مقدم تر از هر دو عالم خدا است * موخر هم از هر مقدم خدا است

* الاول الاخر * اولیست ازلی که وجود او را ابتدائی وهستی او را افتتاحی نیست وآخریست دایمی ابدی که بقای او را نهایتی نی ودوام او را انقضای نی - یا سابق است بر اشیا بوجود کان الله ولم یکن معه شي وآخریست باقی بعد فنای خلق کل من

علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام یا ازل است بوجود و آخر است بسلوک و از وست مبداء اول و بسوی اوست مرجع آخر - یا اول است باحسان و آخر است بغفران - یا اول است که بهدایت و احسان عارفان را بیگانگی خود شتاب شناسا گرداند و آخر است که باکمال لطف و امتنان کار ایشان تمام ساخت پس اولیست با ابتدای عرف و آخر است باکمال لطف پس کسیکه هدایت کرد در ابتدا اوست که کفایت میکند در انتهاء * بیت *

او بفضل و کمال راه نمای * اول و آخر است در همه کار

* الظاهر الباطن * ظاهر است که بهدایت وجود و هستی او بر آیات باهره در ارض و سما - و باطن است که محتجب است کنه ذات مقدس او بحجاب جلال و کبریا - یا ظاهر است به نعمت و باطن است برحمت - ظاهر است بقدرت و باطن است از فکرت - ظاهر است بر بصایر - باطن است از ابصار - ظاهر است بی اقتراب - باطن است بی حجاب - چه خفای او از جهت شدت ظهور است و ظهور او سبب بطون او و نور او حجاب نور اوست فسبحان من خفی بشدة ظهوره واحتجب نوره بنوره پس اوست ظاهری که نیست ظاهرتر از وی و باطنی است که نیست باطن تر از وی - حظ بنده از این اسما آنست که اهتمام کند بشان خود و فکر کند در اول خود و تدبیر کند در آخر خود و اصلاح کند ظاهر و باطن خود را - و حدوث عالم و فنای آنرا ابداند و دل بران نه نهند و بنظر تدبر از اشیا بشناخت صانع پی بر د و در کار دین سابق و اول باشد و در کار دنیا پسین و آخر

بود و باحکام شریعت ظاهر بود و باسرار حقیقت باطن - وظاهر باخلایق و باطن باخدا - چنانکه گفته اند الصوفي کاین و باین است ' * بیت *

* هوالاول هوالاخرهو الظاهر هو الباطن *

* بغیراز هو و یامن هو دگر چیزی نمیدانم *

* الولی * ولایت بالکسر تصرف کردن و دست یافتن وولایت بالفتح یاری کردن و سلطنت راندن - و سیبویه گفته که ولایت بالفتح مصدر است وبکسر اسم - و والی کسی است که متولی شود امور را و مالک بود جمهور را و ولایت مشعراست بتدبیر وقدرت وفعل تا این معنی جمع نشوند اسم والی اطلاق نکنند و والی امور علی الاطلاق نیست مگر الله سبحانه که منفرد است بتدبیر آن اولاً و منفذ احکام است دران ثانیاً و قایم است بوی بادامت و ابقا ثالثاً وبنده که اطاعت امر و فرمان برداری باریتعالی لازم داند و مملکت وجود خود را بحسن تدبیر و تنفیذ احکام شریعت مضبوط دارد واز غارتگران شیاطین جن و انس محفوظ گرداند و بامر الهی د بحکم وی والی مملکت وجود شود و حاکم دران باشد ' * بیت *

* کی بود آسان که فکر خویشتن سازم بحق *

* کارساز ما بناشد گرچه فضل او نخست *

* رستن از دست شیاطین بهرما مشکلتر ست *

* گرچه لطف اونسازد کار و بار ما درست *

* المتعالي * بلند قدر برجمیع ولات و والی - واز سایر نقایص و آفات مرتفع وعالی - ومتعالی ابلغ از اعلی است ' * بیت *

او برتر از دو عالم و عالم فدای او * تدبیر کاینات همه بر رضای او

* البر * بکسر با نیکوئی کردن و بفتح با نیکوئی کننده - بحقیقت نیکوئی کننده و احسان نماینده اوست جل جلاله وعم نواله - و هیچ نیکوئی و احسان نیست مگر آنکه اوست سبحانه متولی آن و تفصیل بر خدا و احسان وی بر خلق از حد حصر و بیان بیرون است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها - و بنده باید که شکر نعمت و مبرت خدا بجا آورد - و بخلق خدا نیکی و احسان نماید خصوصاً بمادر و پدر و اقارب و همسایگان و سایر اهل حقوق - و بمستحقان بلکه بغیر مستحقان نیز *

آورده آند که شخصی بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره مالی آورد از غیر مال زکواة و گفت مستحق از نامستحق نمیدانم و تمیز میان اینها نمی توانم کرد بهرکه فرمائی بدهم فرمود بده مستحق را و غیر مستحق را تا بدهد خدای تعالی ترا نیز انچه مستحق آنی و مستحق آن نه *

* بیت *

فراموشت نکرد ایزد در انحال * که بودی نطفهٔ مذموم و مدهوش
تو می پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت ایزد فراموش

* التواب * توبه بازگشتن از گناه و اصل معنی توبه رجوع است - چون نسبت به بنده کنند رجوع از معصیت مراد دارند - و اگر به پروردگار نسبت کنند رجوع برحمت و توفیق اراده نمایند - و وی تعالی نیز پیدا می کند اسباب توبه را و توفیق میدهد بنده را بآن و بیدار میگرداند از خواب غفلت بتخویفات و تحذیرات و تنبیهات بر وخامت عواقب معاصی پس رجوع میکند بنده بتوبه و ندامت و رجوع میکند

وی سبحانہ بفضل وکرامت - پس بحقیقت توبۂ حق سابق است
بر توبۂ بندہ چنانکہ فرمود ثم تاب علیہم لیتوبوا * ع *
* توبہ کنیم و بشکنیم توبۂ دہ کہ نشکنیم *
و بندہ باید کہ دایم در امید زند و در نومیدی بر بندد - و از جناب حق توبہ
طلب دارد و از گناہان پشیمان گردد و گوش عبرت باز دارد
و در توبہ تاخیر نکند و امر عجلوا بالتوبۃ قبل الموت را امتثال کند،

* حکایت *

عیسیٰ بن عیسیٰ وزیر با کوکبۂ سواران میراند خلق را چنانکہ
عادت است می پرسیدند این کیست - زالی برہگذری نشستہ
بود گفت چند گوئید این کیست این بندۂ است کہ از چشم عنایت
حق افتادہ و باین حال مبتلا گشتہ عیسیٰ بن عیسیٰ بشنید و بمنزل
خود باز گشت و ترک وزارت کردہ بدولت توبہ مشرف شد
و بمکۂ مبارک مجاور گشت - بیان توبۂ حق و خلق تفصیلاً در بیان
توبہ پیشترین مرقوم شد، * بیت *

* توئی ستار عیب ما توئی غفار جرم ما *
* توئی تواب و فضال و توی بیشک رحیم ما *

* المنتقم * انتقام بعقوبت پاداش کردن - ویکی از صفات
حق سبحانہ انتقام است، ان اللہ عزیز ذوانتقام - و این بعد از
انذار و امہال اشد و اغلظ است از معاجلت و مسارعت -
و وی سبحانہ انتقام میکشد و عقوبت میکند کافران را و متمردان را
بسبب کفر و گردن کشی - و عاصیان و فاسقان را اگر خواہد عقوبت

کند و اگر خواهد بہ بخشد - پس بندہ را باید کہ از انتقام حق پرحذر باشد و از معاصی مجتنب و متحاشی ، * بیت *

* شوند بر تو عیان ہمچو روز معلومت *
* کہ باکہ باختۂ عشق در شب دیجور *

* العفو * محو کنندۂ سیئات و درگذرندہ از معاصی قریب بمعنی غفور است و لیکن ابلغ است از ان زیراکہ غفران مبتنی بر معنی ستر و کتمان است پس غفار بمعنی پوشندۂ گناہان - و عفو مشعر بمحو و اعدام است - و بندہ ہرچند گنہگار بود بعفو پروردگار امیدوار بود - پس دست رد بر پیشانی ہیچ مجرم نباید نہاد و شاید کہ مولی کریم بہ بخشد باقامت حد شرع و حکم دین ، * رباعی *

رد مکن بد راچہ دانی در ازل * نام او در نامۂ نیکان بود
ور رود ہر جای نیکان این گمان * بر تو در روز جزا تاوان بود

* الرؤف * رافت شدت رحمت و غلبۂ آن - و بعضی گفتہ رافت احسانیست کہ مبدأ آن شفقت محسن است و رحمت انسانیست کہ مبدأ آن حاجت کسی است کہ احسان کردہ بوی - وحی تعالی مہربان است بر بندگان بار سال رسل و بیان شریعت کہ موجب حفظ ایشان است از اسباب عقوبت عقبی - و عصمت از ذلت ابلغ است از غفران معصیت پس رافت عبارت از معنی اول است و رحمت از ثانی ، * بیت *

خداوند و بخشندہ و دستگیر * کریم خطا بخش و پوزش پذیر

* مالک الملک * نافذ است حکم او و مشیت او در مملکت

وی بایجاد و اعدام و ابقا و افنا ٭ مصرع ٭ مالک الملک لا شریک له ٭

٭ ذو الجلال و الاکرام ٭ آنکه هر جلال و هر کمال ثابت است مر او را و هر کرامت و هر مکرمت صادر است از وی جل جلاله و عم نواله پس جلال صفت ذات اوست و کرامت فعل اوست که فایض است از وی بر بندگان او - و انواع اکرام او بندگانرا خارج از دایرهٔ حصر و ثناست - و مجمل آن در ضمن قول وی و لقد کرمنا بنی آدم ٭ و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مندرج و مذکور است و هر که جلال خدا را شناخت تذلل نماید بدرگاه وی و هر که اکرام او را دید شکر گوید مر او را - پس خدمت نکند مر غیر او را و سوال نکند از غیر وی ٭ بیت ٭

ندارم غیر از تو فریاد رس ٭ توئی عاصیان را خطا بخش و بس

٭ المقسط ٭ قسط جور و بیداد ی - اقساط عدل و داد گستردن و مقسط عادل که انصاف بگیرد مظلوم را از ظالم - و کمال این معنی آنست که در روز قیامت ظالم و مظلوم را از یکدیگر خشنود گرداند چنانکه در حدیث آمده است و شرح آن در اسم العدل گذشت ٭

٭ بیت ٭

با او بفضل کار کن ای مفضل کریم ٭ کز عدل تو بفضل تو می آورد پناه

٭ الجامع ٭ جمع گرد آوردن و گرد آرندهٔ خلق - متماثلات چنانچه آدمیان بر روی زمین و بر آنگیزندهٔ ایشان در محشر - و متباینات همچو جمع میان آسمانها و کوکبها و هوا و زمین و دریاها و حیوانات و نباتات و جماد و معادن مختلفه و همهٔ اینها مختلف اشکال و الوان

و طعوم و اوصاف آند و همه را از زمین جمع کرده و همه را در عالم جمع کرده - و همچنین جمع کرده در حیوانات میان استخوان و پی و رگ و مغز و سایر اجزای حیوان - و جمع کرده میان متضادات چنانکه عناصر و کیفیات آنها را در مزاج - و این ابلغ وجوه جمع است - و جمع کرده دلهای عارفان را بشهود تقدیر تا خلاص شده آند از اسباب تفرقه رویت وسایط و حادثات - و جمع کرده هموم ایشان را در طلب خود و دلهای ایشان را بذکر خود الا بذکر الله تطمئن القلوب - و جمع کرده فضایل و کمالات در انبیا و اولیا و علما - و جمع کرد در بعضی از کمل اولیا علم و سیادت و کرامت و عزت و قدرت - و جمع کرد فضایل اولین و آخرین در سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و اصحابه و اتباعه اجمعین - بنده باید که تامل و تفکر کند در اجتماع صنایع و بدایع الهی و افعال غیر متناهی * بیت *

در جمعیت کوش همه ذات شوی * ترسم که پراگنده شوی مات شوی

* الغني المغني * غنا بی نیاز شدن اغنا بی نیاز گردانیدن - و وی تعالی غنی است که در ذات و صفات و افعال از همه بی نیاز است و با وجود آن بی نیاز گردانیده است دیگران را از بندگان خود ولیکن آنکه غنی گردد باغنای غیر غنی مطلق نخواهد بود - فرضاً اگر از امثال خود غنی گردد بمعنی خود محتاج است و غنی مطلق حق است تعالی و تقدس - یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید و بنده چون دانست که حق سبحانه بی نیاز است نیاز بحضرت او برد و چون دانست که بی نیاز گردانده است طمع از همه قطع کند و سوال

نکند مگر از وی و روی نیاز بیار دگر بوی و از خالق بی نیاز گردد * بیت *

بدرگاه تو روسیاه آمدم * زکردار خود عذرخواه آمدم

المعطي المانع * هر کرا هر چه خواهد بدهد و هر کرا خواهد ندهد لا مانع لما اعطي و لا معطي لما منع - و بنده چون دانست که حق تعالی معطی و مانع است به عطای او امیدوار بود و از منع وی خایف * بیت *

کریما به بخشای برحال ما * که هستم اسیر کمند هوا

* الضار النافع * خالق خیر و شر و نفع و ضر اوست تعالی و آفریننده درد و دوا و رنج و شفا و گرمی و سردی و خشکی و تری اوست تعالی - گمان نه برد که دوا نافع بذات خود است و زهر مهلک بنفس خود - و طعام بنفس خود سیر میگرداند و آب بذات خود سیراب میسازد - اینها همه اسباب عادی اند بمعنی آنکه عادت بر ان جاری شده که وی سبحانه اینها را اسباب ساخته بواسطه اینها خلق میکند اگر خواهد بی اینها نیز پیدا کند و اگر خواهد با وجود اینها نکند - و همچنین کل اجزای عالم از علویات و سفلیات و وسایط و اسباب مسخر قدرت کامله تامه باری تعالی اند و همه اینها نسبت بقدرت ازلیه مانند قلم در دست کاتب اند بی توقف - و قدرت صفتی است شامل اکثر صفات خصوصا صفات فعلیه - و فرق بعموم و خصوص و جهات و حیثیات است - و بنده باید که ضرر و نفع همه از حق تعالی داند و عالم اسباب را مغلوب قدرت او شناسد و حکم قضای الهی را تسلیم گردد و تفویض امور بوی کند و زندگانی کند وی از خلق در راحت و خلق از وی در راحت

* حکایت *

آورده اند که موسی علیه السلام از درد دندان بحضرت حق بنالید حکم شد که فلان گیاه را بر دندان بنه تا آرام گیرد- گیاه بر دندان مبارک نهاد و آرام گرفت بعد از مدتی باز درد دندان کرد- هم از ان گیاه بر دندان نهاد و درد زیاده گشت گفت الهی این همان گیاه است که تو تعلیم فرمودی خطاب باعتاب در رسید که آن کرت روی بجناب ما کردی شفا دادیم داین کرت توجه بگیاه کردی درد را زیاده گردانیدیم تا بدانی که شفا دهنده ماییم نه گیاه * بیت *

شفا بخشندهٔ هر درد مر اوست * چه نسبت باشفائی از گیاهی

* النور * نور در عرف عام بمعنی روشنی است- امام زاهد رح فرموده که خدای را نور توان گفت ولی بپارسی روشن نشاید گفت چه روشنی ضد تاریکی است و خدای آفریدگار این هردو را ضد است و نور متعارف کیفیتی است که باصره اولا اورا دریابد وبواسطه او ثانیا مبصرات را ادراک کند- صاحب تفسیر بیضاوی گفته النور في الاصل كيفية تدركها الباصرة اولا و بواسطتها ساير المبصرات كالكيفية الفايضة من النيرين على اجرام الكيفية المحاذية لهما- صاحب کشاف گفته ذوالنور السموات والارض- امام یعقوب چرخی در شرح اسما الله تعالی معنی نور برین وجه آورده که اوست تعالی شانه جهان آرای دلگشای * بیت *

در ظلمت عدم همه بودیم بیخبر * نور وجود مرشهود از تو یافتیم

همه عالم نور اوست پیدا * کجا او گردد از عالم هویدا

زہی نادان کہ او خورشید تابان * بنور شمع جوید در بیابان

نور در اسم الہی تعالی بمعنی منور - و وی تعالی روشن گردانندۂ سموات است بکواکب وسیارات و روشن گردانندۂ زمین بانبیا و اولیا و علما و مومنین و مومنات و سلاطین و ریاحین و روشن گردانندۂ دلہای مومنان و عارفان است بنور ایمان وطاعات و اخلاق ومعارف وحقایق نور علی نور یہدی اللہ لنورہ من یشاء - و نزد خواص نور عبارت است از چیزی کہ ظاہر تر بود بر خود و ظاہر کنندہ غیر خود را - و چون مقابلہ کردہ شود وجود را بعدم ظہور مر وجود را باشد و خفا مر عدم را - و ہیچ چیز تاریکتر از عدم نیست پس کسیکہ بری باشد از عدم بلکہ از امکان عدم و بیرون آرندہ باشد ماہیات را از ظلمت عدم سزاوارتر است از غیر خود کہ نامیدہ شود او را نور - و وجود نوریست کہ فایض است بر جملہ اشیا و وجود ہمہ از نور ذات اوست اللہ نور السموات و الارض - و بندہ باید کہ از ظلمات طبیعت و کدورات نفس برآمدہ و اقتباس انوار از مشکات ہدایات و مصباح شریعت نمودہ بنور علم و عملی نیک از بد تمیز نماید و خواطر شیطانی و نفسانی را از ملکانی و رحمانی جدا کند - بزرگان گفتہ اند کہ ہر حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگرچند ان حال عظیم باشد ضرر او بیشتر از نفع بود و ہر کہ رعایت ظاہر علم و آداب شریعت فرو گذاشت کند حقیقت نور بدل او فرو نیاید * بیت *

ای ذات تو از صفات ما پاک * کنہ تو برون ز حد ادراک
ہم از تو منیر چشم انجم * ہم از تو بپاند قصر افلاک

* الهادي * هدايت راه نمودن و بمنزل مقصود رسانيدن راه نماي همه رهروان اوست هركه راه دنيا ميرود رهنما اوست و آنكه راه عقبي ميرود رهبر اوست و آنكه راه وصول بجناب قرب وي ميرود هادي جذبات عنايت اوست *

* بيت *

* گرنه چراغ لطف تو راه نمايد از كرم *
* قافلهاي شب روان پي نبرد بمنزلي *

وانواع هدايت پروردگار تعالي را حصر نيست الذي اعطى كل شيء خلقه ثم هدى چنانكه طفلان را بجهت برآمدن از شكم بمكيدن پستان هدايت كرد - جوجه را بجهت برآمدن از بيضه بچيدن دانه راه نمود - و مگس شهد را به بنا نمودن خانه بر شكل مسدس كه موافق ترين اشكال است بوي هدايت فرمود و شرح اين دور و دراز است - وافضل واعظم هدايت راه نمودن است بطريقيكه موصل بجنات نعيم و رويت وجه كريم اوست و ابداع كردن در باطن خواص عباد از انوار توفيق و اسرار تحقيق كه سبب هدايت است بطاعت و بمعرفت *

* بيت *

يارب مددي كن زخودي خود برهيم * وز بد بدر آييم و از بدي خود برهيم
در هستيء خود مرز خودم بيخود كن * تا از خودي و بيخودي خود برهيم

* البديع * بيمثال و مانند و هركه در ذات و صفات و افعال بيمثال و مانند است آن بديع مطلق است - و آن جز باري تعالي كسي نيست - و بديع بمعني مبدع يعني نو بيرون آرنده نيز دارند و بهر دو تفسير كرده شده است - قول وي سبحانه تعالي - بديع السموات

والارض - و بنده را باید که در هرچه از بدایع و صنایع نظر کند دل بخدای بیمثال و مانند که مبدع اوست برد - و از حدوث حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید و قول رسول صلی الله علیه وسلم در وقت دیدن نوباوهٔ هذا قریب العهد من ربی - اثر آن معرفت است و هر بنده که مخصوص است بخاصیتی خاص مثل نبوت و ولایت و علم بر وجه بی مثالی و بی نظیری - یا نو پدید آرنده است چیزی را از امور راجع بصفت کمال در جمیع اوقات یا در عصر خود او را بدیع گویند و ابداع مخلوقات محمد رسول الله است - صلی الله علیه وسلم - و اوست فرد کامل واحد در اتصاف بصفات حق ؎ * شعر *

منزه عن شریک فی محاسنه * فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

* الباقی * دایم الوجود که هرگز فنا نه پذیرد - و بنده باید که در پرتو بقای حق از خود فانی شود و دل از تعلق بما سوای او نگاه دارد ؎

* بیت *

خداوند باقی و فانی همه * جز او الغنی هست جانی همه

* الوارث * مراد بوراث باقی بعد فنای موجودات که تمامهٔ املاک فانی ملاک بعد فنای ملاک راجع بوی گردد و بوی رسد و این نظیر بظاهر است و الا اوست مالک علی الاطلاق از ازل تا ابد بی تبدل ملک و ملکوت و تمامهٔ ملک ملکوت مراو راست بی شریک و همتا و همه ارباب بصایر همیشه ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار - بگوش هوش میشنوند جل جلاله واعظم شانه - پس بنده را باید که در بند مال و میراث نباشد و داند که همه

گذاشتنی است و از وی باز داشتنی است موتوا قبل ان تموتوا
از اشعار عارفان است ' * بیت *

دل برین منزل فانی چه نهی * رخت بر بند که اذا الله

* الرشید * رشد در لغت بسامان و بره شدن بر خلاف
غی - ورشید آنکه اقوال او بر نهج رشاد و افعال او بر سنن صواب
بود و احکام او بر طرز اتقان و احکام - و خلل و زلل بهیچ کار او
راه نیابد و همه تدبیرات او منساق بغایات گرود بر سنن سداد
بی استشاره و بی استرشاد - و گفته اند که رشید این جا بمعنی
مرشد است که بندگان را در مقاصد دین و دنیا و مبدا و معاد بکتاب
و شریعت بطریق ارشاد و سداد خوانده است ' * بیت *

راهی است پر از خطر ره عشق * انجا همه ره زنان بی باک
بی بدرقهٔ عنایت تو * نتوان شد ازان ره خطرناک

* الصبور * صبر در لغت شکیبائی کردن - و صبور آنکه در گرفت
گنگاران شتابی نکند و در عقوبت انتقام ایشان تعجیل
نورزد - و صبور نزدیک بمعنی حلیم است و فرق آنست که صبور
بشعر است باآنکه اگرچه اکنون صبر کرد ولیکن در آخرت میگیرد
و حلیم مطلق است - و بعضی گفته اند که در صبور خوف عذاب
غالب است و در حلیم امید عفو - و بعضی گفته اند که صبور بمعنی صبر
دهنده است - صبر دهنده مر بنده را بر بلا و مصیبت - و صبر دهنده بر تحمل بار
امانت - و صبر دهنده بر مخالفت هوا و شهوت - و صبر دهنده بر مشقت
ادای عبادت او ست سبحانه - و بنده باید که در جمیع بلاها و زحمتها

و فرقة بها صبر از وی خواهد و از نافرمانی وی دور باشد * حکایت *
آورده اند که یکی از اکابر گفت که در مکهٔ معظمه بودم درویشی
دیدم که بمسجد حرام در آمد و طواف کرد و رقعهٔ از جیب بیرون آورد
و در وی بنگریست و برفت روز دیگر همچنان کرد و برفت چند روز
مراقب حال او بودم بر همان منوال می آمد و میرفت روزی در آمد
و طواف کرد و در رقعه نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد - برخاستم و رقعه
را دیدم نوشته بود واصبر بحکم ربک فانک باعیننا * بیت *
صبری کنیم تا کرم او چه میکند * با این دل شکسته غم او چه میکند
عیسی دم است نفس و هوا پیش او بکش * و آنگه نظاره کن که دم او چه می کند

پرتو هفتاد و هفتم

* در بیان اسم اعظم *

في حجة الله البالغة لمولانا شاه ولي الله المحدث قدس سره
واعلم ان الاسم الاعظم الذي اذا سئل به اعطي و اذا دعي به
اجاب و هو الاسم الذي يدل على اجمع تدلي من تدليات الحق
والذي تداوله الملاء الاعلى اكثر تداول ونطقت به التراجمة في
كل مصر وقد ذكرنا ان زيدا الشاعر الكاتب له صورة انه شاعر و صورة
انه كاتب وكذلك للحق تدليات في موطن من المثال و هذا معنى
يصدق على انت الله لااله الاانت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم
يولد ولم يكن له كفوا احد وعلى لك الحمد لا آله الاانت الحنان

المنان بديع السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام يا حيّ يا قيّوم ويصدق على واسماء تضاهى ذلك - شاه عبد الحق قدس سره فرموده که اسم اعظم لا آله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد است - و سیوطی از شیخ ابن حجر نقل کرده که وی گفته است که این قول راجع است از حیثیت سند هرچه وارد شده ،

پرتو هفتاد و هشتم

در بیان واقعات ایام هفته که معلومات آن از امور دینیه است

* روز شنبه * فریب کردن قوم نوح با نوح علیه السلام و مکر قوم صالح با ایشان و فریب برادران یوسف با یوسف علیه السلام در انداختن به چاه و فریب قوم موسی با ایشان و قوم عیسی با عیسی و قریش با رسالت مآب صلعم و نافرمانی بنی اسرائیل با موسی علیه السلام در همین روز شنبه واقع گردید ،

* روز یکشنبه * خلقت آسمان و زمین و کواکب و دوزخ و دریای عمان و اعضای انسان و ایام و زمان باین روز یکشنبه واقع گردید ،

* روز دوشنبه * درین روز حضرت ادریس علیه السلام بر آسمان تشریف برد و موسی علیه السلام بطوی و نزول قرآن و توحید و تولد و وفات رسالت مآب علیه السلام و نزول جبرئیل بر رسالت مآب علیه السلام همان روز و رویت نامهٔ اعمال امت نیز آن روز است ،

* روز سه‌شنبه * درین روز هابیل و جرجیس علیه السلام و یحیی و ذکریا و جادوگران فرعون و بی بی آسیه زوجه فرعون بانت مزاحم و گاو بنی اسرائیل مقتول شد ؛

* روز چهارشنبه * این روز روز نحس است لقوله تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر - بحدیث انس ابن مالک ثابت گردیده که آن روز چهارشنبه بود دران هلاک شد عوج بن عنق از هدهد و قارون از زمین و فرعون با جنود او از دریا و نمرود از پشه و قوم لوط از سنگ ریزه‌ها و شداد از آواز مهیب جبرئیل علیه السلام و قوم عاد از باد معذب ؛

* روز پنجشنبه * یافتن بی بی هاجره را ابراهیم علیه السلام و از قید نجات یافتن آمدار عزیز مصر و ... برادران یوسف علیه السلام برایشان و نیز بنیامین بر یوسف علیه السلام و رسیدن یعقوب علیه السلام با بی بی ایشان بمصر و تشریف آوری موسی علیه السلام بمصر و فتح مکه بر رسالت مآب علیه السلام بروز پنجشنبه واقع گردید ؛

* روز جمعه * بروز جمعه شادی آدم با حوا و یوسف با زلیخا و موسی با صفورا و سلیمان با بلقیس و خدیجه الکبری و عایشه صدیقه با نبی صلی الله علیه و سلم و علی با فاطمه و روز خلق ... و وفات آدم و ... بسوی ارض و دخول جنت آدم و فرزند آدم و قیام قیامت روز جمعه است و در روز جمعه ساعتی خاص است که بدان لامحاله قبول دعا خداوند کریم میکند و فیما بین علما اختلاف آن ساعت خاص است و بسید الایام نامزد روز جمعه است ؛

قد تم هذا الكتاب بالكمال - و انا بيد قدرة الجليل ذى الجلال كالميت فى يد الغسال -

* تاريخ ختم كتاب ام الفقه *

کرده شد ضبط این مسائل دین * بهر تعلیم نفس نا هنجار
در دو ماه نیکو ربیع نخست * شد بحق ثبت نکتهٔ اسرار
سال تاریخ ختم این مکتوب * جستم از ماهم نیکو کردار
گفت با فکر صائب و عالی * هاتف غیب برگزیده شمار
چار را ضرب کن بصد و بدو * هفت را باز نه بحسب قطار
سال تاریخ امات اسلام * یاد بر گیر زین خجسته شمار
خاکیا این چه خوب تاریخ است * یادگاری بر صغار و کبار

* ومنه *

شد مرتب چو این کتاب غریب * از همه فضل و الئ متعال
با همه زادن رسول کریم * اول و آخرش نمود وصال
جستم از غیب سال تاریخش * با همه اعتقاد و صدق مقال
گفت تاریخ ختم با دل خون * شد مرتب صحیفهٔ اعمال

قد تم هذا الكتاب

بعون الله الملك الوهاب الذى الفه و اختتمه العبد الضعيف

عبد الكريم خاكي

بزمان قيامه فى بلدة رنكور، المرجو من الله تعالى ببركة رسول الله صلى الله عليه وسلم يجعله خالصا لوجهه الكريم ويُنفع به المبتدين وسائر المسلمين الطالبين - ربنا افتح بيننا وبين قومنا

بالحق و انت خیر الفاتحین - ربنا انت السلام ومنک السلام و ادخلنا
دار السلام بحرمة نبینا شفیع المذنبین رحمة للعالمین - اللهم صل علی
محمد و آله و اصحابه اجمعین اولا وآخرا ظاهرا و باطنا - آمین
آمین آمین ٭ سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام وآخر دعواهم
ان الحمد لله رب العالمین ٭

لله الحمد والمنه

که این رسالهٔ غریبه و تحفهٔ نادره در سنه ۱۲۹۴ ہجری قدسی
بشهر صیام نیک انجام بمطبع مظهر العجائب المعروف
به اُردو گائیڈ پریس مملوکهٔ جناب مولوی کبیر الدین احمد صاحب
دام ظله العالی واقع کمیدان باغ من محلات بلدهٔ کلکته باهتمام

احقر العباد

مولی بخش غفر الله له ولوالدیه مهتمم مطبع

بحلیهٔ طبع محلی شد ٭

صحتنامهٔ تنویر القلوب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۶	مذالره	مذاکره
۶۱	۴	لرد	کرد
۶۳	۱۰	۔	مبعوث
۶۶	۱	الر	اگر
۶۷	۴	لردن	کردن
۷۹	۱۱	اغناقهم	اعناقهم
۹۹	۱۹	پی ایمان	بی ایمان
۱۰۳	۲۱	لرده	کرده
۱۰۶	۴	یاب	یک
۱۰۸	۸	لرد	کرد
۱۱۷	۹	تریحه	ترویحه
۱۲۷	۱۰	مبترک	متبرک
۱۴۱	۲	لعالم	العالم
۱۴۵	۱۳	بولد	تولد
۱۴۶	۴	براینه	هراینه
۱۴۷	۳	تسمی	تغذی
۱۴۸	۲	دبحه	ذبح
ایضاً	۳	نحرٔ	نحر
۱۵۱	۸	ذبحه	ذبح

[illegible]	سطر	غلط	صحیح
[illegible]	۱۲	ذاندن	خواندن
۱۵۵	۱۳	خودن	خوردن
۱۵۶	۱۲	دوناب	[illegible]
۱۵۶	۱۵	جاآرح	[illegible]
۱۶۴	۱۶	جمیعاً	جمعا
ایضاً	۱۲	پوستن	پوستین
۱۸۶	۱۷	خداند	خداوند
۱۹۰	۴	عام	عالم
۱۹۳	۱۸	از رغبة شنیدن	رغبة از شنیدن
۱۹۵	۱۸	ما تقو	ما تقول
۱۹۸	۹	ضرر	ضرور
۲۰۱	۱۰	شروع	مشروع
۲۰۴	۱	رخشاره	رخساره
ایضاً	۲	بوسر	بوسه
۲۲۰	۱۶	فرند	فرزند
۲۲۱	۲	وارثى	وارثی
ایضاً	۲۰	خویشان و ندان	خویشاوندان
۲۵۱	۱۱	ست	است
ایضاً	ایضا	تحققق	تحقیق
۲۵۶	۲۰	ظا	ظالم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
٢٥٩	١٩	حام	حاجم
٢٦٠	٨	طراف	اطراف
ایضا	١٢	داشتن	داشتن
٢٦٣			بر
٢٦٥	٦	پردرگار	پروردگار
٢٦٧	٩	حمۃ اللہ علیہ	رحمۃ اللہ علیہ
ایضاً	١٣	جو	جود
٢٧١	١٦	پ	پس
٢٧٢	٧	گمر	گمیر
ایضاً	١٥	حر	خیر
٢٧٤	٣	ییدار	بیدار
ایضاً	٨	حاین	جان
٢٨٠	١٦	ظام	ظلم
ایضا	١٩	اداک	ادراک
٢٨٤	١٦	گمراند	گرداند
٢٨٥	١٨	اتدائی	ابتدائی
٢٨٨	٦	مبرت	مبرات
٢٩١	٢	ذوالجا	ذوالجلال
٢٩٥	٥	ردش	روشن
ایضاً	١٨	ذور	نور